

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳

[جلد بیست و چهارم]

پیشگفتار احوالات برادران ابن اثیر و سخنی چند درباره ترجمه «الکامل فی التاریخ»

به نام خدا کتاب **الکامل فی التاریخ** یا **کامل التواریخ** شامل وقایع از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸ هجری قمری است که ابو الحسن عز الدین ابن اثیر مورخ بزرگ اسلامی نوشته است.

«ابن اثیر» شهرت سه برادر از مردم جزیره ابن عمر است که همه از ادب و نویسنده‌گان و مورخان شمرده می‌شوند و پسران اثیر الدین ابو الکرم محمد موصلى خزری بودند. این سه برادر عبارتند از: ضیاء الدین ابو الفتح، نصر الله ابن اثیر که مردی نحوی و لغوی و عالم علم بیان است و از کودکی به حفظ قرآن و دواوین شاعران عرب پرداخت و در موصل در فنون شعر و ادب استاد شد.

انگاه به خدمت صلاح الدین ایوبی پیوست و ملک افضل نور الدین

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴

پسر صلاح الدین او را از پدر بخواست و وزارت خویش داد. وقتی دمشق از ملک افضل متزع گشت پس از تحمل رنج‌های بسیار به خدمت ملک القاهر ناصر الدین محمود بن مسعود رسید و سمت دبیری او را عهده‌دار گردید. از آثار مهم او المثل السائر فی الادب الکاتب و الشاعر و المعانی المختروع فی صناعتۃ الانشاء، و کتاب الوشی المرقوم است.

ضیاء الدین ابن اثیر بسال ۵۵۸ تولد و به سال ۶۳۷ وفات یافته است.

دیگر مجد الدین، ابو السعادت مبارک، که او هم در نحو و اصول تبحر دارد و برادر بزرگتر عز الدین شمرده می‌شود. مجد الدین بسال ۵۴۴ هجری قمری در جزیره ابن عمر بدینا آمده و بسال ۶۰۶ در موصل دار فانی را وداع گفته است. او چندی دبیر امیر مجاهد الدین قایماز بن عبد الله خادم زینی بود. بعد از آن به خدمت عز الدین مسعود بن مودود فرمانروای موصل درآمد. چندی نیز به نور الدین ارسلانشاه خدمت کرد. سپس بر اثر بیماری دست و پای او از حرکت بازماند و خانه‌نشین شد و به تالیف و تصنیف پرداخت. دانشمندان و بزرگان پیوسته به دیدار او میرفتند. او ربطی در یکی از قراء موصل بساخت و املاک خویش بر آن وقف کرد.

بعض کتاب‌هایی که او نوشته عبارتند از: کتاب جامع الاصول، کتاب النهاية فی غریب الحدیث، کتاب الانصاف، کتاب المصطفی و المختار، کتاب فی صنعة الكتابة، کتاب البديع در نحو.

سومین برادر، که نویسنده کتاب تاریخ مورد استفاده ماست، عز الدین

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵

ابو الحسن علی ابن ابو الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی جزری است که در سال ۵۵۵ هجری قمری تولد و در سال ۶۳۷ وفات یافته است.

عز الدین در موصل و شام و بغداد به تحصیل دانش پرداخت.

«جزری» از آن جهه به این سه برادر می‌گویند که منسوب به زادگاه خود جزیره ابن عمر هستند.

عز الدین در موصل و شام و بغداد به تحصیل دانش پرداخت. و سفری نیز به شام کرد و سرانجام در موصل اقامت گزید و به تالیف کتب خویش پرداخت. او مردی وارسته بود. به مال دنیا اعتنای نمی‌کرد و جز به فرا گرفتن علم و نوشتمن کتاب به مسائل دیگر توجه نداشت.

اثر مهم ابن اثیر، چنانکه گفتیم، تاریخ بزرگ او به نام «الکامل فی التاریخ» است که به کامل ابن اثیر معروف است. این مورخ بزرگ، چون همزمان با استیلای مغول بوده، می‌توان گفت از لحاظ زمانی نخستین مورخی است که وقایع عصر مغول را نسبتاً به تفصیل آورده، مخصوصاً وقایع زمان قراحتائیان و خوارزمشاهیان تا اواخر ایام سلطنت جلال الدین منکبرنی را ضبط کرده. و در گرد-آوری مواد کتاب نیز نهایت دقیقت را به کار برده است بهمین جهه کتاب او یکی از منابع مهم تاریخ مغول شمرده می‌شود.

عز الدین ابن اثیر کتاب‌های دیگری هم نوشته است. منجمله کتاب اللباب که تلخیصی از کتاب الانساب سمعانی است و سیوطی تلخیصی بنام لب اللباب از آن فراهم ساخته است و نیز کتاب اسد الغابه فی معرفة

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۶

احوال الصحابه که در ترجمه احوال صحابه است. این کتاب مشتمل بر هفت هزار و پانصد زندگینامه یا شرح حال است. عز الدین محتویات کتاب‌های ابن منده و ابو نعیم و ابن عبد البر را در آن جمع کرده و اشتباهات آنان را استدرارک نموده و خود مطالب آنها افروده است. این کتاب بسال‌های ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۶ در پنج مجلد در مصر به چاپ رسیده، در تهران هم از روی آن چاپ افست شده است.

تاریخ کامل، چنانکه گفتیم، شامل وقایعی است از آغاز خلقت، طبق عقائد مورخان قدیم اسلامی، یعنی از آفرینش حضرت آدم و داستان ابليس و آدم و رانده شدن آدم و حوا از بهشت و احوالات فرزندان آدم و همه پیامبران و ظهور زرتشت و تولد حضرت مسیح تا بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

از تاریخ قدیم ایران نیز پادشاهان کیانی و اشکانی و ساسانی را تا انقراض سلسله ساسانیان و ظهور اسلام شرح داده، از آن پس وقایع تاریخ بعد از اسلام را سال بسال نقل کرده است.

متن عربی تاریخ کامل، که در بیروت چاپ شده، دوازده جلد است و جا داشت که از جلد اول آن ترجمه شود ولی شادروان عباس خلیلی شاید جلد اول را که شامل احوالات پیامبران و پادشاهان ایرانی قبل از اسلام است ضروری ندیده و از ترجمه آنها صرف نظر کرده است که چنانچه توفیق رفیق گردد و فرصتی دست دهد امکان دارد که جلد اول نیز ترجمه شود و بدین ترتیب ترجمه فارسی «الکامل» نیز کامل گردد.

مرحوم خلیلی از تولد پیغمبر اسلام و زندگانی آن حضرت تا

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۷

وقایع سال ۳۵۸ هجری قمری را ترجمه کرد که متاسفانه عمرش کفاف نداد و در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۵۰

زندگی را بدرود گفت.

پس از آن برای اینکه ترجمه کامل، ناقص نماند به نویسنده نامی و دانشمند گرامی هاشمی حائری پیشنهاد شد تا با تسلطی که در زبان عربی و همچنین در نویسنده‌گی دارند کاری را که عباس خلیلی اقدام کرده دنبال کنند و ترجمه این تاریخ معتبر را بپایان برسانند.

ایشان نیز از وقایع سال ۳۵۹ تا رویدادهای سال ۴۹۹ را ترجمه فرمودند. بعد بعلت بیماری چشم و ضعف قوه باصره از ترجمه بقیه کتاب مذکور خواستند.

بنده هرگز جرئت آنرا ندارم که ادعا کنم در زبان عربی به اندازه دانشمند فقید عباس خلیلی یا بقدر فاضل ارجمند علی هاشمی حائری تسلط و تبحر دارم. ترجمه این کتاب را نیز به چند علت بر عهده گرفتم: اول علاقه‌ای که شخصا به کتب تاریخی و ادبی دارم.

دوم تشویق بعضی از دوستان که سخنان دلگرم کننده آنان این کار را که در نظرم مشکل مینمود، آسان جلوه داد. سوم روانی و سلامت عبارات تاریخ «الکامل» که بالغات و انشائی بسیار ساده نوشته شده، بطوریکه خواننده - البته خواننده‌ای که به اندازه حقیر با زبان عربی آشنایی داشته باشد - در حین خواندن آن کمتر به لغات مشکل و متروک یا عبارات معقد و پیچیده برخورد می‌کند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸

ضمن ترجمه این کتاب شهرهایی را که فکر می‌کردم در نظر خواننده معمولی ناشناخته است و شناختن آنها ضروری است، در ذیل صفحات توضیح دادم.

بعضی ازین توضیحات قدری مفصل است ولی چون فکر می‌کردم که این تفصیل نیز ممکن است برای برخی از خواننده‌گان قابل استفاده باشد دریغم آمد که بعضی از قسمت‌ها را حذف و سخن را کوتاه کنم. معذلك اگر واقعا درین قسمت‌ها راه اطناپ پیموده شده پوزش می‌خواهم.

در ترجمه کتاب، تا آنجا که امکان داشته، نهایت دقت را بکار بردام. با این وصف هرگز ادعا نمی‌کنم که این ترجمه خالی از لغزش است و امیدوارم سروزان گرامی چنانچه لغزش‌هایی می‌یابند تذکر دهنند تا در ترجمه باقی کتاب، همچنین در چاپ مجدد این جلدمنتظر گردد. در شرح احوال برادران ابن اثیر از کتاب‌های لغتنامه دهخدا و دایرة المعارف فارسی استفاده شده است.

ابو القاسم حالت ۵۲/۱۱/۲۸

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹

(۵۰۰) (واقع سال پانصد هجری)

بیان درگذشت یوسف بن تاشفین و سلطنت فرزندش علی درین سال امیر المسلمين، یوسف بن تاشفین، فرمانروای غرب [۱] و اندلس درگذشت. او مردی نیک نهاد و نیکوکار و دادگر بود. به دینداران و دانشمندان متمایل بود و آنان را گرامی میداشت و پندشان را به کار می‌بست.

و چون فرمانروای اندلس - همچنانکه بیش از این یاد کردیم - فقیهان را گرد آورد و آنان را مورد احسان خویش قرار داد به او گفتند: «فرمانروائی تو باید از طرف خلیفه مسجد شود تا اطاعت فرمان تو بر عموم مردم فرض گردد. بنابر این مأموری را با هدایای بسیار به درگاه خلیفه المستظہر بالله، امیر المؤمنین، روانه کن.

نامه‌ای نیز بخدمت او بنویس حاکی از پیروزیهای درخشان لشکریان اسلام که خداوند در شهرهای فرنگ نصیب او ساخته است. و حکم فرمانروائی شهرها را ازو بخواه.» چنین کرد. و در نتیجه، همانطور که می‌خواست فرمانی از دیوان

[۱]- غرب در زمان قدیم به قسمت جنوب غربی اسپانیا بویژه پرتقال جنوبی اطلاق می‌شد. (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰

خلافت برای او صادر گردید و به لقب «امیر المسلمين» ملقب شد. خلعت‌هائی نیز برای وی از درگاه خلیفه رسید و موجب شادمانی بسیار وی گردید. او کسی است که شهر مراکش را برای مرابطان [۱] ساخت و تا سال ۵۰۰ هجری بر او رنگ فرمانروائی پایدار ماند. درین سال درگذشت. و پس از وی فرزندش علی بن یوسف - که او هم لقب «امیر المسلمين» یافت - بجای وی نشست.

علی بن یوسف بیش از پیش به بزرگداشت و خدمت دانشمندان و پیروی از نصایح آنان پرداخت و هر گاه یکی از آنان او را موعظه می‌کرد، هنگام استماع سخنان وی، سربزیر می‌افکند و رقت قلبی به او دست می‌داد که آثار آن در چهره‌اش نمایان می‌گردید.

پدرش - یوسف بن تاشفین - مردی بربار، بخشندۀ، دیندار و نیکوکار بود. اهل دین و دانش را دوست میداشت و به آنان در شهرهای خود حکومت میداد. به عفو و چشم‌پوشی از گناهان بزرگان علاقمند بود.

روزی سه نفر به درگاه او روی آوردند. یکی از آنان هزار دینار می‌خواست تا با آن به تجارت پردازد. دومی منصبی تمنا داشت تا در دستگاه او به خدمتگزاری مشغول شود سومی یکی از زنان او را آزو می‌کرد که اهل نفزاوه [۱] بود. از زیباترین همسران وی شمرده می‌شد و حکمش در سراسر شهرها جاری بود.

[۱]- مرابطان: سلسله‌ای از ملوک عرب که در قبائل منهاجه (قومی در دیار مغرب از اولاد منهاجه حمیری) در صحرا تمرکز داشتند. در قرن یازدهم میلادی کشور مغرب را فتح کردند و از آنجا به آندلس حمله بردهند و آنجا را به تصرف در آوردند. مؤسس این سلسله یحیی بن ابراهیم جدلی، و از مشاهیر این سلسله یوسف بن تاشفین بنیادگذار مراکش است (اعلام المنجد)

[۱]- نفزاوه (به کسر نون و فتح واو) در الجزیره نام محلی است حاوی مجموعه‌ای از واحدهای ارتزین زده شده و قریب پانصد هزار درخت خرما دارد. (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱

وقتی که این خبر به یوسف بن تاشفین رسید، به احضار آنان فرمان داد. اولی را که خواستار مال بود هزار دینار بخشید، دومی را که کار گماشت و به سومی که آزومند وصال همسر وی بود، گفت: «ای نادان، چه چیز ترا بر

آن داشت تا آرزوئی را در سر بپرورانی که بدان نمیرسی؟ و او را پیش همسر خود فرستاد. آن زن او را سه روز در خیمه‌ای رها کرد و دستور داد در تمام این مدت فقط یک نوع غذا به او بدهند. پس از سه روز احضارش کرد و پرسید:

«درین مدت چه خوردی؟» جواب داد: «غذای من در تمام این سه روز یک جور بود.» گفت: «پس بدان که همه زن‌ها هم یک جور هستند و یک مزه میدهند.» آنگاه امر کرد که پول و مال و پوشاك کافی در اختیارش بگذارند و روانه‌اش کنند.

شرح کشته شدن فخر الملک فرزند نظام الملک

درین سال فخر الملک، ابو المظفر، علی پسر نظام الملک، روز عاشورا کشته شد. او بزرگ‌ترین پسر وی بود. و ما پیش ازین وزارت او را در دربار سلطان برکیارق بسال ۴۸۸ بیان کردیم.

او پس از کناره‌گیری از وزارت عازم نیشابور شد و به دربار سلطان سنجر فرزند ملکشاه، رسید و عهده‌دار وزارت وی گردید.

روز عاشوراء روزه گرفت و به یاران خود گفت: «دیشب حسین بن علی علیه السلام را در خواب دیدم که به من میفرمود: پیش ما بیا و افطار را هم نزد ما بکن. این خواب فکر مرآ مشغول داشته است و از قضا و قدر و مشیت خداوند پرهیز نمی‌توان کرد.» به او گفتند: «خداوند ترا حفظ کند. بهتر است که امروز و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲

امشب از خانه خارج نشوی.» آن روز را به نماز و تلاوت قرآن گذراند و مالی بسیار صدقه داد.

همینکه عصر فرا رسید، از خانه‌ای که حرمسرای وی شمرده می‌شد خارج گردید. ناگهان فریاد ستم رسیده‌ای را شنید که سوز و التهاب زیاد داشت. میگفت: «مسلمانان از میان رفته‌اند. مسلمانی نمانده و دیگر کسی نبست که در محو ظلم و دستگیری بیچارگان بکوشد.» فخر الملک، رحمة الله عليه، او را نزد خود فراخواند و پرسید:

«برای تو چه اتفاقی افتاده است؟» او نامه‌ای به دستش داد. هنگامی که مشغول مطالعه آن بود با کارد به وی ضربت سختی زد که کارش ساخته شد و درگذشت.

این مرد را که یکی از باطنیان بود به نزد سلطان سنجر بردند. او را به اقرار واداشت. او به دروغ بر ضد گروهی از یاران سلطان اقرار کرد و گفت: اینها مرا به کشنن وزیر تحریک کردند. سلطان که می‌خواست او را با دست خود بکشد، اول فرمان قتل کسانی را که او به دروغ متهم کرده بود، داد. آنگاه مرد باطنی را کشت.

عمر فخر الملک شصت و شش سال بود.

بیان فرمانروائی صدقه بن مزید در تکریت

در ماه صفر همین سال - یعنی سال ۵۰۰ هجری - امیر سيف الدوله صدقه بن منصور مزید قلعه تکریت را تسليم کرد. این قلعه، همچنانکه پیش ازین یاد کردیم، در اختیار فرزندان مQN العقیلیین بود. و تا آخر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳

سال ۴۲۷ فرمانروائی آنرا رافع بن حسین بن مQN در دست داشت.

پس از درگذشت او، برادرزاده وی، ابو منعه خمیس فرزند تغلب بن حماد به حکومت آنجا رسید و ازین راه، سوای جواهر الات، پانصد هزار دینار بدست آورد. او در سال ۴۳۵ از جهان رفت و پسرش، ابو غشام، جانشین وی گردید.

در سال ۴۴۴ عیسی ب او حمله برد و او را گرفته و به زندان انداخت و قلعه و اموال قلعه را متصرف شد. تا سال ۴۴۸ که مورد حمله طغول بیک قرار گرفت ولی توانست در برابر مقداری مال با او مصالحه کند و او را روانه سازد.

پس از درگذشت عیسی، همسر وی، که امیره قلعه بود، از ترس اینکه مبادا ابو غشام برگردد و بار دیگر بر قلعه تسلط یابد، او را کشت ابو غشام چهار سال بود که در زندان بسر میبرد.

این زن، بعد از کشتن ابو غشام، امیری بنام ابو الغنائم بن محلبان را به نیابت در آن قلعه گماشت و قلعه را تسليم یاران سلطان طغول بیک کرد و رهسپار موصل شد. چیزی نگذشت که فرزند ابو غشام او را کشت و انتقام خون پدر خود را از او گرفت. و شرف الدوله مسلم بن قریش نیز اموال او را تصاحب کرد.

طغول بیک فرمانروائی قلعه را به شخصی معروف به ابو العباس - رازی سپرد. این شخص پس از شش ماه وفات یافت و ابو جعفر محمد بن احمد بن خشام معروف به مهرباط، اهل ثغر، [۱] زمام امور قلعه را بدست گرفت و در آنجا بیست و یک سال اقامت کرد. پس از مرگ وی،

[۱]- ثغر، شهری است نزدیک کرمان بر ساحل دریای هند (لغتنامه دهخدا)

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۱۴

دو سال پسرش در آنجا فرمان راند تا ترکان خاتون قلعه را گرفت و رگوهر آئین را از طرف خود به حکومت آنجا گماشت. بعد از درگذشت ملکشاه، قسیم الدوله اقسنقر فرمانروای حلب به حکومت قلعه رسید. و پس از کشته شدن او این قلعه در اختیار امیر کمشتکین جاندار قرار گرفت. او مردی را در آنجا گماشت که ابو المصارع نامیده میشد. بعد، مجد الملک بلاسانی قلعه را تصرف کرد و کیقباد بن هزارسب دیلمی را به حکمرانی آنجا مأمور ساخت.

کیقباد دوازده سال درین قلعه بسر برد و با اهالی قلعه بیداد و بد رفتاری کرد. و در سال ۴۹۶ که سقمان بن ارتق بر او حملهور شد. و به غارت قلعه پرداخت، آنجا را روز سقمان و شب کیقباد غارت میکردند.

وقتی که سلطان محمد، پس از درگذشت برادر خود برکیارق، به سلطنت رسید، قلعه را به امیر اقسنقر برسقی، شحنة بغداد، واگذاشت.

او به سوی قلعه رفت و مدتی بیش از هفت ماه قلعه را محاصره کرد تا کار بر کیقباد تنگ شد. آنگاه صدقه بن مزید را فرستاد تا قلعه را تصاحب کند. او در ماه صفر این سال روانه قلعه شد و آنجا را از کیقباد بازگرفت. برسقی خود نیز از قلعه فرود آمد و آنجا را تصرف نکرد.

کیقباد هشت روز پس از ترک قلعه، در سن شصت سالگی بدرود حیات گفت.
صدقه، از طرف خود، ورام بن ابو فراس بن ورام را نایب الحکومه قلعه ساخت.

کیقباد را به فرقه باطنیه نسبت میدادند و درگذشت او از خوشبختی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵

صدقه بود. زیرا چنانچه در نزد وی میماند، اعتقاد و مذهب خود او نیز مورد سوء ظن مردم واقع می‌شد.
جنگ بین قبیله‌های عباده و خفاجه
در ماه ربیع الاول این سال جنگ بین عباده و خفاجه درگرفت.
عباده پیروزی یافت و انتقام خون کسان خود را از خفاجه گرفت.

این جنگ بدان علت رخ داد که سيف الدوله صدقه فرزند خود بدران را با سپاهی به سوی بطیحه فرستاد تا آن ناحیه را سرپرستی کند و از گزند قبیله خفاجه محفوظ دارد. زیرا خفاجه به مردم بطیحه آزار میرساند.
وقتی که قبیله خفاجه به او نزدیک شدند و کسان او را تهدید کردند نامه‌ای به پدر خود نوشت و از دست آنان شکایت کرد
و صورت احوال آنان را به وی باز نمود. پدرش قبیله عباده را احضار کرد.
این قبیله در سال گذشته، همچنانکه شرح دادیم، از قبیله خفاجه صدمه بسیار دیده بود.
سیف الدوله صدقه، وقتی افراد قبیله عباده حاضر شدند به آنان گفت همراه قشون وی آماده جنگ شوند تا انتقام خون عزیزان خود را از قبیله خفاجه بگیرند.

مردان عباده نیز پیش‌پیش سپاهیان وی به راه افتادند و شباوه به محله‌ای از خفاجه رسیدند که در آن بنی کلیب اقامت داشتند. اهالی که غافلگیر شده بودند آنان را نمی‌شناختند. لذا پرسیدند:
«شما که هستید؟» مردم عباده گفتند: «ما بدھکاران شما هستیم.» ازین پاسخ دریافتند که با قبیله عباده رو برو شده‌اند. چیزی نگذشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶

که آتش جنگ میان آنان شعله‌ور شد. در تمام مدتی که سرگرم زد و خورد بودند مردان خفاجه پایداری کردند اما همینکه صدای طبل سپاهیان شنیده شد فرار برقرار ترجیح دادند. عباده گروهی از آنان را کشت که در میانشان ده تن از بزرگان بودند. افراد خفاجه هنگام فرار زنان و فرزندان خود را بر جای نهادند. صدقه دستور داد که آنان را سرپرستی و نگهداری کنند. و به قشون خود امر کرد تا از اموال خفاجه آنچه به غنیمت گرفته‌اند عباده را نیز بهره‌مند سازند در برابر آنچه سال گذشته خفاجه از آنان گرفته بودند.

قبیله خفاجه به خاطر سرزمین‌هایش که از دست رفته، اموالش که غارت شده، و مردانش که به خاک هلاک افتاده بودند گرفتار مصیبی عظیم شد و در نواحی مختلف بصره پراکنده گردید. و قبیله عباده در سرزمین‌های خفاجه اقامت نمود.
پس از آنکه خفاجه شکست خورد و پراکنده شد و اموالش به غارت رفت روزی یکی از زنان این قبیله پیش امیر صدقه آمد و گفت.

«تو ما را اسیر کردی، نیروی ما را از ما گرفتی، ما را از سرزمین‌های خود دور ساختی و ابروی ما را ریختی. خدا با تو همان کند که با ما کردی، و خاندان ترا به روز ما بنشاند.» امیر صدقه خشم خود را فرو خورد و آن سخنان را تحمل کرد و چهل

شتر به او بخشید.

چیزی نگذشت که خداوند با صدقه و فرزندانش نیز همان کرد که او با خفاجه کرده بود. آری، دعای دردمدان نزد خداوند بی اثر نمی ماند

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷

حرکت جاولی سقاوو بسوی موصل و اسارت جکرمش حاکم موصل در ماه محرم این سال سلطان محمد، موصل و توابع آنرا که در دست جکرمش بود به جاولی سقاوو واگذاشت. جاولی قبل از آن، به شهرهایی که میان خوزستان و فارس بود تسلط داشت. چند سال در آن نواحی بود. قلعه‌ها و حصن‌های آن نواحی را تعمیر کرد. با اهالی بنای بد رفتاری گذاشت. دستهای آنان را قطع کرد، بینی‌های آنان را برباد و چشم‌های آنان را کور کرد.

چون ارکان سلطنت سلطان محمد مستحکم گردید، جاولی از سخط او هراسناک شد. سلطان محمد، به سوی او امیر مودود بن التونتکین را گسیل داشت. جاولی از دست او متحصّن شد. مودود مدت هشت ماه او را محاصره کرد.

جاولی نامه‌ای به سلطان محمد نگاشت که: «من در برابر مودود سر فرود نمی‌آورم و تسلیم نمی‌شوم. اگر کسی غیر از او را بفرستید، از قلعه فرود خواهم آمد و تسلیم خواهم شد.» سلطان محمد، امیر آخر را با انگشت‌تری خود به سوی او فرستاد جاولی تسلیم شد و به اصفهان رفت و برای خدمت در دربار سلطان محمد حضور یافت و از سلطان تقرب و نوازشی را که توقع داشت، دید.

سلطان محمد به او فرمان داد که به سوی فرنگستان حرکت کند و شهرهای آن نواحی را متصرف شود. ضمناً سراسر موصل و دیاربکر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸

و جریره را به او واگذاشت.

جکرمش، همچنانکه گفتیم، هنگامی که از پیش سلطان به محل فرمانروائی خود بازمی‌گشت، وعده داد که به سلطان خدمت کند و برای او باج و خراج بفرستد ولی وقتی در شهرهای خود مستقر گردید به آنچه وعده داده بود وفا نکرد و در انجام خدمات و ارسال وجوهات گرانجانی و سرسرخی بخرج داد.

سلطان محمد نیز شهرهای او را به جاولی واگذارد. جاولی به بغداد رفت و تا آغاز ربيع الاول در آن شهر اقامت کرد.

آنگاه رهسپار موصل شد. و راه خود را از طرف شهر بوازیج [۱] انداخت. آنجا را تصرف کرد و پس از آنکه اهالی شهر را امانت داد و سوگند یاد کرد که از آنان حمایت خواهد نمود مدت چهار روز در آنجا به غارت پرداخت و بعد از تسلط بر شهری به سوی اربل روانه شد.

اما جکرمش وقتی خبردار شد که جاولی عازم تصرف شهرهای اوست، درباره گردآوری قشون نامه‌هایی نوشت.

درین هنگام نامه‌ای از ابوالهیجاء بن موسک کردی هذبانی، مالک اربل، بدو رسید که تسلط جاولی را بر شهر بوازیج شرح داده و نوشه بود: باید به سرعت خود را به اینجا برسانی تا در برابر او با یک دیگر متحد شویم و از پیشرفت او جلوگیری کنیم. و گرنه من ناچار خواهم شد که به او روی موافقت نشان دهم و با او کنار بیایم. جکرمش به خواندن این نامه حرکت کرد و به ساحل شرقی دجله رفت و پیش از گرد آمدن تمام سپاهیانی که خواسته بود، خود را به

[۱]- بوازیج به فتح ب، شهری قدیمی است بر دجله، بالای بغداد. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹

قشون موصل رساند.

ابوالهیجاء لشکریانی را که قرار بود برای او بفروتند، همراه فرزندان خود، فرستاد. این سپاهیان در قریه^۱ «باکلبا» از توابع اربل گرد آمدند.

جاولی با هزار سوار به مقابله با قشون جکرمش پرداخت. جکرمش دو هزار سوار در اختیار داشت و شکی نبود در اینکه او جاولی را دستگیر خواهد کرد.

اما چون برای جنگ صفاتی کردند جاولی دلیرانه از قلب سپاه خود به قلب لشکریان جکرمش حمله برد به نحوی که همه بر جان خود بیمناک شدند و فرار را برقرار ترجیح دادند. در نتیجه، جکرمش تنها ماند و چون مفلوج بود نمی‌توانست بگریزد. قدرت سوارکاری نداشت و او را در تخت روان حمل می‌کردند. و هنگامی که کسان او از میدان گریختند، رکابدار سیاه پوست وی دلیرانه با دشمنان وی به جنگ پرداخت و از جان او دفاع کرد. یکی از فرزندان ملک قاورت بن داود نیز که احمد نام داشت شانه بشانه^۲ او می‌جنگید تا اینکه نیزه‌ای خورد و مجروح شد و گریخت و در موصل درگذشت.

کسان جاولی نتوانستند بر جکرمش دست یابند مگر هنگامی که رکابدار سیاه پوست او کشته شد. آنگاه جکرمش را گرفتند و اسیر کردند و به حضور جاولی بردنند.

اما سپاهیانی که جکرمش خواسته بود دو روز پس از حرکت او به موصل رسیدند و هنگامی برای جنگ آماده شدند که جکرمش و قشونش شکست خورده بودند. مشیت الهی چنین بود و همیشه کار به نحوی انجام می‌شود که خداوند خواسته است

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰

محاصره موصل بوسیله جاولی سقاوو و درگذشت جکرمش

چون سپاهیان جکرمش شکست خورده و گریختند و خود جکرمش نیز اسیر شد، این خبر به موصل رسید. بزرگان موصل درباره جانشینی زنگی فرزند جکرمش که پسر یازده ساله‌ای بود به مشورت نشستند به نام او خطبه خواندند. از اعیان شهر نیز دعوت کردند و در خصوص پشتیبانی زنگی از آنان یاری خواستند. آنان نیز این درخواست را پذیرفتند.

نگهبان قلعهٔ موصل یکی از بردگان جکرمش بود که غزلی نام داشت. او در مقام خود قیام نمود و اموال و اسبان و تجهیزاتی را که جکرمش گرد آورده بود در میان سپاهیان پخش کرد و به سيف الدوله صدقه و قلچ ارسلان و برسقی، شحنة بغداد، نامه‌های نوشته و استدعا کرد که با لشکریان خود به یاری مردم موصل بشتابند و پیشروی جاولی را متوقف سازند. و نگذارند که بر موصل دست یابد.

آن همهٔ پاسخ‌های مساعد فرستادند و وعده دادند که بار دیگر شهر موصل را به جکرمش واگذارند. در این میان سيف الدوله صدقه، اطاعت امر سلطان محمد را در نظر گرفت و به نامهٔ غزلی جواب مساعد نداد. اما احوال برسقی و قلچ ارسلان را ذکر خواهیم کرد.

جاولی، که کرماوی بن خراسان ترکمانی و امرای دیگری همراهش بودند و افرادش مرتب افزایش می‌یافتدند، وقتی که موصل را محاصره کرد فرمان داد هر روز جکرمش را بر روی قاطری نشانده بگردانند

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱

و جار بزنند و به یاران او در موصل بگویند که شهر را تسلیم کنند و بدین وسیله ولی نعمت خود را از بلائی که گرفتار شده برهانند. حتی خود جکرمش نیز به آنان فرمان داد که چنین کنند. ولی گوش ندادند.

جکرمش را در چاه عمیقی زندانی می‌کردند و شخصی را نیز به نگهبانی او گماشته بودند تا وی را ندزدند. در یکی از روزها وقتی او را از چاه بیرون آوردند دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است.

جکرمش که مدتی قریب شصت سال عمر کرد مقامی بلند و منزلتی والا داشت. حصار موصل را استوار ساخت و دیوارهای نیز بنا نمود، خندق آن را حفر کرد، نیروی دفاعی آنرا افزود و تا حد امکان وسائل استحفاظی شهر را تکمیل نمود و در استحکام آن کوشید.

با جکرمش مردی از اعیان موصل بود که او را ابو طالب بن کسیرات می‌خواندند. فرزندان کسیرات تا این روزگار [۱] در موصل هستند و از اعیان آن شهر شمرده می‌شوند.

ابو طالب نزد جکرمش تقرب و مقام و منزلتی داشت. به کارهای او وارد و مسلط بود و با او در جنگ‌ها شرکت می‌کرد. وقتی جکرمش اسیر شد، ابو طالب ترسید و به سوی اربل گریخت.

در آن زمان پسر ابو الهیجا، صاحب اربل، همراه جکرمش با جاولی جنگیده و اسیر شده بود.

جاولی نامه‌ای به ابو الهیجا نوشت و ابو طالب بن کسیرات را از او خواست. او هم ابو طالب را رها ساخت و برای وی فرستاد. در مقابل، جاولی نیز فرزند ابو الهیجا را آزاد کرد و او را به نزد پدر برگرداند.

[۱]- یعنی تا زمان حیات مؤلف کتاب، نیمه اول قرن هفتم هجری

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲

ابو طالب بن کسیرات چون به حضور جاولی رسید، فتح موصل و سایر شهرهای جکرمش، و همچنین تحصیل اموالی را تضمین کرد.

ولی جاولی او را همچنان در بند نگاه داشت.

قاضی موصل، ابو القاسم بن ودعان، با ابو طالب دشمنی داشت. بدین جهت نامه‌ای به جاولی نوشت که: اگر ابو طالب را بکشی من موصل را تسليم تو خواهم کرد.

جاولی هم ابو طالب را کشت و سرش را برای او فرستاد.

قاضی موصل از کشته شدن دشمن خود شادمانی نمود و مقدار بسیاری از مال و مکنن او را ضبط کرد. این طرز رفتار او باعث شد که ترک‌ها بخاطر تنهاei و بی‌کسی ابو طالب و از دست رفتن اموالش برآشافتند و به قاضی خشم گرفتند و او را کشتند.

فاصله میان کشته شدن ابو طالب و کشته شدن قاضی یک ماه بود.

مکرر اتفاق افتاده که یکی دیگری را از میان برده و خود نیز به- مكافات عمل، اندکی بعد از میان رفته است. ازین وقایع آنقدر دیده و شنیده‌ایم که به شمارش در نمی‌اید

۲۴/ج/ترجمه، ص ۲۴/الکامل

جنگ میان پادشاه قسطنطینیه و فرنگیان

درین سال بین بیمند [۱] فرنگی و فرمانروای روم [۲]، حاکم قسطنطینیه، نقار و کدورت شدیدی وجود داشت. بیمند به قلمرو سلطان روم حمله برد و آنجا را غارت کرد و می‌خواست او را از میان بردارد. ولی سلطان روم به قزل‌ارسان بن- سلیمان، فرمانروای قونیه و اقصرا و امثال این قبیل شهرها، نامه‌ای نوشت و از او کمک خواست. او نیز تمامی قشون خود را به مدد وی

[۱]- بوهموند (Bohemond) نام عده‌ای از امراء صلیبی که در انطاکیه و طرابلس حکومت میکردند.

[۲]- در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است. بدین توضیح که دولت‌های جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرده و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد. از قرن پنجم میلادی به این طرف منقسم به غربی و شرقی شد. غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر رم و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول (قسطنطینیه). بدین مناسبت آن قسمت‌های آسیای صغیر و استانبول را حتی بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می‌گفتند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی را بمناسبت اقامت در لارمده و قونیه آسیای صغیر رومی نهادند (لغتنامه دهخدا)

۲۴/ج/ترجمه، ص ۲۴/الکامل

فرستاد. در نتیجه، بنیه جنگی او قوت گرفت و برای پیکار با بیمند آماده شد. نیروهای دو طرف با یک دیگر ملاقات کردند و مصاف دادند و گروهی از دو لشکر کشته شدند. فرنگیان به علت شجاعت، و رومیان بجهة کثرت نفرات خود مدتی پایداری کردند و جنگ ادامه یافت. تا بالاخره فرنگیان آسیب دیدند و شکست خورده و اکثر آنان بقتل رسیدند و عده بسیاری نیز اسیر شدند و عده‌ای که

جان سالم بدر بردہ بودند به شهرهای خود در شام بازگشتند. لشگریان قلچ ارسلان نیز عازم حرکت به سوی ولی نعمت خود در جزیره بودند. اما چون خبر کشته شدن وی که انشاء الله از آن صحبت خواهیم کرد - به آنان رسید، از حرکت منصرف شدند و به شهرهای خود بازگشتند.

بیان تسلط قلچ ارسلان بر موصل

گفتیم که یاران جکرمش نامه‌هایی به امیر صدقه و قسمیم الدوله برسقی، و ملک قلچ ارسلان بن سلیمان قتلمش سلجوقی، فرمانروای شهرهای روم، نوشتند و از آنان استدعا کردند که به یاری اهالی موصل بستابند و شهر را تسليم جکرمش کنند. اما صدقه اطاعت امر سلطان محمد را رعایت کرد و از فرستادن پاسخ مساعد امتناع نمود.

ولی قلچ ارسلان با قشون خود حرکت کرد و چون جاولی سقاوو خبر رسیدن او را به نصیبین شنید، از موصل رخت برپست.

برسقی که شحنة بغداد بود از بغداد به سوی موصل روانه شد و پس

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵

از رفتن جاولی از موصل، بدان شهر رسیده و در جانب شرقی شهر فرود آمد.

و چون هیچکس به او التفاتی نکرد و هیچ سلام و پیامی برایش نفرستاد، طی بقیه مدت روز به جایگاه خود بازگشت. قلچ ارسلان وقتی به نصیبین رسید در آنجا ماند تا تعداد افرادش زیاد شد و چون جاولی خبر نزدیک شدن او را شنید از موصل به سنجر رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. امیر ایلغازی بن ارتق و گروهی از قشون جکرمش نیز بدلو پیوستند چنانکه چهار هزار سوار به اختیار وی درآمدند.

درین وقت نامه ملک رضوان به وی رسید که او را به شام فراخوانده و نوشه بود که اهالی شام یارای مقابله با فرنگیان را ندارند.

لذا جاولی به سوی رجبه [۱] حرکت کرد.

اهالی موصل و قشون جکرمش به قلچ ارسلان که در نصیبین بود نامه نوشته بود که اهالی شام یارای مقابله با فرنگیان را یاری آنان بکوشند.

او نیز سوگند خورد. آنگاه اهالی موصل را به نوبه خود سوگند داد که از نیکخواهی و فرمانبرداری وی کوتاهی نکنند. سپس همراه آنان به سوی موصل رفت و روز بیست و پنجم رجب در مععرقه فرود آمد و زمام امور شهر را بدست گرفت.

پسر جکرمش و یارانش به استقبال او رفتند. او هم خلعت‌هایی به آنان داد و بر تخت نشست و در خطبه نام سلطان محمد را انداخت و پس از خلیفه بنام خود خطبه خواند.

سپاهیان را مورد نوازش قرار داد. قلعه را از غزلی، غلام

[۱]- رجبه ناحیه‌ای است در شام (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶

جکرمش گرفت و برای او در آن قلعه دژدار گماشت. رسوم بیدادگری را برانداخت و با مردم به عدل و داد رفتار کرد. آنان را به مهربانی با یک دیگر پند داد و گفت: «هر کس در نزد من از دیگری سخنچینی کند او را خواهم کشت.» بدین جهه هیچکس در حق دیگری سعایت نمی‌کرد.

او قاضی ابو محمد عبد الله بن قاسم بن شهرزوری را در موصل بر مسند قضاوت مستقر ساخت. و ابو البرکات محمد بن محمد بن خمیس - پدر شیخنا ابو الربيع سلیمان - را ریاست بخشید.

در میان کسان قلع ارسلان، امیر ابراهیم بن ینال ترکمانی فرمانروای آمد [۱] و محمد بن جبق ترکمانی رئیس قلعه «زیاد» بود. این همان کسی است که «خر تبرت» خوانده می‌شود.

اما سبب فرمانروایی ابراهیم بن ینال در شهر «آمد» این بود که تاج الدوله تتش هنگامی که سلطنت دیاربکر را داشت آن شهر را به وی تسلیم کرد و همچنان در دست او باقی ماند.

محمد بن جبق نیز از آن جهت ریاست قلعه «زیاد» را داشت که این قلعه قبلا در دست فلاذروس رومی، نماینده پادشاه روم بود و «رها» [۲] و انطاکیه هم از توابع او بشمار می‌رفتند.

و چون سلیمان بن قتلمنش - پدر همین قلع ارسلان - بر انطاکیه تسلط یافت، و فخر الدوله بن جهیر دیاربکر را بدست آورد، فلاذروس

[۱]- آمد، به کسر میم، نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرين و آن با سنگ‌های سیاه بنا شده و شط دجله آن را چون هلالی احاطه کرده است و در غرب آن چشم‌هایی است که شهر را آب دهد و امروز به دیاربکر معروف است و به ضم وفتح میم نیز آمده است (لغتنامه دهخدا).

[۲]- رها، به ضم ر، شهر قدیم و پر شرتوی بود در بین النهرين شمالی و یونانیان آنرا ادس (LEDesse) می‌نامیدند و امروزه به «اورفا» معروف است. (فرهنگ فارسی دکتر معین)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷

ضعیف شد و از تامین حوائج اهالی قلعه «زیاد»، از قبیل خوارک و مسکن، بازماند، لذا جبق امور قلعه را به دست گرفت. فلاذروس به دست سلطان ملکشاه اسلام آورد و ملکشاه نیز امارت «رها» را به او بخشید و او همچنان زمام امور آن شهر را در دست داشت تا جهان را بدرود گفت. پس از درگذشت او، امیر بزان جانشین وی گردید.

نزدیک قلعه «زیاد» قلعه دیگری بود در دست مردی رومی که او را «فرنگی» می‌خواندند. این مرد راهزنی می‌کرد و خون مسلمانان را می‌ریخت.

جبق با وی از در دوستی درآمد. برای او هدیه فرستاد و اظهار صمیمیت نمود و به او پیشنهاد کرد که هر یک به دیگری کمک کند.

فرنگی این پیشنهاد را پذیرفت. از آن بعد جبق فرنگی را در راهزنی و کارهای دیگر مساعدت مینمود و همینطور فرنگی به جبق مدد میرساند.

بدین ترتیب، وقتی هر دو خوب مورد اعتماد یک دیگر واقع شدند، جبق برای فرنگی پیام فرستاد که: «من قصد حمله به بعضی از اماکن دارم و از تو میخواهم که یاران خود را به کمک من بفرستی». او هم کسان خود را فرستاد. و همینکه با او روانه شدند، جبق ناگهان همه را غافلگیر کرد و دستور داد دستهایشان را از پشت بینندند پس از آنکه همه را گرفتار ساخت، به قلعه فرنگی برد و به اهالی قلعه گفت: «بخدا سوگند اگر فرنگی را تسليم من نکنید، گردن اینها را خواهم زد و قلعه را به زور قهر تصرف خواهم کرد و در یک آن همه شما را هم خواهم کشت.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸

اهالی، ناچار قلعه را گشودند و فرنگی را تسليم او کردند.

جبق پوست او را کند و اموال و اسلحه او را هم - که مقدار بسیار زیادی بود - گرفت.

پس از درگذشت جبق، فرزند او محمد جانشین وی گردید.

شرح کشته شدن قلعه ارسلان و دست یافتن جاولی بر موصل

پیش از این گفتیم که وقتی قلعه ارسلان، به نصیبین رسید، جاولی از موصل به سنجر و سپس به رحبه رفت. او در ماه ربیع بدانجا رسید و در بیست و چهارم رمضان شهر را محاصره کرد. حاکم شهر در آن زمان مردی بود بنام محمد بن سباق، از بنی شیبان، که ملک دقاق، پس از تصرف رحبه، او را به حکومت شهر گماشته و پسرش را گروگان گرفته و با خود به دمشق برده بود.

وقتی ملک دقاق درگذشت، محمد بن سباق، گروهی را فرستاد که فرزندش را از دمشق دزدیدند و به پیش او آوردند. همینکه پسر خود را نزد خود یافت، از اطاعت سلطان دمشق سرپیچی کرد. و بعضی از اوقات به نام قلعه ارسلان خطبه می خواند.

جاولی، پس از محاصره این شهر نامه‌ای به ملک رضوان نوشت که باید قشونی بفرستد و او را در محاربه‌ای که در پیش دارد یاری کند.

و شرط کرد که اگر از مساعدت او بهره‌مند شود، پس از تصرف این شهر، با او همراهی خواهد کرد و با فرنگیانی که قلمرو او را مورد حمله قرار داده‌اند خواهد جنگید و دستشان را از آن نواحی کوتاه خواهد ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹

روی این قرار که با هم گذاشته بودند، ملک رضوان با قشون خود به جاولی پیوست و محاصره شهر را شدیدتر ساخت بنحوی که عرصه بر اهالی شهر تنگ گردید.

جماعتی که در یکی از برج‌های قلعه بودند با هم متفق شدند و کسی را پیش جاولی فرستادند و پس از اینکه از او به قید سوگند قول گرفتند که آنان را حفظ و حمایت کند بد و گفتند که نیمه شب با کسان خود به برجی که آنها هستند بیاید. جاولی نیز چنین کرد. و افرادی که در برج بودند سربازان جاولی را با طناب بالا کشیدند.

کسان جاولی همینکه به برج رسیدند، بوقها و طبل‌های خود را به صدا درآوردند به نحوی که مردم شهر سراسیمه شدند و ترسیدند و دست از دفاع برداشتند.

بدین ترتیب، در بیست و چهارم رمضان، جاولی و قشونش داخل شهر شدند و تا ظهر شهر را غارت کردند. بعد جاولی فرمان داد که از غارت دست بردارند.

محمد شیبانی، حاکم شهر، به خدمت جاولی رسید و از در اطاعت درامد و در ریف فرمانبرداران او قرار گرفت. از طرف دیگر، قلع ارسلان، وقتی از کار موصل فراغت یافت، فرزند خود ملکشاه را که پسر یازده ساله‌ای بود به نیابت از طرف خود در دار الاماره گذارد و امیری را نیز موظف ساخت تا در تدبیر و پیشبرد کارها او را یاری دهد. همچنین گروهی از قشون خود را نیز در اختیار فرزند خود گذارد. آنگاه برای جنگ با جاولی سقاو و حرکت کرد. او چهار هزار سوار با تجهیزات کامل و اسباب نیرومند در اختیار

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰

داشت.

اما وقتی افراد قشون او از نیروی جاولی خبردار شدند، میانشان اختلاف افتاد. نخستین کسی که مخالفت کرد، ابراهیم بن ینال، حاکم «آمد» بود که خیمه‌ها و بارو بنه خود را برداشت و از «خابور» [۱] به سوی شهر خود بازگشت. همینطور دیگران.

قلع ارسلان که چنین دید مدتی را به دفع الوقت گذراند تا از حقیقت نیروی جاولی و تعداد سپاهیان او خبری به وی برسد.

ضمناً پیام فرستاد و آن عده از قشون خود را که - همچنانکه گفتیم - نزد سلطان روم برای کمک به او در جنگ با فرنگیان رفته بودند، فرخواند تا چون به خابور رسند عده افرادش به پنجه‌هار نفر بالغ گردد. جاولی چهار هزار نفر در اختیار داشت که قشون ملک رضوان نیز از آن جمله بودند. فقط در سپاه او دلیران بیشتری وجود داشتند.

جاولی قلت افراد سپاه قلع ارسلان را غنیمت شمرد و پیش از اینکه سایر افراد قشونش به وی ملحق شوند با وی به جنگ برخاست.

دو لشکر در بیستم ذی القعده با هم رو برو شدند. قلع ارسلان یکتنه به سپاه دشمن حمله‌ور شد و با آنان در آمیخت و دست علمدار را انداخت و خود را به جاولی رساند و او را با شمشیر زد. ولی شمشیر او حتی کژ آخند، یعنی جامه زیر زره، را هم برید ولی به بدن او صدمه‌ای وارد نیاورد.

درین وقت یاران جاولی به کسان قلع ارسلان حمله بردن و آنان

[۱]- خابور: نام نهر بزرگی است بین راس العین و فرات و آب این رود از چشمه‌های راس- العین فراهم آید و بسیاری از شهرها که این رود از آنجا گزند بدان نام موسوم شده است- از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا).

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱

را شکست دادند و فراری ساختند و بار و بنه و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

وقتی قلچ ارسلان شکست قشون خود را دید، دانست که اگر اسیر شود رفتاری که با او خواهد شد، رفتار کسی خواهد بود که هیچ جائی برای صلح باقی نگذاشته است، مخصوصا وقتی سلطان در سرزمین خود و بنام سلطنت بجنگد. لذا خود را در نهر خابور انداخت و با تیراندازی به جانب یاران جاولی، به حفظ جان خود پرداخت. اما اسبش او را در آب عمیق فرو برد بطوريکه از آن آب نتوانست نجات پیدا کند و غرق شد. پس از چند روز نعش او بر روی آب ظاهر گردید که آنرا در شمسانیه، از قراء اطراف خابور، دفن کردند.

جاولی، پس از این جنگ، به سوی موصل روانه شد و وقتی بدانجا رسید اهالی شهر دروازه‌ها را بروی او گشودند چون از یاران قلچ ارسلان هیچکس نتوانست از ورود آنان جلوگیری کند.

جاولی در شهر فرود آمد و تمام کسان جکرمش را که در رکاب قلچ ارسلان جنگیده بودند دستگیر کرد. وقتی به شهر موصل تسلط یافت خطبه خواندن بنام سلطان محمد را تجدید نمود و اموال گروهی از یاران جکرمش را گرفت. آنگاه به سوی جزیره ابن عمر روانه شد که در آنجا حبسی بن جکرمش حکومت میکرد و امیری از بردگان پدرش، بنام غرغلی، با او بود.

جاولی آن جا را مدتی در حلقه محاصره نگاه داشت تا اینکه اهالی با او صلح کردن و شش هزار دینار با اغنام و احشام و جامه‌های گرانبها تقدیم نمودند. و او، پس از دریافت آنها، به موصل بازگشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۲

و ملکشاه فرزند قلچ ارسلان را به نزد سلطان محمد فرستاد.

بيان احوال فرقه باطنیه در اصفهان و کشته شدن فرزند عطاش

درین سال سلطان محمد قلعه موسوم به «شاه دز» را که نزدیک اصفهان واقع شده بود و فرقه باطنیه آنرا در اختیار داشتند به تصرف درآورد و فرمانروای قلعه، احمد بن عبد الملک بن عطاش و پسرش را کشت.

این قلعه را ملکشاه بنا کرده، و پس از او، احمد بن عبد الملک بن عطاش بر آن مستولی شده بود.

احمد از آن جهه به آسانی توانست بر این قلعه دست یابد که ابتدا به قلعه بانی که در آنجا بود پیوست و با او دوست شد و پس از مرگش قلعه را تصاحب کرد.

باطنیان اصفهان بر سر او تاج گذارند و اموالی برایش گرد آورند و این کار را از آن جهت کردند که پدرش عبد الملک در مذهب آنان بدعت گذارده بود.

عبد الملک مردی ادیب و سخنوری بلیغ بود. خوش خط بود.

حاضر جواب بود. عفیف بود. فقط به دوستی این مذهب گرفتار شده بود.

اما این احمد، پسر او، نادان بود و هیچ چیزی نمیدانست به - پسر صباح، صاحب قلعه الموت، گفتند: چرا از این پسر با همه جهله که دارد، تجلیل می‌کنی؟ گفت: «به خاطر پدرش. چون او استاد من بود.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳

گروه بسیاری به احمد بن عبد الملک عطاش گرویدند. نفوذ و نیروی او زیاد شد و کار فرمانروائی او در قلعه بالا گرفت.

او یاران خود را مامور می‌ساخت که راهزنی کنند و اموال مردم را بگیرند و هر کس را که در صدد قتل وی برآمده بکشند. باطنیان گروه بسیاری را کشتند که شمارش آنها ممکن نیست و به دهات سلطان و املاک مردم باج و خراج‌هائی بستند که از آنان می‌گرفتند تا در مقابل، به آنان امان دهند و آزاری به آنان نرسانند، و در این اخاذی نیز بهانه‌شان این بود که سلطان از دهات خود و همچنین مردم از املاک خود بهره می‌برند بدین جهت باید به آنها نیز بهره‌ای برسانند.

علت پیشرفت کار باطنیان بیشتر اختلاف بین سلطان برکیارق و سلطان محمد بود.

وقتی تکلیف سلطنت سلطان محمد روشن شد و برای او منازعی باقی نماند دیگر هیچ کاری در نظرش مهم‌تر از رسیدگی به کار باطنیان و از بین بردن آنان و رهانیدن مسلمانان از جور و بیداد آنان نبود.

تصمیم گرفت قبل از همه قلعه اصفهان را تسخیر کند که در دست آنها بود و اکثراً ازین قلعه به مردم آسیب میرسانندند. این قلعه بر سریر سلطنت او تسلط داشت. بدین جهت روز ششم شعبان شخصاً به محاصره قلعه اقدام نمود. نخست قصد داشت که در اول ماه رجب به آنها حمله کند. ولی عده‌ای از افراد قشون وی که به باطنیان عقیده‌مند بودند ازین اقدام خوششان نیامد و برای اینکه آنرا به تعویق اندازند به دروغ شایع کردند که قلچ ارسلان بن سلیمان وارد بغداد شده و آنجا را به -

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴

تصرف درآورده، و درین باب مکاتباتی کردند. بعد، شایع ساختند که فتنه و آشوب در خراسان تجدید شده است.

سلطان محمد نیز برای تحقیق دربارهٔ صحت و سقم شایعات مذکور جنگ با باطنیان را متوقف ساخت و وقتی که بی‌اساس بودن شایعات بر او روشن شد، تصمیمی را که گرفته بود به مرحله اجرا درآورد. او برای جنگ با باطنیان از کوهی که از قسمت غرب با قلعه رو برو می‌شد بالا رفت.

تحت او را در قلهٔ کوه قرار دادند و جماعات کثیری از اهالی اصفهان و توابع آن برای سرکوبی باطنیان بر او گرد آمدند و اطراف کوهی را که قلعه بر فراز آن بنا شده بود و دور آن چهار فرسخ طول داشت محاصره کردند. سلطان محمد امرائی را برای جنگ با باطنیان ترتیب داد و هر روز یک امیر با آنان می‌جنگید.

بدین ترتیب حلقهٔ محاصره روز بروز شدیدتر و عرصه بر آنان تنگ‌تر می‌شد تا اینکه دچار کمبود خواربار شدند و ازین حیث به - رحمت افتادند.

وقتی که کار بر آنان سخت شد، نامه‌ای نگاشتند حاوی فتوای بزرگان فقهاء و پیشوایان دین دربارهٔ کسانی که به خداوند و کتب او و پیغمبران او و روز رستخیز ایمان دارند و آنچه را که محمد صلی الله علیه و سلم آورده، راست و بر حق میدانند. حال اگر این قوم دربارهٔ امام اختلافی داشته باشند آیا سلطان مجاز نیست که با آنان بصلح و دوستی رفتار نماید و فرمانبرداری آنان را بپذیرد و از هر گزندی حفظشان کند؟

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۵

اکثر فقهاء جواب دادند مجاز است، عده‌ای نیز درین خصوص مکث کردند. لذا مجلسی برای مباحثه ترتیب داده شد. در میان علماء مردی بود از شیوخ شافعیه، بنام ابوالحسن علی بن عبد الرحمن سمنجانی که در حضور مردم گفت: کشتن

آن واجب است و واگذاردن آنان به حال خود مجاز نیست. تلفظ شهادتین نیز برای آنان سودی ندارد چون وقتی از آنان بپرسیم: «ما را از احوال امام خود با خبر کنید. اگر او آنچه را که شرع ممنوع ساخته بر شما مباح سازد یا آنچه را که شرع مباح فرموده برای شما ممنوع کند، آیا فرمان او را می‌پذیرید؟» جواب خواهند داد: «بله» درین صورت خون آنها مباح خواهد شد.

منظمه درین باب به درازا کشید و به نتیجه‌ای نرسید. لذا باطنیان از سلطان درخواست کردند کسانی را برای مباحثه نزد آنان بفرستند. از میان علماً افرادی تعیین شدند منجمله قاضی ابو العلاء صاعد بن یحیی، شیخ حنفیه در اصفهان و قاضی شهر، و غیره، که به قلعه رفتند و با باطنیان بحث کردند و همچنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند.

در حقیقت قصد باطنیان تعلل و وقت گذرانی بود بدین جهت سلطان محمد در محاصره قلعه پافشاری بیشتری بخرج داد و چون آنها هلاک و تباہی خود را نزدیک دیدند، گفتند: «جان و مال ما از گزند مردم ایمن نیست و ما به محلی احتیاج داریم که در آنجا خود را از دست مردم حفظ کنیم. اگر در عوض این قلعه، دژ خالنجان که در هفت فرسخی اصفهان است به ما داده شود، ما این قلعه را تسليم خواهیم کرد.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۶

به سلطان اشاره شد که پیشنهادشان را بپذیرد.

ضمناً باطنیان درخواست نمودند که کوچ کردن به قلعه خالنجان و تسليم این قلعه به نوروز موکول گردد. همچنین شرط کردند که به حرف کسانی که تظاهر به خیرخواهی میکنند ترتیب اثر داده نشود و اگر کسی از باطنیان هم به خبرچینی پرداخت، او را در اختیار ایشان بگذارند. این درخواست هم پذیرفته شد.

بعد خواهش کردند که از ما یحتاج زندگی آنچه لازم دارند هر روز برای آنها فرستاده شود. همه این پیشنهادها مورد قبول واقع گردید. ولی - همچنانکه گفتیم - قصدشان وقت گذرانی بود به امید اینکه شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

سعد الملک وزیر سلطان محمد ترتیبی داد که هر روز طعام و میوه و سایر ما یحتاج آنها به قلعه حمل شود. آنها هم کسانی را میفرستادند که خواربار و مواد غذائی بخرند تا در قلعه خود جمع کنند و بتوانند مدتی بیشتر در قلعه پایداری نمایند. اندکی بعد، باطنیان افرادی را مامور کردند تا امیری را که در مبارزه با آنان پافشاری زیاد مینمود به قتل برسانند.

آنها نیز بر او حمله‌ور شدند و به او جراحتی وارد آورده و لی او ازین مهلکه جان سالم بدر برد.

بر اثر این واقعه، سلطان فرمان داد که قلعه خالنجان را ویران کنند و محاصره قلعه اصفهان را تجدید نمایند. این بار باطنیان درخواست کردند که اجازه داده شود تا گروهی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۷

از آنان از قلعه فرود آیند. و مامورین سلطان از آنان حمایت کنند تا به قلعه «ناظر» در ارجان - که متعلق به خودشان بود - برسند. عده‌ای دیگر نیز از قلعه فرود آیند و تحت حمایت مامورین به طبس بروند، عده‌ای نیز در عمارتی از عمارت‌های قلعه

باقي بمانند تا کسانی که همراه دو دسته اول رفته‌اند برگردند و خبر دهنند که آن دو دسته به سلامت رسیده‌اند. بعد، این عده هم از قلعه فرود آیند و در تحت حمایت ماموران سلطان، خود را به پسر صباح در قلعه الموت برسانند.

این درخواست پذیرفته شد. لذا گروهی از باطنیان به قلعه «ناظر» و گروهی نیز به طبس رفتند و اقاماتگاه‌های خود را تسلیم کردند و سلطان نیز به تخریب آنها فرمان داد.

اما وقتی که احمد بن عطاش خبردار شد که آن دو دسته به سلامت رسیده‌اند به وعده خود وفا نکرد و از تسلیم آن قسمت از قلعه که در دستش بود خودداری نمود. سلطان که این خلف وعده را ازو دید دستور داد که نهانی، روی چهار دست و پا، از کوه بالا برونده خود را به قلعه برسانند و آنجا را تصرف کنند.

همه مردم فرمان شاه را گردن نهادند و روز دوم پیشروی خود را به سوی قلعه آغاز کردند.

درین هنگام در قلعه تعداد مردان جنگی که بتوانند از پیشروی مهاجمان جلوگیری کنند اندک بود. مع الوصف پایداری شدید و شجاعت زیاد نشان دادند. تا اینکه یکی از بزرگان قلعه از سلطان امان قلعه وجود دارد راهنمائی خواهم کرد.» و آنان را به قسمتی از آن عمارت برد که قبل از توجهی نداشتند. و به آنان گفت: «ازینجا خواست و به لشکریان سلطان گفت: «من شما را به شکافی که درین

الکامل / ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۸

بالا بروید.» درین وقت شایع شد که آن مکان را باطنیان مخصوصاً نگهداشته و کمینگاه مردان جنگی ساخته‌اند. ولی راهنمایی ایشان گفت: آنچه در آنجا می‌بینید فقط مقداری اسلحه و کثاغند است که به صورت مردان در آورده‌اند زیرا مردان جنگی خیلی کم دارند.

روی هم رفته فقط هشتاد مرد در آن قلعه باقی مانده بودند.

مهاجمان روی چهار دست و پا بالا رفته و خود را به آن مکان رسانند. ضمن زد و خوردی که در گرفت عده‌ای از باطنیان کشته شدند.

عده‌ای هم با کسانی که داخل می‌شوند در آمیختند و از ازدحام استفاده می‌کردند و بیرون میرفتند.

احمد بن عبد الملک عطاش را اسیر کردند. یک هفته او را به حال خود گذاشتند. بعد دستور مجازاتش داده شد که در سراسر شهر پیچید سپس پوستش را کنند تا مرد. و پوستش را از کاه پر کردند. پسرش را هم کشتند. و سر هر دو را به بغداد فرستادند.

همسر او نیز خود را از بالای قلعه به زیر افکند و خودکشی کرد.

با او جواهرات گرانبهائی بود که نظیرش یافت نمی‌شد. آنها را نیز از بین برداشتند.

مدت بلوائی که از جهت ابن عطاش رخ داد، دوازده سال بود.

شرح اختلاف میان سیف الدوله صدقه و مهدب الدوله حاکم بطیحه

درین سال میان سیف الدوله صدقه بن مزید و مهدب الدوله سعید بن ابو الجبر، حاکم بطیحه، اختلاف افتاد. و حمام بن ابو الجبر نیز به

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۹

سیف الدوله صدقه روی اورد و دشمنی خود را با پسر عم خود، مهذب الدوله، ظاهر ساخت. لذا صدقه و حماد با یک دیگر بر ضد دشمن مشترک خود متفق شدند.

علت این امر آن بود که وقتی سلطان محمد شهر «واسط» را به سیف الدوله صدقه واگذاشت، مهذب الدوله از طرف صدقه انجام امور شهر را عهدهدار شد و فرزندان و یاران خود را به کارها گماشت.

آن نیز به سوی بیت المال دست دراز کردند و راه افراط و اسراف در پیش گرفتند و آنچه بود همه را بر باد دادند. همینکه سال بپایان رسید، سیف الدوله صدقه، از مهذب الدوله مطالبات خود را خواست. و چون از عهده آنچه میباشد پیرزاد بزندان او را به زندان انداخت.

بدران پسر صدقه که داماد مهذب الدوله بود در استخلاص او کوشید و او را از زندان بیرون اورد و به شهرش که بطیحه بود بازگرداند.

پس از او، حماد بن ابو الجبر عهدهدار امور «واسط» شد. و بسیاری از روش‌های مهذب الدوله را دگرگون کرد. لذا پس از اتفاقی که این دو پسر عم با یک دیگر داشتند کارشان به اختلاف کشید.

اسماعیل مصطفی، جد حماد، و محمد مختص، پدر مهذب الدوله با هم برادر، و هر دو، پسران ابو الجبر بودند و هر یک از آن دو ریاست قوم خود را داشت.

پس از درگذشت مصطفی، پسرش ابوالسید مظفر، پدر حماد، بجایش نشست. و بعد از وفات محمد مختص نیز فرزندش مهذب الدوله جانشینش گردید

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۰

این دو نفر با ابن هیثم، حاکم بطیحه، درافتادند و با او جنگیدند تا اینکه مهذب الدوله او را دستگیر کرد. و چون در ایام فرمانروائی گوهر آئین بود، او را تسلیم گوهر آئین نمود و به اصفهان فرستاد ولی او در راه اصفهان بدرود حیات گفت.

کار مهذب الدوله بسبب خدمتی که کرده بود بالا گرفت و گوهر آئین به او حکومت بطیحه را بخشید. از آن پس پسر عم او و جماعته دیگر در تحت فرمان وی درآمدند.

حمداد در آن زمان جوان بود. مهذب الدوله او را گرامی داشت و دختر خود را به عقد وی درآورد. سرزمین‌هایی را که در قلمرو حماد بودند وسعت داد و به ثروت وی افزود.

اما حماد به مهذب الدوله حسد می‌برد و کینه‌ای را که نسبت به او داشت پنهان میکرد، گاهی نیز آشکار مینمود. مهذب الدوله با او بعلت سعی و کوششی که در کارها داشت، مدارا می‌کرد.

پس از درگذشت گوهر آئین، حماد از مهذب الدوله کناره گرفت و آنچه را که در باطن داشت ظاهر ساخت. مهذب الدوله کوشید تا او را به حال اول بازگرداند ولی او رام شدنی نبود. لذا ازو دست شست.

نفیس، پسر مهذب الدوله، به قصد جنگ با حماد گروهی را جمع کرد. و حماد ترسید و از پیش او گریخت و به حله رفت و به سیف الدوله پناهنده شد. سیف الدوله صدقه او را با گروهی از سپاهیان بازگرداند.

مهذب الدوله وقتی خبر بازگشت او را شنید، سپاهی برای مقابله با وی گرد آورد. حمام نامه‌ای به سيف الدوله نوشته و آن وضع را برایش شرح داد. سيف الدوله نیز لشکر انبوهی به کمک وی فرستاد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۱

مهذب الدوله که چنین دید، برای جنگ با او عزم خود را جزم کرد تا کسی او را عاجز و ناتوان نپنداشد. کسان او به وی اشاره کردند که از موضع مستحکم جنگی خود خارج نشود ولی او گوش نداد و افراد و کشته‌های خود را در رودخانه‌ها روان ساخت. حمام و برادرش عده‌ای را پنهانی در کمین آنان نشاندند. و ظاهرا از پیش روی آنان گریختند. کسان مهذب الدوله به گمان اینکه دشمن شکست خورده، آنها را دنبال کردند. ولی مردانی که در کمین آنان بودند ناگهان بر آنان حمله‌ور شدند. در نتیجه، افراد مهذب الدوله جان سالم بدر نبردند مگر کسانی که هنوز اجلشان نرسیده بود. از آنان گروهی کشته و گروهی اسیر شدند.

بر اثر این پیروزی طمع حمام زیاد شد و بار دیگر به سيف الدوله صدقه پیام فرستاد و ازو درخواست کمک‌های نظامی نمود. سيف الدوله نیز سردار سپاه خود، سعید بن حمید عمری و چند تن دیگر از سران قشون را به کمک وی فرستاد. آنها برای جنگ با مهذب الدوله کشته‌های فراهم آوردند. ولی کار را سخت دیدند و نتوانستند بر او پیروزی یابند.

حمام مردی بخیل و تنگ نظر، ولی مهذب الدوله ادمی سخاوتمند و بخشنده بود. بدین جهت برای سعد بن حمید مال و منال و هدایای بسیار فرستاد و ازو دلجوئی کرد و او را نسبت به خود مهربان ساخت.

لذا سعید طرف مهذب الدوله را گرفت و بالاخره قرار بر این شد که مهذب الدوله پسر خود، نفیس، را نزد سيف الدوله صدقه بفرستد.

چنین کرد و سيف الدوله ازو راضی شد و او را با حمام پسر عمش آشی داد. دوباره با هم متفق شدند و روابط حسنی در میانشان تجدید

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۲

گردید. صلح آنان در ماه ذی الحجه سال ۵۰۰ هجری بود.

شرح کشته شدن وزیر سلطان محمد و وزارت احمد بن نظام الملک

در ماه شوال این سال- یعنی سال ۵۰۰ هجری- سلطان محمد فرمان دستگیری وزیر خود سعد الملک ابو المحسن را صادر کرد و اموالش را گرفت. و او را با چهار تن از خبرچینان و یاران نزدیکش بر دروازه اصفهان به دار آویخت.

به این وزیر خیانت به سلطان و به آن چهار نفر اعتقاد به باطنیان را نسبت میدادند.

مدت وزارت سعد الملک دو سال و نه ماه بود. او در آغاز کار، مصاحب تاج الملک ابو الغنائم را داشت. پس از او مدتی بی کار ماند.

سپس مؤید الملک بن نظام الملک، او را در راس دیوان استیفاء گماشت.

او هنگامی که سلطان محمد در اصفهان بوسیله برادرش سلطان برکیارق محاصره شده و به زحمت افتاده بود، به سلطان محمد خدمات شایانی کرد. لذا وقتی سلطان محمد کار برادر را فیصله داد، سعد الملک مقامی والا یافت. سلطان محمد

وزارت خود را به او داد و املاکی را که در اختیار او بود توسعه بخشدید. پایه او را بالا برد و ناگهان او را بر زمین زد. چنین است سرانجام خدمت ملوک. و چه خوب گفت عبد الملک مروان: «زندگانی کسی از همه خوشتر میگذرد که از مال دنیا بقدر کفاف بهره مند است، زنی دارد که او را راضی میکند و درهای دولتسرای کثیف ما را نمیشناسد که از آنها رحمت و آزار ببیند...» سلطان محمد پس از عزل و اعدام سعد الملک درباره شایستگی

الكامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۳

دیگران برای وزارت به مشورت پرداخت. عده‌ای را نام بردند. سلطان گفت: «اجداد من از قبل نظام الملک خیر و برکت یافتند. و فرزندان او خورش‌های خوان نعمت ما هستند. از آنها نباید گذشت.» لذا وزارت خود را به ابو نصر احمد بخشدید. و او را به القابی که پدرش داشت:

قوم الدین، نظام الملک، صدر الاسلام، ملقب ساخت.

علت رسیدن او به دربار سلطان این بود که او وقتی انقراض خاندان خود را دید به خانه‌ای که در همدان داشت رفت و گوشگیری اختیار کرد. تصادفاً حاکم همدان، شریف ابو هاشم، به او آزار رساند. و او برای شکایت و دادخواهی از دست وی روانه دربار سلطان محمد شد.

هنگامی که سلطان محمد وزیر خود سعد الملک را مورد غضب قرار داد، احمد بن نظام الملک در راه بود و وقتی به اصفهان رسید و به دربار سلطان محمد راه یافت، سلطان او را خلعت وزارت بخشدید و تحکم و تمکن داد. و کارش بالا گرفت. چنین است گشايشی که پس از سختی روی میدهد. او به دادخواهی آمده بود و به فرمانروائی رسید. بیان پاره‌ای از حوادث

در ماه صفر سال ۵۰۰ هجری ابو القاسم علی بن جهیر، وزیر خلیفه، از مقام وزارت معزول شد و در بغداد به خانه سیف الدوله صدقه که پناهگاه بی‌پناهان شمرده میشد، پناهنه گردید. و صدقه کسی را نزد او فرستاد تا او را پیش وی به حلمه بیاورد.

مدت وزارت او سه سال و پنج ماه و چند روز بود. خلیفه پس از غزل او دستور داد تا خانه‌اش را که در باب العامه بود خراب کنند. در

الكامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۴

این واقعه درس عبرتی است. چون پدرش ابو نصر بن جهیر برای بنای این خانه، املاک مردم را ویران کرد و آنچه درین املاک بود گرفت.

و چیزی نگذشت که آنچه خود نیز بنا کرده بود با خاک یکسان گردید.

پس از غزل وی، قاضی القضاة ابو الحسن دامغانی بر جایش نشست. سپس در ماه محرم سال ۵۰۱ وزارت به ابو المعالی هبة الله بن محمد مطلب رسید و خلعت یافت.

در ماه شوال سال ۵۰۰ امیر ابو الفوارس سرخاب بن بدر بن مهلل معروف به ابن ابی الشوك کردی وفات یافت. او اموال بسیار و اسباب بی‌شمار داشت. پس از او، ابو منصور بن بدر جایش را گرفت و حکمرانی در خاندان او یکصد و سی سال

باقي ماند- از اخبار او همینقدر که درباره اش گفته شد کافی است.

درین سال ابو الفتح احمد بن محمد بن سعید حداد اصفهانی، خواهرزاده عبد الرحمن بن ابو عبد الله بن منده از دنیا رفت.

تولد او بسال ۴۰۸ بود. در روایت حدیث شهرت داشت و احادیث بسیار نقل می‌کرد.

در همین سال ابو محمد جعفر بن حسین سراج بغدادی، در ماه صفر جهان را بدرود گفت. از بزرگان عصر خویش است. احادیث بسیار روایت کرده، کتاب‌های نیکوئی نگاشته و اشعار لطیفی دارد.

همچنین عبد الوهاب بن محمد بن عبد الوهاب ابو محمد شیرازی درین سال درگذشت که از فقهاء بود و از سال ۴۸۳ در نظامیه بغداد به تدریس پرداخت. او نیز حدیث روایت می‌کرد.

همینطور، ابو الحسین مبارک بن عبد الجبار بن احمد صیرفی، معروف به ابن طیوری بغداد، درین سال وفات یافت. او بسال ۴۱۱

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۵

بدنیا آمده بود. احادیث بسیار روایت می‌کرد و مردی موفق و قابل اعتماد و نیکوکار و پرهیزکار بود.

همچنین ابوالکرم مبارک بن فاخر بن محمد ابن یعقوب نحوی درین سال فوت کرد که در حدیث شاگرد ابو طیب طبری و جوهري و غيره بود و در نحو و لغت سرآمد معاصران خوداً شمرده می‌شد

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۶

(۵۰۱) (وقایع سال پانصد و یکم هجری)

شرح کشته شدن صدقة بن مزید

در ماه رجب سال ۵۰۱ هجری، امیر عرب، امیر سيف الدله بن صدقه بن منصور بن دیس بن مزید الاسدی کشته شد. او کسی بود که شهر حلہ سیفیه را در عراق ساخت. مردی بزرگوار و والا مقام بود.

مردم از بزرگ و کوچک به او پناهنده می‌شدند و او همه را پناه میداد.

سیف الدله به کارهای سلطان محمد توجه بسیار داشت. او را تقویت می‌کرد و بخاطر او با برادرش برکیارق سخت می‌گرفت تا جائی که برکیارق دشمن سلطان محمد شد و از جنگ با او نیز پروا نکرد.

سلطان محمد در برابر خدماتی که سیف الدله به او کرد، سرزمین‌های را که قلمرو سیف الدله بود افزایش داد منجمله، شهر واسط را به او واگذاشت و او را اجازه داد که بصره را نیز تصرف کند.

ولی عمید ابو جعفر محمد بن حسین بلخی شروع به فتنه انگیزی در میانه آنها کرد و درباره سیف الدله به شاه گفت: «مقام او بالا رفته، وضع او عالی شده و گستاخی او بقدرتی زیاد شده که هر کس از نزد سلطان فرار می‌کند به او پناهنده می‌شود و او وی را تحت حمایت خود

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۷

قرار میدهد. این کارها را پادشاهان حتی از فرزندان خود نیز تحمل نمی‌کنند. بهتر است گروهی از کسان خود را بفرستی

که شهرها و اموال او را تصرف کنند». این بدگوئی‌ها را ادامه داد و از حد گذراند تا جائی که حتی درباره اعتقادات سیف الدوله زبان طعنه دراز کرد و او و اهل شهر او را به مذهب باطنیه منسوب ساخت در صورتی که دروغ می‌گفت و سیف الدوله شیعی مذهب بود.

وقتی که ارغون سعدی با ابو جعفر عمید همدست شد، این خبر به گوش صدقه رسید. و چون همسر ارغون و خویشاوندان او در حله میزیستند، ارغون آنچه را هم که از بقایای خراج شهر به او تعلق می‌گرفت وصول نمی‌کرد. سیف الدوله برای رضای خاطر او دستور داد همه را وصول کنند و به همسرش بپردازند.

اما سبب کشته شدن صدقة این بود که همچنانکه گفتیم او هر کس را که از غضب خلیفه و سلطان محمد و دیگران اندیشنگ میشد، پناه میداد و از وی جانبداری می‌کرد. هنگامی که ابو دلف سرخاب کیخسرو حاکم ساوه و آبه [۱] مورد غضب سلطان محمد واقع شد و از نزد او گریخت و پیش سیف الدوله صدقه او را پناه داد. سلطان محمد کسانی نزد صدقه فرستاد از او خواست که ابو دلف را به نمایندگان وی تسليم کند. ولی سیف الدوله این کار را نکرد و جواب داد: من ازو بهره‌ای نمی‌برم و تقویت نمی‌یابم بلکه ازو حمایت می‌کنم. منهم درین باره همان را می‌گوییم که ابو طالب به مردم قریش گفت هنگامی که رسول خدا، صلی الله علیه وسلم را از او مطالبه

[۱]- آبه، نام قریه‌ای است نزدیک ساوه (لغتنامه دهخدا)

الكامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۸

کردن:

و نسلمه، حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحالل

(يعنى ما او را هنگامی تسليم می‌کnim که در اطراف او بجنگیم، و زنان و فرزندان خود را فراموش کnیم. بعبارت دیگر: تا وقتی ما زنده هستیم نمی‌توانیم او را از ما بگیریم). و کارهای دیگری ازو سرzed که سلطان محمد از آن خوشش نیامد لذا روانه عراق شد تا این وضع را تلافی کند.

همینکه سیف الدوله صدقه از حرکت سلطان محمد به سوی عراق خبردار شد با یاران خود به مشورت پرداخت که درین خصوص چه باید بکند.

دیس، پسر او عقیده داشت که بهتر است پدرش او را با اموال و هدایا و گروهی از سپاهیان به پیش سلطان محمد بفرستد تا سلطان نسبت به او سر مهر آید و رنجش و کدورت از دلش بیرون رود.

اما سعید بن حمید، فرمانده سپاه سیف الدوله صدقه، معتقد بود که سیف الدوله باید قشونی جمع کند و مال و منالی بین آنان تقسیم نماید و بدین وسیله آنان را دلگرم سازد و با سلطان محمد جنگ کند.

او در عقیده خود پاپشاری کرد و درین خصوص بقدرتی حرف زد که سیف الدوله به حرفش گوش داد و نظرش را پذیرفت و به گرد آوری سپاه پرداخت تا قشونی مرکب از بیست هزار سوار و سی هزار پیاده گرد آورد.

خلیفه عباسی، المستظہر بالله، او را از سرانجام این کار بر حذر داشت و از سرپیچی از اطاعت سلطان محمد منع کرد و

پیشنهاد نمود که میانجی شود و آن دو را آشتبی دهد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۴۹

صدقه جواب داد: من هنوز هم فرمانبردار سلطان محمد هستم ولی از او بر جان خود ایمن نیستم و میترسم که اگر به او بپیوندم جان خود را برابر داده باشم.

فرستاده خلیفه که پیام وی را به سيف الدوله صدقه رساند، نقیب القباء علی بن طراد زینبی بود.

پس از آن، سلطان محمد اقضی القضا ابو سعید هروی را نزد سيف الدوله صدقه فرستاد که ازو دلجوئی کند و ترس او را از میان ببرد و باو بگوید که حسن رابطه دیرین را همچنان حفظ کند و درین هنگام که سلطان قصد جنگ با فرنگیان را دارد قشون خود را مجهز سازد و در رکاب سلطان شمشیر بزنند.

سیف الدوله صدقه جواب داد: «اطرافیان سلطان، او را با من دلچرکین کرده، و روشی را که نسبت به من داشت تغییر داده و آن مهر و ملاطفتی که در حق من مبذول میفرمود از بین برده‌اند.» او ضمناً سوابق خدمات و خیرخواهی‌های خود را بیان کرد.

سعید بن حمید فرمانده سپاه او گفت: «برای ما دیگر صلح با سلطان فایده‌ای ندارد. و بزودی سپاه ما را در حلوان خواهید دید.» بهر صورت، صدقه از پیوستن به سلطان محمد خودداری کرد.

سلطان محمد در بیستم ربیع الآخر به بعداد رسید و وزیرش نظام الملک احمد بن نظام الملک، نیز با او بود. او بررسی شحنة بغداد را هم با عده‌ای از امراء به صرصر [۱] فراخواند.

[۱]- صرصر نام دو جایگاه است در نواحی بغداد، صرصر علیا از قراء نهر الملک در طرف جنوبی «سیب» واقع است و صرصر سفلی شهرکی است که در طرف شمالی آن و در طریق الحاج واقع شده، و در پهلوی آن پلی از کشتی‌ها ترتیب داده بودند برای رفتن به «سیب» ولی عبور و مرور از آنجا موجب اشکال بود. لهذا این محسن رحمة الله پلی از آجر در آن موضع بنا کرد که پنج چشمه بزرگ و کوچک داشت و خرج زیادی شد. این مکان بنام صرصر الدیر معروف است چونکه دیری هم درینجا وجود داشته که اثرش تاکنون پایدار است. جماعتی از اکابر تجار ازین محل ظهور کردند- مراصد الاطلاع.

(لغت‌نامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۰

سلطان محمد هنگامی که به بغداد وارد شد تعداد قشونش به دو هزار سوار نمی‌رسید و وقتی از سرپیچی سیف الدوله خبردار گردید برای امراء پیام فرستاد و دستور داد که با سرعت هر چه تمامتر خود را به او برسانند. چیزی نگذشت که از همه سو بدو پیوستند.

در ماه جمادی الاولی نامه سیف الدوله صدقه به خلیفه رسید که وضع خود را با سلطان محمد بیان کرده و نوشته بود که: «من به هر ترتیبی که داده شود حاضرم و به هر چه امر کنی فرمانبردارم.» خلیفه این نامه را برای سلطان محمد فرستاد. سلطان محمد جواب داد: «من نیز به هر چه خلیفه حکم کند رفتار خواهم نمود و مخالفتی نخواهم کرد.» لذا خلیفه به

صدقه نامه‌ای نوشت حاکی از اینکه سلطان محمد با آنچه ازو خواسته شده موافقت می‌کند. و به صدقه دستور داد که گروگان خود را نزد سلطان محمد بفرستد تا اطمینان وی را جلب کند و سلطان نیز در وفاداری به آنچه مورد اتفاق واقع گردد سوگند یاد نماید.

اما صدقه زیر بار این پیشنهاد نرفت و گفت: هر وقت سلطان از بغداد حرکت کند و برود، من پول و مال و مردان جنگی و هر چیز دیگر که در جنگ مورد نیاز وی واقع می‌شود در اختیارش خواهم گذارد و کمکش خواهم کرد. اما الان که او در بغداد اقامت دارد و قشون او نیز در ساحل نهر الملک است، از پول و مال و غیره چیزی با من نیست. ضمناً جاولی سقاوو، و ایلغازی بن ارتق به من نامه نوشته و فرمابنده‌داری خود را نسبت به من اعلام کرده و قول داده‌اند که در جنگ با سلطان مرا یاری و همکاری کنند، و هر وقت من آنها را.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۱

بخواهم با قشون خود به من بپیونددند.

در همان اوقات قرواش بن شرف الدوله، کرمائی بن خراسان ترکمانی، و ابو عمران فضل بن ربیعه بن حازم بن جراح طائی به خدمت سلطان محمد رسیدند.

نیاکان فضل بن ربیعه از بزرگان بلقاء و بیت المقدس بودند. و حسان بن مفرج - که تهامی وی را مدح گفته - از آن جمله است.

فضل بن ربیعه گاهی با فرنگیان و گاهی با مصریان همدستی می‌کرد. و اتابک طغتکین وقتی این دو روئی را ازو دید، او را از شام تبعید کرد. او نیز به سيف الدوله صدقه پناهنده شد و با او پیمان بست. صدقه او را گرامی داشت و هدایای بسیار به وی داد که از آن جمله هفت هزار دینار طلا بود.

وقتی که رابطه بین صدقه و سلطان محمد بر هم خورد فضل بن ربیعه با طلایه‌های لشکر صدقه پیش رفت و در فرصت مناسب با کسان خود نزد سلطان محمد گریخت و بدبو پیوست. سلطان به او و یاران او خلعت داد. و او را در خانه‌ای که صدقه در بغداد داشت، فرود آورد.

هنگامی که سلطان محمد عازم جنگ با صدقه شد، فضل از سلطان اجازه خواست که با گروهی به مقابله با صدقه بشتابد و اگر خواست فرار کند، از فرار وی جلوگیری نماید.

سلطان به او اجازه داد و او از نهر «انبار» [۱] گذشت و این

[۱]- انبار: از شهرهای اباد دوره ساسانی بود که اکنون خرابه‌های آن در ۶۲ کیلومتری بغداد دیده می‌شود. ایرانیان آنرا فیروز شاپور و یونانیان آنرا پریسا بر می‌نامیدند زیرا از بنایان شاپور اول است. در زمان حکومت اعراب اسم فیروز شاپور بر ولایتی که در اطراف آن بود اطلاق می‌شد. گویند بدین جهه آنرا انبار گفتند که پادشاهان قدیم ایران گندم و جو و کاه برای لشکریان در آن شهر انبار و ذخیره می‌کردند. سفاح نخستین خلیفه عباسی این شهر را چندی مقر خویش قرار داد و در قصری که در آنجا ساخت مرد. برادرش منصور نیز مدتها در آن شهر زندگی کرد و از آنجا به بغداد که ساخته‌مان پایتخت جدید عباسیان در آنجا شروع

شده بود منتقل شد ...

اهمیت انبار ازین جهت است که در سر اولین نهر بزرگی که قابل کشتیرانی بود و از فرات جدا میشد و در محل فرضه جنوب شهر مدور به دجله میریخت واقع بود.
(خلاصه از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۲

دیگر پایان زندگی وی بود.

سلطان محمد در ماه جمادی الاولی امیر محمد بن بوقای ترکمانی را به شهر واسط فرستاد. او نایب صدقه را ازین شهر بیرون کرد و جز به یاران صدقه که همه متواری شدند، به سایر اهالی شهر امان داد و اموال هیچکس را غارت نکرد. اما قشون خود را به شهر قوسان که آنهم در تحت حکومت صدقه بود، فرستاد. قشون او شهر را گرفت و طی چند روزی که در آنجا اقامت داشت، شهر را به بدترین وجهی غارت کرد.

سیف الدوله پسر عم خود ثابت بن سلطان را با قشونی برای مقابله با امیر محمد بن بوقا به واسط فرستاد. اینها وقتی که به واسط رسیدند ترکان از واسط خارج شدند و ثابت و قشونش در شهر اقامت کردند در حالیکه رود دجله بین آنها و سپاه دشمن قرار داشت.

امیر محمد بوقا، گروهی از سپاهیان شجاع خود را از دجله عبور داد. آنان در جای بلندی بر ساحل نهر سالم که قریب پنجاه ذراع [۱] ارتفاع داشت موضع گرفتند.

ثابت و قشونش چون در معرض تیرباران ترکان قرار داشتند هر چه خواستند به آنان نزدیک شوند نتوانستند به ترکان از جانب ابن بوقا نیز مرتب کمک میرسید. لذا چهره ثابت سخت زخمی شد. گروه بسیاری از کسان وی نیز زخم برداشتند. در نتیجه، ثابت و تمام افراد وی شکست خوردند و گریختند ترکان آنها را دنبال کردند و عده‌ای را کشتند و عده‌ای را اسیر گرفتند. گروهی از ترکان نیز به غارت شهر واسط پرداختند و افراد پیاده نظام لشکر ثابت نیز فرصت را مغتنم

[۱]- ذراع مقیاس طول مساوی با ۱۱۵ سانتیمتر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۳

شمردند با ترکان در آمیختند و دست به غارت زدند.

قسمتی از شهر به غارت رفته بود که خبر آن به گوش ابن بوقا رسید. او سواره به سوی شهر تاخت و آنان را از غارت بازداشت و به مردم شهر امان داد.

سلطان محمد در اوخر شهر جمادی الاولی، شهر واسط را به قسمی الدوله برسقی واگذشت. و به ابن بوقا فرمان داد که به شهر صدقه برود و آنجا را غارت کند. او و لشکریانش شهر را بیحد و حساب غارت کردند.

سلطان محمد در دوم جمادی الآخر از بغداد روانه زعفرانیه شد. خلیفه، وزیر خود مجد الدین بن مطلب را نزد او فرستاد و ازو خواست که بماند و در رفتن عجله نکند زیرا بیم آن میرود که مردم دست به قتل و غارت بگذارند.

قاضی اصفهان نیز عقیده داشت که سلطان از رفتن صرف نظر کند و فرمان خلیفه را اطاعت نماید. سلطان محمد نیز پذیرفت.

آنگاه خلیفه، نقیب النقباء علی بن طراد، و جمال الدوله مختص خادم را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد. این دو نفر پیام خلیفه را به صدقه ابلاغ کردند و او را به اطاعت از سلطان محمد پند دادند و از مخالفت با او منع کردند.

صدقه عذر خواهی کرد و گفت: «من از فرمانبرداری سلطان سرنپیچیده و خطبه خواندن بنام او را در شهر خود قطع نکرده‌ام». و پسر خود دبیس را آماده ساخت که همراه آن و دو نفر بنزد سلطان محمد برود.

در حینی که صدقه با فرستادگان خلیفه سرگرم گفتگو بود خبر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۴

رسید که گروهی از سپاهیان سلطان محمد از مطیرآباد گذشته‌اند و اکنون جنگ میان قشون او و قشون سلطان محمد بالا گرفته است.

سیف الدوله بخاطر فرستادگان خلیفه بروی خود نیاورد. و چیزی نگفت ولی عجله داشت که هر چه زودتر خود را به سپاهیان خود برساند چون بر عاقبت کار آنان اندیشناک بود.

اما فرستادگان خلیفه وقتی خبر جنگ را شنیدند آنرا انکار کردند زیرا وقتی که آنها از لشکرگاه میگذشتند قرار گذارده بودند که هیچیک از آنان مباردت به جنگ نکند تا اینها از پیش صدقه باز گردند. چون بینظر آنان صلح قریب الوقوع بود.

سیف الدوله صدقه به فرستادگان خلیفه گفت: با وجود اتفاقی که می‌بینید افتاده من دیگر به چه اعتمادی فرزند خود را بعنوان گروگان نزد سلطان محمد بفرستم؟ چگونه مطمئن باشم که جان او در امان خواهد بود؟ اگر شما ضمانت می‌کنید که او را همچنانکه سالم از نزد من میرید سالم نیز برگردانید من او را همراه شما می‌فرستم.

آن جرئت نکردن که ضمانت کنند. لذا سیف الدوله صدقه، کاغذی به خلیفه نوشت و جریان را شرح داد و از فرستادن فرزند خود عذر خواست.

سبب این واقعه آن بود که قشون سلطان محمد چون دیدند فرستادگان خلیفه به وقوع صلح عقیده دارند، گفتند: «پس بهتر است قبل از برقراری صلح دست به غارت بزنیم و چیزی به چنگ اوریم.» عده‌ای این پیشنهاد را پذیرفتند و عده‌ای مخالفت کردند.

گروهی که پیشنهاد را پذیرفته بودند از نهر عبور کردند.

گروهی هم که مخالف غارت بودند با خود اندیشیدند که اگر با دسته

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۵

اول همراهی نکنند جبون و بزدل خوانده خواهند شد. ضمناً اگر دسته اول تنها بماند و سست شود، ممکن است که شکست بخورد و ننگ و عاری که بیار می‌آید بگردن اینها بیفتند که از همراهی مضایقه کرده‌اند.

روی این اصل تصمیم گرفتند که از دسته اول عقب نمانند.

لذا بعد از آنها از نهر عبور کردند. اما کسان صدقه با آنان رو برو شدند و به جنگ پرداختند. ترکان شکست خورده‌اند.

گروهی از آنان کشته شدند، گروهی اسیر شدند. گروهی هم در آب غرق گردیدند. منجمله امیر محمد بن باخیسیان، که پدرش حاکم انطاکیه بود. او بیست و خرده‌ای سال داشت. دوستدار اهل علم و اهل دین بود و در املاک خود در اذربایجان مدرسه‌های ساخته بود. ترکان- از آنجا که بدون اجازه سلطان محمد دست به آن حمله زده بودند- جرئت نکردند به سلطان خبر دهند که در آن حمله چه مقدار اموال و اسباب از دستشان رفته است.

اعراب از شکست ترکان دچار کبر و غرور و آز و طمع شدند و آشکارا ندا در دادند که هر اسیری را به یک دینار میفروشند. سه تن از آنان اسیری را به پنج قیراط فروختند و با آن نان و هلیم خریدند و خوردن. و بعد فریاد میزدند: «چه کسی میخواهد با فروش یک اسیر ناهار و با فروش اسیر دیگر شام بخورد؟» این حرکات خشم و سراسیمگی ترکان را آشکار ساخت.

خلیفه بار دیگر نامه‌ای به صدقه نوشت و صلح و آشتی را به وی توصیه کرد. صدقه نیز جواب داد که با آنچه خلیفه بگوید مخالفتی نخواهد کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۶

صدقه ضمنا نامه‌ای به سلطان محمد نگاشت و آنچه از او نقل کرده بودند، همچنین از جنگی که میان کسان او و سپاه سلطان رخ داده بود عذر خواست و نوشت که قشون سلطان از رودخانه عبور کرده و به کسان وی حمله‌ور شده‌اند. آنان هم بدون اطلاع وی به- دفاع از خویش پرداخته‌اند. او شخصا در جنگ حضور نداشته و از فرمانبرداری سلطان دست نشسته و در شهر خود از خطبه خواندن بنام او نیز خودداری نکرده است.

صدقه پیش ازین نامه، نامه دیگری به سلطان ننوشته بود، لذا خلیفه نقیب النقباء، و ابو سعد مروی را به سوی صدقه فرستاد. این دو تن نخست پیش سلطان محمد رفته ازو در مورد هر یک از خویشاوندان صدقه که به خدمتش خواهد رسید، امان گرفتند. آنگاه پیش صدقه رفتند و از طرف خلیفه به او گفتند: «بdest اوردن دل سلطان و از بین بردن رنجش او موقوف به رها کردن اسیران و پس دادن تمام اموالی است که از قشون شکست‌خورده او گرفته شده است.» سیف الدوله صدقه ضمن جوابی که داد اولا فروتنی و فرمانبرداری خود را آشکار ساخت. ثانیا گفت: اگر من میتوانستم خود را از دسترس سلطان دور کنم، حتما این کار را می‌کردم. ولی در عقب من سیصد زن هستند که از پشت من و پشت پدر و جد من هستند و آنان را نمی‌توان از جائی به جائی دیگر برد. و اگر میدانستم که چنانچه بخدمت سلطان بروم و تسليم شوم مرا خواهد پذیرفت و به خدمت خواهد گماشت این کار را می‌کردم اما می‌ترسم که از گناه من نگذرد و از لغزش من چشم پوشی نکند.

اما درباره آنچه که غارت شده است باید بگوییم درینجا مردم

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۷

بسیاری هستند و کسانی در نزد منند که آنها را نمی‌شناسم. اینها دست به غارت گذاشته و پس از چپاول نیز سر به بیابان نهاده‌اند بطوریکه اکنون دستگیر کردن و مجازات آنها برای من مقدور نیست. اما اگر سلطان نسبت به آنچه در اختیار دارم

متعرض من نشود و درباره کسی که پناهش داده ام گذشت نشان دهد و سرخاب بن کیخسرو را کما کان در قلمرو خود، ساوه، مستقر فرماید، و به ابن بوقا نیز فرمان دهد که آنچه از شهرهای من غارت کرده به من برگرداند، و وزیر خلیفه نیز سلطان را وادار کند که در حفظ آنچه من اطمینان کرده ام و بین من و اوست سوگند یاد کند، آن وقت من با تقدیم مال به خدمت گزاری خواهم پرداخت و ازین پس در بساط او قدم خواهم گذارد.» دو فرستاده خلیفه با این پیام به نزد خلیفه برگشتند در حالیکه ابو منصور بن معروف، فرستاده سیف الدوله صدقه نیز با آنان بود.

خلیفه آنان را خدمت سلطان محمد برگرداند. سلطان محمد آنان را با قاضی اصفهان، ابو اسماعیل، پیش صدقه فرستاد. ولی ابو اسماعیل در نیمه راه برگشت و به صدقه نرسید.

سیف الدوله صدقه روی همان حرفی که اول زده بود اصرار ورزید.

سلطان محمد در دوم رجب از زعفرانیه حرکت کرد و صدقه هم با سپاه خود به قریة مطر رفت و به افراد خود دستور داد که مسلح شوند.

درین وقت ثابت بن سلطان بن دبليس بن علی بن مزید، پسر عم صدقه، چون به جاه و مقام صدقه حسد می‌برد، ازو گست و پیش سلطان محمد رفت و از وی امان خواست. این همان کسی است که ذکر او گذشت. او در شهر واسط بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۸

سلطان محمد او را گرامی داشت و احسان کرد و وعده داد که سرزمین‌هایی را به او واگذار کند.

درین هنگام سرداران سلطان محمد با سپاهیانی که داشتند بدو پیوستند. منجمله: پسран برق، و علاء الدوله ابو کالیجار، گرشاسب بن علی بن فرامرز، ابو جعفر بن کاکویه که اجدادش همه حکام اصفهان بودند و فرامرز کسی است که اصفهان را تسليم طغل بیک کرد و پدرش با تتش کشته شد.

قشون سلطان محمد از دجله عبور کرد ولی خود سلطان عبور نکرد. این قشون در نوزدهم ماه رجب با سپاهیان صدقه در زمینی روبرو شدند که نهری میان آنان بود. باد اول به صورت کسان سلطان محمد می‌خورد ولی وقتی پیکار شروع شد باد به پشت آنان و به صورت سپاهیان صدقه افتاد. ترکان آنها را زیر تیرباران گرفتند. بطوريکه در هر بار تیراندازی ده هزار تیر به سوی آنان پرتاب می‌شد و هر تیری درست یا به اسب می‌خورد یا به اسب سوار. و هر دفعه که سپاهیان صدقه می‌خواستند حمله کنند، نهر آب مانع رسیدن آنان به ترکان و تیراندازان می‌شد. و از آنان هر کس هم که از آب می‌گذشت دیگر برنمی‌گشت.

درین وقت افراد قبایل عباده و خفاجه هم دست از جنگ کشیدند.

صدقه دستور داد ندا در دهنده و از آل خزیمه و آل ناشه و آل عوف کمک بخواهند. به اکراد نیز بهترین و عده‌ها را داد تا شجاعت خود را ظاهر کنند.

سیف الدوله صدقه سوار بر اسب مو تراشیده‌ای بود. و در دلاوری نظیر نداشت. بر اسب او سه زخم وارد آمد. این اسب را امیر احمد یل -

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۵۹

پس از کشته شدن صدقه - برداشت و در کشته به بغداد برد. ولی حیوان در راه مرد. صدقه اسب دیگری داشت که حاجب وی ابو نصر بن تقاضه آنرا سوار بود. او وقتی دید که کسان صدقه نسبت به وی بیوفایی و خیانت کردند و او را تنها گذارند، او نیز گریخت. صدقه او را صدا زد ولی جوابی نداد. با این وصف صدقه به ترکان دلیرانه حمله کرد و غلامی از ترکان چنان با شمشیر به صورتش زد که صورتش را از شکل انداخت. پس از آن بنای رجزخوانی را گذارد که: «منم پادشاه عرب، منم صدقه!» ولی صدقه او را از پشت هدف تیر قرار داد.

درین حین غلامی که اسمش بزغش بود به اسب او آویزان شد. صدقه اول او را نشناخت ولی وقتی غلام او را کشید و هر دو از اسب بر زمین افتادند، او را شناخت و گفت: «بزغش، به من لطف کن!» ولی او با شمشیر زد و صدقه را کشت و سرش را از تن جدا کرد و پیش برستی برد. برستی نیز او را با سر به حضور سلطان محمد برد.

سلطان محمد وقتی سر را دید برستی را در آغوش گرفت و بوسید و امر کرد به بزغش پاداش دهند. جسد صدقی تا هنگام حرکت سلطان محمد، همچنان بر زمین افتاده بود. پس از رفتن سلطان، یکی از اهالی مدائین آن را دفن کرد.

عمر سیف الدوله صدقه پنجاه و نه سال و مدت امارت او بیست و یک سال بود. سر او به بغداد حمل شد. از سپاهیان او بیش از سه هزار سوار کشته شدند که در آن میان گروهی نیز از خانواده خود او بودند. دیس، پسر صدقه، هم اسیر شد. سرخاب بن کیخسرو

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۰

دیلمی نیز که این جنگ بخاطر او بر پا شده بود اسیر گردید. وقتی او را به حضور سلطان محمد بردند از سلطان امان خواست. سلطان گفت: «من با خدای خود عهد کرده‌ام که هرگز اسیری را نکشم.

اما اگر ثابت شود که باطنی هستی، ترا خواهم کشت.» سعید بن حمید عمری فرمانده سپاه صدقه هم اسیر شد. بدران، پسر صدقه، به حله گریخت و تا آنجا که ممکن بود از مال و غیره برداشت و مادر و زنان خود را به بطیحه نزد مهذب الدوله ابو العباس احمد بن ابو الجبر برد. بدران داماد مهذب الدوله بود. درین جنگ اموال بیحد و حساب به غارت رفت.

سیف الدوله صدقه هزارها جلد کتاب خوشخط داشت. خیلی خوب مطالعه میکرد ولی چیزی نمی‌نوشت. مردی بخشنده، بربار، راستگو و صمیمی و نیکوکار بود. از پناه دادن به هیچ ستم رسیده و پناهنده‌ای دریغ نمی‌ورزید. کسانی را که پیشش میرفتند با گشاده روئی می‌پذیرفت و مورد احسان و اکرام قرار میداد.

امیری دادگر بود و رعایای وی در امن و آرام و آسایش بسر میبردند. پرهیزگار بود و روی زن خود زن دیگری نبرد، معشوقه‌ای نیز اختیار نکرد. آیا درباره چنان جوانمردی جز این گمان میبری؟

او هیچیک از ناییان و نمایندگان خود را بخاطر خطاهای گذشته‌شان موآخذه نکرد و اموالشان را مصادره ننمود. کسان او اموال خود را در خزانه او به ودیعت مینهادند و بدرو اعتماد می‌کردند همچنانکه پسر به پدر خود اعتماد می‌کند. هیچ رعیتی شنیده نشد که امیر خود را، همچنانکه رعیت او وی را دوست میداشت، دوست بدارد. او فروتن و بردهار بود، اشعار بسیار از حفظ داشت. سخنان

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۱

شیرین و لطائف دلنشیں می گفت. خدا بیامرزدش. از نیکان جهان بود. سلطان محمد به حلہ نرفت و به بغداد برگشت. آنگاہ بھ بطیحہ پیام فرستاد و همسر صدقہ را امان داد و امر کرد کہ به بغداد برود. او نیز به سوی بغداد روان شد.

سلطان محمد پسر او، دبیس، را آزاد کرد و چند تن از امیران را دستور داد که همراش بروند و از مادرش استقبال کنند. وقتی پسر بدیدار مادر خود نائل شد هر دو سخت به گریه افتادند. هنگامی که مادرش به بغداد رسید، سلطان او را به حضور خود خواند و از کشته شدن شوهرش پوزش خواست و گفت: دلم می‌خواست او را پیش من بیاورند تا با او بقدرتی نیکی و احسان کنم که مردم متعجب شوند. اما قضا و قدر در این امر پیشی گرفت و به من غلبه کرد.

سلطان محمد، آنگاہ پسر او دبیس را به قید قسم متعهد ساخت که در صدد سرکشی و فساد بر نیاید. بیان در گذشت تمیم ابن المعز فرمانروای افریقیه و حکمرانی پسرش یحیی درین سال - یعنی سال ۵۰۱ هجری - در ماه رب، تمیم بن معز بن بادیس، فرمانروای افریقیه [۱] در گذشت.

[۱]- افریقیه: حمد الله مستوفی آرد: از اقلیم دویم و سیم است. مملکتی طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و تاهرت و سجلماسه و دار الملکش قرطاجنه بوده است. و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته و بارویش از سنگ مرمر بوده است. (نزهه القلوب) افریقیه: حدود و وسعت افریقیه در نزد جغرافیدانان عرب محل اختلاف است برخی از آنان فقط منحصر به خطه تونس و جهه غربی طرابلس غرب و جهه شرقی جزائر نموده مرکزش را قیروان میدانستند و در نهایت از سوی شرق تا طرابلس غرب و از جانب مغرب تا شهر قسطنطینیه تمدید کردند و برخی از آنها از برقه یعنی از حدود غربی مصر تا شهر طنجه یعنی تا اقیانوس اطلس توسعه دادند. افکار دسته اول به حقیقت نزدیک تر مینماید - قاموس الاعلام ترکی (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۲

او مردی دلیر و با شهامت و هوشیار و داشمند و بردهار و بخشاینده بود. گذشت داشت و بارها گناهان بزرگ را بخشیده بود. شعر نیکو می‌گفت. ازو نقل شده است که یک بار بین دو طائفه عرب: عدی و ریاح جنگ در گرفت. مردی از طائفه ریاح درین جنگ کشته شد.

آنگاه با هم آشتب کردند و خون آن بیچاره را به هدر دادند.
صلاح آنان مسئله‌ای بود که به او و شهراه‌ای او زیان میرساند.
لذا اشعاری گفت که کسان مقتول را به خونخواهی او تهییج می‌کرد.
این است آن اشعار:

اما فيكم بشار مستقل	متى كانت دماوكم طفل
فما كانت اوائلكم تذل	أغانم ثم سالم ان فسلتم
كان العز فيكم مض محل	ونتم عن طلب الشار، حتى
ولا بيض طفل ولا تسل	وما كسرتم فيه العوالى

(یعنی: هر وقت خون‌های شما ریخته می‌شود آیا کسی نیست که توانایی خونخواهی و انتقام داشته باشد؟ آیا اگر در جنگ سیست می‌شدید کامیاب و تندرست میماندید در صورتی که پیشینیان شما اهل ذلت و خواری نبودند؟ از خونخواهی غفلت کردید تا جائی که گوئی عز و شرف از میان شما رخت بربسته است. شما درین جنگ نه نیزه‌هایی شکستید و نه شمشیرهایی کشیدید و خرد کردید). در نتیجه، برادران مقتول حمله بردن و امیری از طائفه عدی را کشتند. لذا جنگ و کشتار بین دو طائفه شدت یافت و گروه بسیاری کشته شدند تا اینکه طائفه بنی عدی را از افریقیه بیرون کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۳

گویند تمیم بن معز کنیزی را به قیمتی گزاف خریداری کرد.
بعد خبردار شد که صاحب قبلی کنیز - یعنی کسی که کنیز را به وی فروخته بود - تاب دوری کنیز را ندارد و از غم فراق او نزدیک است عقل خود را از دست بدهد.

به شنیدن این خبر، او را نزد خود خواند. از سوی دیگر بدون آگاهی وی کنیز را با اشیاء بسیاری از قبیل جامه‌های فاخر و ظروف نقره و عطربات وغیره به خانه وی فرستاد. بعد او را از حضور خود مرخص کرد.

او که از جریان امر هیچ اطلاع نداشت وقتی به خانه رسید و معشوقه خود را در آن حال دید از شدت شادی و سرور از هوش رفت و مدتی بعد به هوش آمد.

روز بعد پولی را که بابت قیمت کنیز دریافت کرده بود، با آنچه کنیز همراه خود آورده بود، همه را برداشت و به خانه تمیم برداشت.

تمیم او را نکوهش کرد و فرمان داد همه را به خانه خود بازگرداند.

تمیم در شهرهایی که در قلمرو خود داشت کسانی را گماشت و با مقرری خوب موظف کرده بود که مرتبا احوال حکام دست نشانده وی را به وی اطلاع دهند تا مبادا که به مردم ظلم کنند و او بیخبر بمانند.

در قیروان تاجری بود که ثروت بسیار داشت. در یکی از روزها عده‌ای از بازرگانان به ذکر خیر تمیم پرداختند و در حق او دعای خیر کردند، درباره پدر او معز، هم خدا بیامرزی فرستادند. تاجر مذکور نیز در این جمع حاضر بود ولی بجای ذکر خیر تمیم ازو بدگوئی کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۴

وقتی ماموران تمیم این خبر را بگوش او رساندند، تاجر را به قصر خود احضار کرد و پرسید: «ایا من به تو ظلمی کرده‌ام؟» جواب داد: «نه» پرسید: «ایا بعضی از کسان من به تو ظلم کرده‌اند؟» گفت: «نه» پرسید: «پس چرا دیروز زبان به بدگوئی من گشاده بودی؟» بازرگان خاموش ماند. تمیم گفت: «اگر بخاطر این نبود که مردم بگویند من در مال تو طمع دوخته‌ام یقیناً ترا می‌کشم». آنگاه دستور داد که او را گوشمالی دهن. لذا در حضور وی به او چند سیلی زدند و بعد آزادش کردند.

وقتی که از قصر بیرون رفت، یارانش که انتظارش را می‌کشیدند، ازو پرسیدند: «تمیم ترا چه کار داشت؟» جواب داد: «اسرار پادشاهان را نباید فاش کرد». و این در افریقیه ضرب المثل شد.

تمیم، هنگامی که از دنیا رفت هفتاد و نه سال داشت و چهل و شش سال و ده ماه و بیست روز فرمانروائی کرده بود. بیش از صد پسر و شصت دختر داشت. پس از وفات او پرسش یحیی بن تمیم بجایش نشست. یحیی چهار صد و پنجاه و هفت هجری، چهار روز از ذی الحجه باقی مانده، در مهدیه بدنیا آمد. و هنگامی که بجای پدر نشست و زمام امور را به دست گرفت چهل و سه سال و شش ماه و بیست روز از عمرش می‌گذشت. او همینکه فرمانروائی را آغاز کرده پول و مال بسیار میان مردم پخش نمود و با آنان به خوشرفتاری پرداخت.

بیان تسخیر قلعه قلیبیه بوسیله یحیی

یحیی، وقتی پس از پدر خود به فرمانروائی نشست، لشکر انبوهی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۵

به سوی قلعه قلیبیه، که استوارترین قلعه افریقیه بود، گسیل داشت و بر آن قلعه فرود آمد و آنجا را سخت محاصره کرد و دست بر نداشت تا بالاخره قلعه را گشود و به تصرف درآورد و آن را مستحکم ساخت. پدر او تمیم نیز بفکر تسخیر این قلعه افتاد ولی نتوانست.

معدلك او همیشه پیروزمند بود و قشونش هرگز شکست نخورد.

ورود ابن عمار بحالی وحشت زده در بغداد

در ماه رمضان این سال قاضی فخر الملک ابو علی بن عمار حاکم طرابلس شام وارد بغداد شد. او از دست فرنگیان به ستوه آمده و رمیده بود و عزم درگاه سلطان محمد را داشت و درخواست او این بود که قشونی برای از بین بردن فرنگیان در اختیار وی بگذارند.

آنچه او را بدین سفر واداشته بود این بود که چون فرنگیان طرابلس را - چنانکه قبل گفتیم - محاصره کردند و این محاصره مدتی طول کشید عرصه بر اهل شهر تنگ شد و خواربار و سایر ما يحتاج آنان رو به نقصان گذاشت و رفته رفته نایاب شد و کار بر او و سایر اهالی سخت گردید ولی در سال ۵۰۰ هجری خداوند در حق آنان احسان کرد و خواربار با کشتی از جزیره قبرس و انطاکیه و جزائر بنادقه از راه دریا به آنان رسید و در همان هنگام که تصمیم به تسلیم شهر گرفته بودند دلگرم شدند و بار دیگر نیروی خود را برای نگهداری شهر بکار انداختند.

وقتی فخر الملک خبر یافت که زمام انتظام امور بدست سلطان محمد است و همه مخالفان او از میان رفته‌اند صلاح خود و سایر مسلمین را در آن دید که نزد وی برود و برای پیروزی خود از وی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۶

کمک بخواهد. لذا ذو المناقب پسر عم خود را نایب خود ساخت و نیروهای زمینی و دریائی برای وی ترتیب داد و مستمری شش ماه آنان را نیز قبلاً پرداخت. در هر موضع نیز کسی را برای حفظ آن گماشت بطوریکه پسر عمش نیازمند به انجام اینگونه کارها نباشد.

آنگاه به پسر عم خود فرمان داد که بر جای وی به مسند فرمانروائی بنشیند و خود از دمشق حرکت کرد.

ولی پس از رفتن او، پسر عمش از فرمان او سرپیچید و گردنکشی خود را آشکار ساخت و به همصدائی و هواخواهی با مصریان پرداخت.

وقتی فخر الملک به این موضوع پی‌برد نامه‌ای به یاران خود نوشت و دستور داد که او را بگیرند و به قلعه «خوابی» برده زندانی کنند. آنان نیز به دستور وی رفتار کردند.

ابن عمار، فخر الملک، از برگزیده ترین اشیاء شگفت‌انگیز و گرانبها و اسبان خوش اندام و باد پایی، هدایائی با خود برده بود که نظیرش در نزد سلطان محمد یافت نمی‌شد.

وقتی به دمشق رسید، لشکریان دمشق و طغتکین ازو استقبال کردند. او در حوالی شهر خیمه زد. طغتکین ازو دعوت کرد که بداخل شهر درآید. او یک روز برای صرف غذا به داخل شهر رفت. طغتکین او را به حمام برداشت.

هنگامی که از آن شهر حرکت کرد پسر طغتکین او را مشایعت نمود.

وقتی به بغداد رسید سلطان محمد به تمام امراء خود فرمان داد که ازو استقبال کنند و مقدمش را گرامی دارند و تخت روان خود را نیز برایش فرستاد که در آن صندلی مخصوص خود او بود و هر وقت سوار در تخت روان می‌شد بر رویش می‌نشست.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۷

وقتی فخر الملک وارد تخت روان شد نزدیک صندلی ویژه سلطان نشست و لی یکی از خاصان سلطان گفت: به ما دستور داده‌اند که جلوس شما در روی صندلی خود سلطان باشد.

هنگامی که به سلطان محمد وارد شد، سلطان او را پهلوی خود نشاند و اکرام و نوازش کرد و به حرفهای او توجه کافی مبذول داشت.

خلفیه نیز گروهی از خاصان و صاحبمنصبان خود را به دیدار وی فرستاد. خود نیز ازو پذیرائی کرد و برایش مستمری زیاد ترتیب داد.

سلطان محمد نیز همین کار را کرد. او نیز به سلطان محمد خدمتی کرد که هیچکس از امثال او تا آن تاریخ در حق ملوك نکرده بود. تمام اینها نتیجه جهاد در دنیاست و یقیناً در آخرت اجر آن بیشتر است.

فخر الملک، وقتی به سلطان پیوست هدایای خود را تقدیم کرد.

سلطان از حال او و سختی‌هایی که در جنگ با کفار دیده و رنج‌هایی که در زد و خورد با آنان کشیده بود پرسید. او حال خود و قدرت و توانایی دشمن خود و طول مدتی که شهرش در حلقهٔ محاصره دشمن بود، همه را شرح داد و از سلطان برای پیکار با دشمن، قشون و تجهیزات خواست و ضمانت کرد که چنانچه قشونی همراه وی بروند و با دشمن جنگ کنند کلیه مایحتاجشان را فراهم سازد و در اختیارشان بگذارد. سلطان نیز وعده داد که او را مساعدت کند.

بعد فخر الملک به دار الخلافه رفت و آنچه را که برای سلطان محمد شرح داده بود برای خلیفه نیز بیان کرد و هدایای گرانبهائی نیز پیشکش نمود و تا ماه شوال که سلطان محمد از بغداد حرکت کرد، او در آنجا اقامت داشت.

سلطان محمد او را در نهروان احضار کرد و به امیر حسین بن اتابک

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۸

قتلغ تکین دستور داد تا قشونی را که همراه امیر مودود برای شرکت در جنگ جاولی سقاوو گسیل داشته بود، در اختیار فخر الملک بگذارد تا با او به شام بروند.

آنگاه به او خلعت‌های گرانها و تحفه‌های بسیار دیگر عطا فرمود و با او وداع کرد.

فخر الملک با امیر حسین روانه شد. ولی این کار برایش نفعی نداشت. بعد انشاء الله درباره‌اش صحبت خواهیم کرد.

فخر الملک به عمار در نیمهٔ ماه محرم سال ۵۰۲ هجری به دمشق برگشت. چند روزی در آنجا اقامت کرد. بعد از آنجا با قشونی از دمشق جبله رفت و آنجا را گرفت و اهالی به اطاعت وی درآمدند.

اما اهل طرابلس، امیر افضل سردار سپاه را به مصر فرستادند و از فرمانروای مصر درخواست کردند تا کسی را برای حکمرانی در طرابلس برگزیند و با او خواربار کافی نیز از طریق دریا بفرستد. او نیز شرف-الدوله بن ابو طیب را به حکمرانی طرابلس منصوب ساخت و غله و سایر چیزهای را که شهرهای محاصره شده بدان احتیاج دارند همراه او فرستاد.

شرف الدوله در طرابلس گروهی از خویشاوندان فخر الملک بن عمار و یاران او را گرفت و از ثروت و اموال خود او نیز هر چه یافت ضبط کرد و همه را از طریق دریا به مصر برد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در ماه شعبان این سال سلطان محمد جزیه و باج بر معاملات و عوارض راهها و سایر چیزهای را که شایسته میدانست به اهالی عراق بخشید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۶۹

درین باره نیز لوحه‌های نوشته و در بازارها آویخته شد.

در ماه رمضان این سال قاضی ابو العباس بن رطبی حسبه حکمران بغداد گردید.

در همین ماه خلیفه، طبق نامه‌ای که از سلطان محمد برایش رسیده بود وزیر خود مجده‌الدین بن مطلب را از وزارت معزول ساخت و بار دیگر با اجازه سلطان محمد او را به وزارت برگرداند ولی تحت شرائطی، از جمله اینکه عدل و داد و نیکرفتاری پیشه کند و هیچیک از اشخاصی را که سوابق سوء دارند و خطای کرده‌اند به کار نگمارد.

درین سال اسپهبد صباوه از دمشق بازگشت، او هنگام کشته شدن ایاز گریخته بود. همینکه به خدمت سلطان محمد رسید، سلطان او را احترام و اکرام کرد و املاک مالک بن طوق را به او واگذاشت.

در هفتم شوال همین سال، سلطان محمد از بغداد بیرون رفت و عازم اصفهان گردید، اقامت او در بغداد، این بار پنج ماه و هفده روز بود.

در ماه ذی الحجه این سال، محله ابن جرده آتش گرفت. گروه بسیاری از مردم درین آتش‌سوزی جان خود را از دست دادند و اما از اموال و اجناس و اثاث خانه، بیحد و حساب از بین رفت. عده‌ای بوسیله سوراخی که در دیوار محله بطرف گورستان باب ابرز حفر کردند خود را نجات دادند.

درین آتش‌سوزی جان خود را از دست دادند و اما از اموال و اجناس و اثاث خانه، بیحد و حساب از بین رفت. عده‌ای بوسیله سوراخی که در دیوار محله بطرف گورستان باب ابرز حفر کردند خود را نجات دادند.

در محله ابن جرده گروهی یهودی نیز سکونت داشتند که چون روز شنبه یا سبت آنان بود هیچ چیزی با خود حمل نکردند. گروهی از آنان نیز بنا بعادت خود در روز شنبه‌ای که بعد از عید واقع می‌شود به-جانب غربی دجله رفتند تا گشایشی در کارشان حاصل شود. پس از باز

الکامل / ترجمه، ج، ۲۴، ص ۷۰

گشت دیدند خانه‌هاشان خراب، اهل خانه سوخته و هلاک شده و اموالشان نیز از میان رفته است.

دامنه آتش‌سوزی از آن محله به اماکن دیگری نیز کشیده شد که درب القیار و قراح [۱] ابن رزین از آن جمله بود، اهالی این محله‌ها سخت وحشت زده شدند و زندگی آنها از هم پاشید و شب و روز از در خانه‌ها یا بالای بام‌ها نگران خانه‌های خود بودند و آب باندازه کافی در اختیارشان گذارده شده که آتش را خاموش کنند.

بعد معلوم شد سبب این آتش‌سوزی آن بوده که کنیزی با مردی عشق میورزیده و او را راضی کرده بوده که شبی را پنهانی در خانه اربابش بگذراند. و اشیائی را در اختیارش گذارده بوده تا وقتی که میخواهد از خانه بیرون برود آن اشیاء را نیز بذد و آنها را با خود کنیز از خانه ببرد.

بدین ترتیب دو نفری هنگامی که میخواسته‌اند بروند خانه را آتش زده و بیرون رفته‌اند تا آنچه از خانه به سرقت رفته، معلوم نشود. ولی خداوند رازشان را فاش کرد و مشتشان باز شد و هر دو دستگیر گردیدند و به زندان افتادند.

درین سال بعده‌ین (بودوون) [۲] پادشاه فرنگیان قشون خود

[۱]- قراح: در بغداد چهار محله معمور و پر جمعیت است که به این نام معروف است و هر یک بنام مردی منسوب میگردد که آن محل بنام وی شناخته شده. این محله‌ها قبل از بنای بستان‌هایی بوده‌اند و سپس ساخته شده و به شهر بغداد پیوسته‌اند. یکی از آنها قراح ابن رزین است و دیگری قراح ظفر و دیگری قراح القاضی و چهارمی ابی الحشم و هر یک از آنها مانند شهر است و در آنها بازارها و مسجدها و کوچه‌های چندی است - معجم البلدان (از فرهنگ دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۱

را گرد آورد و عازم شهر صور [۱] و محاصره آن گردید و دستور داد که نزدیک این شهر، روی تپه معشوقه، قلعه‌ای بنا کند.

او یک ماه در آنجا اقامت کرد و درین مدت شهر را در محاصره نگاه داشت تا اینکه با وی از در صلح و سازش درآمدند و هفت هزار دینار پیشکش کردند. این پول را گرفت و از آن شهر رفت. و آنگ شهر صیدا [۲] کرد. و آنچه را، هم از جانب خشکی و هم از طرف دریا محاصره نمود. و در مقابل آن برجی از چوب برپا کرد ولی ناوگان جنگی مصر برای دفاع از شهر و حمایت از اهالی شهر بدانجا رسید. کشتی‌های جنگی فرنگیان با آنها مشغول پیکار شدند ولی مسلمانان پیروزی یافندند.

ضمناً قشون دمشق نیز برای کمک به مردم صیدا وارد عرصه کارزار گردید و با فرنگیان دست و پنجه نرم کرد. در نتیجه، بدون اینکه از -کوشش‌های خود سودی ببرده باشند، دست از محاصره برداشتند و شهر را ترک

[۱]- صور شهری است بر ساحل بحر متوسط دارای هفت هزار تن سکنه و از پایتخت‌های فینیقیان است. این شهر دو قسمت است: یکی جزیره و دیگری صوری که بر ساحل است. تاریخ بنیاد آن تا به سه هزار سال قبل از میلاد میرسد. بین صور و فراعنه مصر روابط بازگانی برقرار بوده است. صور در حدود سه هزار سال پیش از میلاد مسیح رونقی یافت. این شهر از طرف آشوریان و بابلیان محاصره شد و بسال ۵۳۹ پیش از میلاد ایرانیان آنرا تصرف کردند. سپس اسکندر بسال ۳۳۳ هفت سال آنرا به محاصره گرفت. بسال ۱۱۲۴ میلادی صلیبیان بر آن دست یافتدند و مسلمانان به سال ۱۲۹۱ میلادی (۶۹۰ هجری) آنرا از ایشان بازستندند. (المنجد فی الادب و العلوم) صور اکنون جزء متصرفات دولت لبنان است. (لغتنامه دهخدا)

[۲]- صیداء شهری است در لبنان برکنار دریا در ۴۵ هزار گزی بیروت و نوزده هزار تن سکنه دارد. یکی از مراکز زراعت و تجارت انواع لیموهای است. این شهر را فینیقیها بنا کردند. در قرن‌های ۱۵ تا ۱۳ قبل از میلاد یکی از مراکز مهم بحریه بود. آشوریان این شهر را به سال ۸۴۰ قبل از میلاد فتح کردند و بسال ۶۷۷ قبل از میلاد ویران ساختند. بسال ۳۳۳ قبل از میلاد اسکندر آنرا تصرف کرد.

سپس سلوکی‌ها و رومی‌ها و بیزانس‌ها بر آن شهر حکمرانی کردند. بسال ۶۶۷ میلادی یزید آنرا فتح کرد و بسال ۱۱۱۱ میلادی صلیبی‌ها بر آن دست یافتدند. سپس مسلمانان به سال ۱۲۹۱ میلادی آنرا بگرفتند و استحکامات آنرا ویران کردند. سپس امیر فخر الدین بنای آنرا تجدید کرد. بسال ۱۸۳۷ میلادی زلزله آنرا خراب ساخت و سلیمان پاشا بنای آنرا تجدید کرد. اخیراً بخاطر تاسیس پالایشگاه در ناحیه جنوبی آن اهمیتی یافته است - المنجد فی الادب و العلوم. (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۲

در این سال ستاره بزرگی بر آسمان ظاهر گردید که دنیاله‌هایی داشت و چند شب بر آسمان بود. بعد از نظر پنهان شد. در ماه شعبان این سال ابراهیم بن میاس بن مهدی ابو اسحاق قشیری دمشقی وفات یافت. او در حدیث شاگرد خطیب بغدادی و غیره بود.

در ماه ذی القعده نیز اسماعیل عمرو بن محمد نیشابوری وفات یافت که از محدثین بود و حدیث برای غرباً میخواند و بیست مرتبه صحیح مسلم را در نزد عبد الغافر فارسی خوانده بود

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۳

(۵۰۲) (وقایع سال پانصد و دوم هجری قمری)

بیان تسلط مودود و قشون سلطان محمد بر موصل و فرمانروائی مودود

در ماه صفر این سال - یعنی سال ۵۰۲ هجری - مودود و قشونی که سلطان محمد همراحتش فرستاده بود بر شهر موصل تسلط یافتند و آنرا از دست یاران جاولی سقاوو گرفتند. ما پیش از این جریان تسلط جاولی بر موصل و آنچه را که میان او و جکرمش و قلچ - ارسلان گذشته بود، همچنین کشته شدن این دو تن را بدست او، ضمن وقایع سال ۵۰۰ هجری ذکر کردیم.

بعد از این فتح، سپاهی انبوه با تجهیزات تام و اموال بسیار در اختیار جاولی سقاوو درآمد. و هر شهری که تصرف میکرد، فرمانروائی آن شهر را نیز سلطان محمد بدو می‌سپرد. بدین ترتیب او بر شهرها و اموال بسیار استیلا یافت. اما علت اینکه سلطان محمد آن شهرها را ازو باز پس گرفت آن بود که جاولی پس از تسلط بر شهرها و تصاحب اموال کثیری که ازین شهرها بدست آورد، از آنچه نصیبیش شده بود دیناری برای سلطان محمد نفرستاد. سلطان محمد وقتی که بقصد تصرف شهرهای

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۴

سیف الدله صدقه به بغداد رفت برای جاولی پیام فرستاد و ازو خواست که برای وی نیروی کمکی بفرستد. ولی جاولی پاسخ مساعدی نداد و برای رفتن به خدمت سلطان محمد نیز حاضر نشد. سلطان محمد مکرر برای او پیک و پیام فرستاد.

اما او هر دفعه طفره میرفت و فریبکاری به خرج میداد و اینطور وانمود میکرد که از پیوستن به سلطان بیم دارد. حتی به این هم قانع نشد و به سیف الدله صدقه نامه نوشت و تصریح نمود که با او همدمستی خواهد کرد و او را در جنگ با سلطان محمد یاری خواهد داد. بدین ترتیب سیف الدله را نیز به سرکشی و مخالفت با سلطان محمد تشویق کرد. سلطان محمد همینکه از کار سیف الدله صدقه فراغت یافت و همچنانکه قبل ذکر کردیم، وسیله کشته شدن او را فراهم آورد، به - گروهی از سرداران خود مانند پسران برسق، سلمان قطبی، مودود بن التونتکین، آقینقر برسقی، نصر بن مهلل بن ابو الشوك کردی، و ابو الهیجاء فرمانروای اربل [۱] دستور داد که روانهٔ موصل شوند و

[۱]- اربل: شهری است نزدیک موصل (متنه الارب) قلعهٔ حصین و شهری است بزرگ در فضائی وسیع و دارای خندقی عمیق است. و سوری (دیواری) دارد. و آن بر تلی بلند از خاک واقع است و در آن بازارها و منازل رعایا و مسجد جامع است و شیبه به قلعهٔ حلب است و بین زابین واقع و از اعمال موصل محسوب میشود. و بین آن دو، مسافت دو روزه راه است و یاقوت گوید در ربع این قلعه در عصر ما شهری بزرگ و عریض و طویل است که امیر مظفر الدین کوکبری ابن زین الدین کوچک علی به عمارت آن و بناء سور و ساختن بازارها و قیساریه‌ها اقدام

کرده است و او بدانجا مقیم شد. و با ملوك مقاومت ورزید و شانی حاصل کرد. و غربا نزد او شدند و بسیاری بدانجا مقیم شدند و بدین وجه شهر بزرگ گردید و گروهی از اهل علم و حدیث بدان منسوبند از جمله ابو احمد القاسم بن المظفر شهرزوری الشیبانی الاربیلی - معجم البلدان (از فرهنگ دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۵

شهرهای جاولی را از تحت تصرف او بیرون آوردند.

این عده با سپاهیان خود عازم موصل شدند و هنگامی بدانجا رسیدند که جاولی علم طغیان برافراشته بود. او پیش از رسیدن قشون سلطان محمد دیوارهای موصل و آنچه جکرمش در آنجا بنا کرده بود مستحکم ساخت و زاد و توشه و تجهیزات کامل فراهم آورد و بزرگان موصل را مغلوب نمود و به زندان انداخت و بیش از بیست هزار تن از جوانان آن دیار را اخراج کرد و دستور داد در همه جا جاز زدن که هر گاه دو تن از مردم با یک دیگر درین باره گفتگو کنند آنها را خواهم کشت.

جاولی، بعد، از شهر خارج شد و به غارت حوالی شهر پرداخت.

آنگاه همسر خود، دختر برسق، را در قلعه شهر جای داد. و قشونی هم برای او معین کرد عبارت از هزار و پانصد سوار و عده‌ای نیز افراد پیاده و غیره که در ماه رمضان سال ۱۵۰ هجری در اختیار وی قرار گرفتند.

همسر او اموال کسانی را که در شهر بودند مصادره کرد و ازنان کسانی را که خارج از شهر بودند مورد اذیت قرار داد. این سختگیریها ادامه یافت بحدی که مردم را به وحشت انداخت و ادارشان کرد که ازو روی برتابند و بر ضد او طغیان کنند. در نتیجه، جنگی میان اهالی درگرفت و شهر عرصه کارزار گردید. این شهر تا آخر ماه محرم از خارج مورد محاصره قشون سلطان محمد واقع شده بود. و از داخل در تحت ظلم و بیداد قرار داشت. قشونی هم که در داخل شهر بود مردم را از نزدیک شدن به دیوارهای شهر ممانعت میکرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۶

وقتی که این وضع مدتی دوام یافت چند نفر از گچکاران، به-رهبری گچکاری معروف به سعدی با یک دیگر همدست شدند و سوگند خوردن که در تسليم شهر به هم کمک کنند.

این عده هنگام نماز که مردم در مسجد جامع بودند بر فراز یکی از برج‌ها رفتند و درهای آن را قفل کردند و از افراد قشون هر کرا که در آنجا یافتند به آسانی به قتل رساندند زیرا همه در خواب بودند و هیچ چیز نمی‌فهمیدند تا کشته شدند. آنگاه سلاح‌های آنان را برداشتند و بزمین انداختند و برج دیگر را تصرف کردند.

درین وقت فریادی برخاست و سپاهیان را متوجه آنان ساخت.

دویست تن از سپاهیان به سوی آنان تیراندازی کردند. آنان نیز آماده پیکار شدند و از قشون اعزامی سلطان محمد کمک خواستند.

افراد قشون سلطان محمد از آن برج که در تصرف گچکاران بود بالا رفتند و آنجا را تصرف کردند. بعد امیر مودود داخل شهر گردید. ندا داده شد که مردم به خانه‌ها و املاک خود برگردند و امن و آرامش را حفظ کنند.

همسر جاولی هشت روز در قلعه ماند و برای امیر مودود نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که در کار وی تسهیلاتی فراهم آورد و سوگند یاد کند که جان و مال وی را حفظ خواهد کرد. امیر مودود بقید سوگند او را مطمئن ساخت.

این زن پس از حصول اطمینان، با اموال خود و آنچه در اختیار داشت از شهر خارج شد و به سوی برادر خود، برسق بن برست، روان گردید. و امیر مودود فرمانروائی موصل و توابع آنرا بر عهده

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۷

گرفت

. بیان احوال جاولی در مدت محاصره

هنگامی که قشون سلطان محمد به موصل رسید و آنرا محاصره کرد، جاولی از آنجا رفت و قمص فرمانروای «رها» را نیز با خود بردا. این مرد را سقمان اسیر کرده و جکرمش، همچنان که قبل اگفتیم، او را از وی گرفته بود.

جاولی به سوی نصیبین روانه شد. نصیبین در این وقت تحت فرمان ایلغازی بن ارتقا بود. جاولی به او نامه نوشت و خواهش کرد که به وی بیروندد و مساعدت کند و با یک دیگر همدست شوند. به او هشدار داد که ترس از سلطان محمد ایجاب می‌کند که هر دو برای حفظ خود و در امان بودن از سخط او بهم دست اتفاق بدهند.

ایلغازی به نامه او جواب مساعد نداد و از نصیبین رفت و آنجارا به پسر خود واگذارد و سفارش کرد که آنرا از دستبرد جاولی حفظ کند و اگر جاولی قصد تصرف آنرا کرد با وی پیکار نماید.

ایلغازی آنگاه به سوی ماردين [۱] حرکت کرد.

جاولی وقتی این را شنید از نصیبین برگشت و عازم «دارا» [۲]

[۱]- ماردين: شهری در ترکیه که دارای بیست و دو هزار نفر جمعیت است. ایستگاه راه آهن آن تا شهر حلب ۴۱۱ کیلومتر فاصله دارد. در طی سالهای ۱۸۹۵ و ۱۹۱۷ اکثر مسیحیان این شهر جلاء وطن کردند و آنجا را ترک گفتند و به دیر زعفران رفتند که نزدیک ماردين است و مخصوص مسیحیان سریانی است. (اعلام المنجد)

[۲]- دارا: شهر کوچکی بوده است در بین النهرین (عراق). صاحب حدود- العالم در بخش «سخن اندر ناحیت جزیره (بین النهرین) و شهرهای وی» گوید:

«دارا شهرکی است بر دامن کوه و اندر وی آب روان بسیار». - حدود العالم چاپ سید جلال الدین تهرانی (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۸

شد و مجدداً رسولی نزد ایلغازی فرستاد و درخواست پیشین خود را تکرار کرد. خود نیز بدنبال فرستاده خود روانه شد. و همانوقت که فرستاده او در ماردين پیش ایلغازی بود بر او وارد گردید. بطوریکه ایلغازی ناگهان خود را با او در قلعه تنها یافت. جاولی شروع به- استمالت و دلجوئی از ایلغازی کرد. ایلغازی هم وقتی چنین دید به- خدمتش کمربست و از او تجلیل نمود.

جاولی که این حسن رفتار را ازو مشاهده کرد بدون اینکه از باطنش خبر داشته باشد فریب ظاهرش را خورد و در حسن ظن او شکی نکرد و دلیلی برای از میان برداشتن او ندید. این بود که مهمان وی شد و بعد با هم به حوالی نصیین قشون کشیدند و از آنجا به سنجار [۱]

[۱]- سنجار: قلعه‌ای است در نواحی موصل و دیاربکر. گویند تولد سلطان سنجار در آنجا واقع شد. (برهان) سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم.

دور بارویش سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ کرده‌اند. و بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله. و چنان افتاده است که بام‌های هر رسته از خانه‌ها، زمین کوی یک رسته دیگر است. باستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان دارد. و حقوق دیوانی اش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است. (نزهۃ القلوب) سنجار شهری است دارای دوازده هزار و هفتصد نفر جمعیت که مرکز ولایت سنجار در ایالت موصل، واقع در عراق، است حدود صد کیلومتری غرب موصل است. کرسی قدیم دیار ربیعه است. این شهر که آن را با شهر باستانی سنگارا مطابق شمرده‌اند، در جنوب رشته کوه معروف به جبل سنجار واقع است. جغرافیا نویسان اسلامی قدیم از آبادی فراوان آن سخن گفته‌اند. بر طبق روایات اسلامی کشته نوح پیش از آنکه بر کوه جودی قرار گیرد، مدته بر جبل سنجار توقف کرد. بقول یاقوت جهات دیگر شهرت سنجار این بوده است که سلطان سنجار در آنجا متولد شد. ساکنان ناحیه جبل سنجار از قرون وسطی از فرقه یزیدیه بوده‌اند و اکنون نیز در جبل و شهر سنجار کردهای یزیدی زندگی می‌کنند (دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۷۹

رفتند و این شهر را مدته محاصره کردند ولی فرمانروای شهر پافشاری نمود و دست صلح بسویشان دراز نکرد. لذا بدون اخذ نتیجه آنجا را ترک گفته‌ند و عازم رحبه [۱] شدند.

ایلغازی ظاهرا خود را با جاولی موافق و مساعد نشان میداد ولی باطنًا مخالف او بود و دنبال فرصتی می‌گشت که از او برگردد.

لذا هنگامی که به عربان از خابور رسیدند ایلغازی شبانه گریخت و عازم نصیین گردید.
بیان آزاد ساختن جاولی، قمص فرنگی را

وقتی که ایلغازی از جاولی کناره گرفت و گریخت، جاولی به سوی رحبه روانه شد و چون به ماکسین [۲] رسید، قمص فرنگی را آزاد ساخت.

[۱]- رحبه یار رحبه مالک بن طوق، یا رحبة الشام: شهر سابق شام، بر ساحل راست فرات، مطابق میادین کنونی (جنوب شرقی دیر الزور) ظاهرا در زمان خلافت مامون بوسیله مالک بن طوق بنا شد. بین سالهای ۴۴۷ و ۴۵۰ هجری بساسیری به اینجا پناهید. بعدها این محل متروک گردید و در نیمه دوم قرن ششم هجری قمری بفاصله پنج کیلومتری از فرات رحبة الجديدة بنا شد.
(دائرة المعارف فارسی)

[۲]-ماکسین: از شهرهای دیار ربیعه است. توضیح آنکه اعراب بلاد بین النهرين علیا را جزیره می‌نامیدند زیرا آبهای دجله و فرات علیا جلگه‌های آنجا را در بر می‌گرفت. این سرزمین به سه قسم تقسیم می‌گردید و هر قسم را «دیار» می‌گفتند و عبارت بوده از دیاربکر، دیار ربیعه و دیار مصر.
(از لغتنامه دهخدا، تحت عنوان جزیره)

الكامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۰

قمص که بر دویل نام داشت و فرمانروای سروج [۱] و رها و غیره شمرده میشد، در موصل مدتی اسیر بود و جاولی او را با خود آورده بود. تا این زمان او در بند اسارت جاولی گرفتار بود و حاضر بود که برای آزادی خود اموال بسیاری بدهد ولی پذیرفته نمی‌شد و آزاد نمی‌گردید. او مدتی قریب به پنج سال در زندان گذرانده بود.
درین وقت جاولی او را آزاد کرد و قرار شد که جان خود را با مال بخرد و مسلمانانی را که اسیر گرفته و در زندان نگاه داشته آزاد کند و هر وقت که جاولی از او کمل خواست، خودش و قشونش و اموالش برای یاری او آماده باشند.
جاولی پس از توافق در این امر قمص را به قلعه «جعبر» [۲] فرستاد

[۱]-سروج: شهری در جنوب ترکیه آسیائی، نزدیک مرز سوریه، در ناحیه حاصلخیزی قرار دارد. در سال ۱۸ هجری قمری عیاض بن غنم در ضمن فتح الجزیره سروج را نیز فتح کرد. شهرت ادبی آن بجهة این است که ابو زید سروجی، قهرمان «مقامات حریری» اهل آنجا بوده است (در همین کتاب اطلاعاتی در باب شهر آمده است) (دائرة المعارف فارسی)

[۲]-جعبر (فتح ب): نام قلعه‌ای که حاکم رقه در زمان القادر بالله خلیفه عباسی ساخت در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار (رقه) بوده بر لب فرات محاذا شهربه رقه قلعه‌ای از سنگ خارا ساخته است (نژهه القلوب) قلعه‌ای است که در کنار فرات بین بالس و رقه، نزدیک صفين، در قدیم موسوم به دو سر بود. مردمی کور از بنی قشیر بنام جعفر آنجا را مالک شد. پس بنام او معروف به قلعه جعفر شد- مراصد الاطلاع (از لغتنامه دهخدا) قلعه جعفر، قلعه‌ای است ویران بر ساحل چپ فرات وسطی، تقریباً مقابل صفين، به اسم کنونی آن از نام جعفر که در دوره سلاجقه آنرا گرفت، و سپس ناچار به ملکشاه سلجوقی تسليم کرد، گرفته شده است.
(دائرة المعارف فارسی)

الكامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۱

و او را تسليم سالم بن مالک، فرمانروای قلعه کرد، تا وقتی که جوسلین پسر خاله قمص بر او وارد شد. او از شهسواران و شجاعان فرنگ بود و تل باشر [۱] و غیره را در اختیار داشت. او و قمص هر دو با هم اسیر شده بودند. جوسلین با پرداخت بیست هزار دینار جان خود را خریده بود.

وقتی جوسلین به قلعه جعفر رسید، در آنجا عوض قمص بعنوان گروگان ماند و قمص آزاد گردید و به انطاکیه رفت. جاولی، جوسلین را از قلعه جعفر بیرون آورد و در عوض برادر زن او و برادر زن قمص را گرفت و جوسلین را پیش قمص فرستاد که وی را تقویت کند و به آزاد ساختن اسیران و فرستادن مال و سایر چیزهایی که ضمانت کرده بود، وادار

سازد.

وقتی جوسلین به منبع [۲] رسید، آنجا را غارت کرد. گروهی از یاران جاولی که با وی بودند ازین کار خوششان نیامد و به او نسبت غدر و خیانت دادند ولی او گفت: «این شهر مال شما نیست.»

شرح آنچه بین این قمص و فرمانروای انطاکیه گذشت.

همینکه قمص آزاد شد و به انطاکیه رفت، طنکری، فرمانروای انطاکیه سی هزار دینار با اسب و سلاح و جامه و غیره بدو پرداخت.

طنکری، هنگامی که قمص در اسارت بسر میبرد، شهر رها را

[۱]- باشر: دژی است نزدیک حلب و آنرا تل باشر نیز گویند (لغتنامه دهخدا)

[۲]- منبع: شهر قدیمی در سوریه، واقع در شمال شرقی حلب که دو هزار نفر جمعیت دارد. ابو فراس حمدانی در سال ۹۴۷ میلادی (۳۳۵ هجری قمری) در آنجا حکومت کرد. قشون روم او را اسیر گرفت و به قسطنطینیه برده که در آنجا اشعار خود را ساخت (اعلام المنجد)-

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص۸۲

از یاران قمص گرفته و تصرف کرده بود. قمص ازو خواست که شهر را مجدداً در اختیار وی بازگذارد ولی او زیر بار نرفت. لذا قمص از نزد وی به تل باشر عزیمت کرد. وقتی جوسلین، که جاولی آزادش کرده بود، به وی ملحق گردید، از آزادی وی بسیار خوشحال و مسرور شد.

طنکری، فرمانروای انطاکیه، که از همدستی قمص و جوسلین اندیشناک بود، در صدد برآمد تا پیش از آنکه نیرومند شوند و قشونی گرد آورند و جاولی نیز به آن دو پیوندد و دست مساعدت به آنها بدهد، با آن دو جنگ کند و آنان را از میان بردارد. لذا مدتی با هم جنگیدند و پس از فراغت از جنگ بار دیگر با هم اتفاق کردند و یک دیگر همسفره و همکلام شدند.

قمص از مسلمانانی که به اسارت گرفته بود، یکصد و شصت تن را که همه از اهالی اطراف شهر حلب بودند آزاد کرد و لباس پوشاند و روانه ساخت.

طنکری به سوی انطاکیه روانه شد بدون اینکه نظر خود را درباره رها تغییر داده باشد.

اما قمص و جوسلین به سوی حصارهای طنکری رفتند و به غارت و چپاول آنها پرداختند. بعد به قلمرو کواسیل پناه بردند که مردی ارمنی بود و گروه بسیاری از کافران و غیره را در اختیار داشت و به رعبان و کیسوم و قلاع دیگری در شمال حلب حکومت می‌کرد.

او از کافران هزار سوار و دو هزار پیاده در اختیار قمص قرار داد که قصد پیکار با طنکری را داشت. آنها با طنکری درباره شهر رها به جنگ پرداختند تا «بطرک» بین آنان میانجیگری کرد. این مرد

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص۸۳

از خودشان بود و بین آنان حکم امام را داشت در نزد مسلمین. و کسی با امر او مخالفت نمی‌کرد. او نزد گروهی از

اسقف‌ها و کشیشان گواهی داد که: بیموند دائمی طنکری، هنگامی که عازم سفر دریائی و بازگشت به دیار خود بود، به طنکری توصیه کرد که وقتی قمص از اسارت آزاد شد، شهر «رها» را به او بازگردداند.

بر اثر گواهی بطرک، در نهم ماه صفر طنکری شهر رها را به قمص واگذشت. انگاه قمص از فرات عبور کرد تا اموال و اسیرانی را که به جاولی و عده داده بود تسليم یاران وی کند. او در راه گروهی از اسیرانی را که اهل حران [۱] و غیره بودند آزاد کرد.

[۱]- حران: شهر بسیار قدیمی در بین النهرین، بین اورفه و راس عین، که حالیکه به فاصله سی و پنج کیلومتری جنوب شرقی اورفه در قسمت جنوب شرقی ترکیه آسیائی واقع است. حران منزل ابراهیم پیغمبر بود (پیدایش ۱۱-۳۱) و مخصوصاً بعنوان مرکز عمدۀ صابئین و دین آنها شهرت دارد. تاریخ آن را می‌توان به پنج دوره عهد عتیق، یونانی، رومی، مسیحی و اسلامی تقسیم کرد. نام آن در کتبه‌های مسیحی به صورت حرانو (بمعنی راه) آمده است که حاکی از موقعیت مهم آن بعنوان یک مرکز تجارتی است ولی حران عمدتاً بعنوان مرکز پرستش سین (خدای ما) معروف بود که پادشاهان آشور در آراستن معبد او می‌کوشیدند. در دوره اسکندر که جمع زیادی از مقدونیها در بین النهرین شمالی سکنی گزیدند اسامی خدایانی که در حران مورد پرستش بودند به اسامی یونانی تبدیل شد. رومیان دو بار در اینجا از ایرانیها شکست خوردنده: یکی شکست مهلك کراسوس از اشکانیان و کشته شدن وی در سال ۵۳ قبل از میلاد و دیگری شکست گالریوس در سال ۲۹۶ بعد از میلاد.

در فتوحات اسلامی، حران در سال ۶۳۹ بعد از میلاد تسليم عیاض بن غنم شد. و درین زمان شهر عمدۀ دیار مضر بود. مقر محبوب مروان (آخرین خلیفه اموی) بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۴

در سروچ سیصد نفر مسلمان بودند که در تنگدستی و ناتوانی بسر میبردند. یاران جاولی مساجد آنان را تعمیر کردند. حاکم سروچ مسلمانی بود که مرتد شده بود. یاران جاولی شنیدند که او درباره اسلام حرف زشته زده است، لذا او را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

این مسئله باعث شد که میان آنان و فرنگیان نزاعی درگرفت. وقتی این خبر را بگوش قمص رسانندند گفت: «اینگونه اختلافات نه بصلاح ماست و نه بصلاح مسلمانان» و دستور داد که حاکم مذکور را به قتل برسانند.

[۱]- ابراهیم امام در آنجا محبوس شد و به قتل رسید. شهرت جاودانی حران بسبب فلاسفه و دانشمندانی است که در دوره اسلامی از آن برخاستند و از معروفترین آنها ثابت این قره و فرزندان و نوادگان او و بتانی است. (دائرة المعارف فارسی) ابو عون در زیج خود اورده که طول حران هفتاد و هفت درجه و عرض آن سی و هفت درجه است. و آن شهری عظیم است از جزیره اقور. و آن قصبه دیار مضر است و میان آن و «رها» یک روز، و تا «رقه» دو روز راه است و گفته‌اند نام او مأخوذه از هاران، اسم برادر ابراهیم است چه اول کسی که این شهر بنیاد کرده، او بود. سپس نام او را تعریف کرده حران گفته‌اند. و بعضی گفته‌اند حران نخستین شهری است که پس از طوفان پی‌افکنند و آن شهر جای صابئه بود و صابئه همان حرانیان باشند که اصحاب کتب ملل و نحل ذکر آنان را در کتب خود آرند.

یاقوت گوید: روایت کرد مرا ابو الحسن علی بن محمد بن احمد السرخی - النحوی از ابن النبیه شاعر مصری که گفت وقتی در رکاب ملک الاشراف ابن العادل ابن ایوب به روزی سخت گرم از پشت حران از گورستانی میگذشتم. و درین قبرستان سنگ‌های افراشته بود که گفتی کسانی را پای داشته‌اند. اشرف گفت: این مکان به چه چیز ماننده است؟ من ارجالاً گفتم:

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۵

بیان احوال جاولی پس از آزاد کردن قمص

جاولی پس از آزاد کردن قمص به سوی رحبه روانه شد.

ابو النجم بدران و ابو کامل منصور، پسران سيف الدوله صدقه، که پس از کشته شدن پدر خود در قلعه جعبر نزد سالم بن مالک بسر میبردند، به خدمت جاولی رسیدند و عهد کردند که با وی همدستی و یاری کنند.

[()]

هواء حرانکم غلیظ مکدر مفترط الحراره

کان اجداثها جحیم وقودها الناس و الحجارة

و این شهر را مسلمانان بدست عیاض ابن غنم در خلافت عمر مفتح داشتند.

و عیاض پیش از رها بدانجا شده بود. مقدمان شهر بیرون شدند و گفتند ما را از شما امتناعی نباشد لکن آن خواهیم که شما نخست به رها روید و هر قرار که با اهل رها نهادید ما نیز آنرا پذیرفتار باشیم. و مسلمانان چنان کردند و به رها شدند و با آن بدانسان که در شهر رها گفتیم صلح کردند. و مردم حران نیز همان صلاح را قبول کردند. (معجم البلدان) سامی آرد: حران هجرتگاه اولی حضرت ابراهیم از ارض بابل بوده و ازین جا به زمین کنعان درآمده است. در دوره رومیان نیز شهر از بلاد معموره بوده. مورخان رومی این مکان را بنام «کارائه» ذکر می‌کنند. و مرکز صائبیان بوده است. بتخانه‌ها و عبادتگاه‌های بزرگ ایشان درین مکان دیده می‌شد. و در اوائل دوره اسلام معمور و آباد بود و جمعی از مشاهیر دانشمندان ازین شهر برخاسته و برخی حکما و اطباء آن صائبی بوده‌اند. اکثر مترجمان کتب حکمی و طبی عرب از اهالی حران بشمار می‌روند.

مستوفی گوید: به روایتی سر حسین بن علی علیه السلام در حران دفن شده است.

شهر حران، بعد از تسلط اسکندر یکی از مراکز مهم فرهنگ یونانی و ادبیات آرامی بوده است. و پس از انتشار دین مسیح اکثر مردم این شهر به آئین بت پرستی قدیم و فدار ماندند. و حتی پس از انتشار اسلام نیز کیش ستاره پرستی را نگاه داشتند. حرانیان از قدیم به ریاضیات و نجوم و فلسفه توجه داشته‌اند. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۶

جاولی نیز وعده داد که همراهشان به حله برود.

اینان تصمیم گرفتند که بکتابش بن تکش بن الـ ارسلان را در اجرای نقشه‌های خود پیشقدم سازند. بکتابش نیز به آن

اسپهبد صباوه هم به انجام این مهم همت گماشت. او چنانکه گفتیم بخدمت سلطان محمد رسیده و سلطان نیز رحبه را به وی واگذار کرده بود.

اسپهبد صباوه همینکه به جاولی پیوست به او پیشنهاد کرد که به سوی شام برود چون شهرهای آن حدود خالی از سپاهیان است و فرنگیان بر بسیاری از آن شهرها تسلط یافته‌اند. به او حالی کرد که اگر به عراق برود چون سلطان محمد در آن جاست یا نزدیک به آن کشور است، از شر وی در امان نخواهد بود.

جاولی نیز سخنان او را پذیرفت و از رحبه بازگشت.

درین وقت فرستادگان سالم بن مالک حاکم قلعه جعبر، پیش جاولی آمدند و پیام سالم را به او رساندند که ازو کمک میخواست تا شر بنی نمیر را از سر او کوتاه سازد. چون رقه [۱] در دست پرسش علی بن سالم بود و جوشن نمیری با گروهی از طائفه بنی نمیر به او حمله برده، و پس از کشتن او، رقه را تصاحب کرده بود.

[۱]- رقه (به فتح را وقف مشدد): شهر قدیم بین النهرين بر ساحل چپ فرات، در ناحیه‌ی دیار مصر. در ایام باستانی کالینیکوس نام داشت. و گویند سلوکوس کالینیکوس (سلوکوس دوم) آنرا در ۲۴۴ یا ۲۴۲ قبل از میلاد بنا کرده بود. خسرو اول ساسانی بسال ۵۴۲ بعد از میلاد در سومین لشکرکشی خود به سوریه، آنرا گرفت. در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری قمری بدست مسلمانان افتاد. در جنگ صفين علی علیه السلام از آنجا، از فرات گذشت، ویرانه‌های ناحیه رقه از لحاظ بقایای قدیمی اهمیت دارد. (دائرة المعارف فارسی).

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۷

وقتی این خبر به ملک رضوان رسید از حلب به صفين روانه شد.

در راه به نود تن از فرنگیان رسید که مال فدیه قمص، حاکم رها، را برای جاولی می‌بردند او این مال را از آنان گرفت و عده‌ای از آنان را اسیر کرد. آنگاه به رقه رفت ولی بنی نمیر اموالی پیشکش کردند و با وی مصالحه نمودند. لذا او دست از سرشان برداشت و به حلب بازگشت.

سالم بن مالک باز از جاولی کمک خواست و تمدن کرد که به رقه برود و آنجا را تصرف کند. و وعده داد که اگر چنین کند آنچه لازم داشته باشد در اختیارش قرار خواهد داد.

جاولی عازم رقه شد و هفتاد روز آنجا را محاصره کرد. بنی نمیر اموال و اسبابی در اختیارش گذارند.

او پس از دریافت این هدایا، به سالم بن مالک پیام فرستاد که:

«من کاری مهم‌تر ازین در پیش دارم. در برابر دشمنی قرار گرفته‌ام که باید به او بپردازم نه به کسی غیر ازو. و اکنون عازم عراق هستم.

چنانچه کارم در آنجا فیصله یافت، رقه و غیره از آن تو خواهد شد. ولی اکنون نمی‌توانم بخاطر محاصره پنج نفر از بنی نمیر، از کار خود منصرف شوم». مقارن این احوال امیر حسین بن اتابک قتلغ تکین به جاولی رسید. پدر امیر حسین از

امراء سلطان بود. و سلطان او را کشت.

او این پسر را به خدمت سلطان گماشته بود.

سلطان محمد امیر حسین را با فخر الملک بن عمار برای اصلاح وضع جاولی فرستاده، همچنین قشونی را همراه ابن عمار برای جهاد با کفار گسیل داشته بود.

امیر حسین وقتی به حضور جاولی رسید به او گفت که شهرهای

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۸

خود را تسليم سلطان محمد کند و دل خود را با سلطان صاف گرداند.

و ضمانت کرد که در صورت تسليم شهرهای خود و اظهار اطاعت و فرمانبرداری نسبت به سلطان، در حق وی به نیکی رفتار خواهد شد.

جاولی پاسخ داد: «من بنده سلطان و در زیر فرمان او هستم.» آنگاه اموال و جامه‌های گرانها به او داد که برای سلطان ببرد. و به او گفت: «به موصل برو و سپاهیانی را که به آنجا گسیل داشته‌اند برگردان من نیز همراه تو کسی را میفرستم که پسرم را به عنوان گروگان در اختیار تو بگذارد. ضمناً سلطان هم میتواند کسی را به موصل اعزام دارد که زمام امور آنجا را در دست بگیرد و اموال و عوائد آنجا را جمع‌آوری کند.» امیر حسین نیز چنین کرد. او با گماشته جاولی به سوی موصل روانه شد. این دو تن در موصل به قشونی رسیدند که شهر را محاصره کرده بود ولی نمی‌توانست آن را فتح کند.

امیر حسین به آنان دستور داد که بازگردنده همه سران سپاه اطاعت کردنده جز امیر مودود که گفت: «من باز نمی‌گردم جز به فرمان سلطان» و گماشته جاولی را توقیف کرد و در موصل ماند تا وقتی که، همچنان که گفتیم، به فتح آن نائل آمد.

امیر حسین بن قتلعه تکین به نزد سلطان محمد بازگشت و به نیابت از طرف جاولی، حسن نیت و فرمانبرداری او را به عرض سلطان رساند.

جاولی به طرف شهر بالس [۱] حرکت کرد و در سیزدهم سفر

[۱]- بالس (به کسر لام) شهری است در شام بین حلب و رقه و بفاصله کمی از طرف مغرب در سواحل فرات است و در پائین صفين واقع

شده است (از

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۸۹

به آنجا رسید. اهل شهر و از یاران ملک رضوان، فرمانروای حلب، هر که در آنجا بود گریخت.

جاولی پنج روز شهر را محاصره نمود تا آنکه یکی از برج‌های شهر را سوراخ کرد و داخل شهر گردید و گروهی را کشت و شهر را به تصرف درآورد.

او در همان نزدیک نقب عده‌ای از بزرگان شهر را به دار آویخت.

و قاضی محمد بن عبد العزیز بن الیاس را که فقیهی نیکوکار بود احضار کرد و به قتل رساند. آنگاه به غارت و چپاول شهر پرداخت و اموال بسیار بدست آورد.

[۱] مراصد الاطلاع) فرات کم کم ازین شهر انحراف حاصل کرده و دور شده است تا امروز در حدود چهار میل تا شهر فاصله دارد. (از آثار البلاط قزوینی ص ۳۰۶) قلعه‌ای نیز موسوم به قلعه بالس درین شهر هست (از قاموس الاعلام ترکی) این شهر گویا به بالس بن الروم بن اليقان بن سام بن نوح منسوب است ... بلاذری گوید که ابو عبیده به بالس لشکر کشید و آن وقت بالس در دست دو برادر از اشراف روم بود. مردم آن با قبول جزیه صلح کردند. ابو عبیده از آنجا به فلسطین بازگشت. بعدها که مسلمه بن عبد الملک به روم لشکر کشید در بالس اردو زد. مردم دهات اطراف به اردو روی آورده، ازو خواستند که برای آبادانی آن حدود نهری از فرات جدا کند. و او نهر معروف به مسلمه را جدا کرد. بعد از مرگ مسلمه بالس به ورثه او داده شد و تا زمان عباسیان چنین بود. و چون عبد الله بن علی اموال بنی امية را گرفت، سفاح آنجارا به صورت اقطاع به علی بن عبد الله بن عباس داد - معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۰

بیان پیکار میان جاولی و فرنگیان [۱]

در ماه صفر این سال میان جاولی سقاوو و طنکری فرنگی فرمانروای انطاکیه جنگی در گرفت. علت این جنگ آن بود که ملک رضوان به طنکری زمامدار انطاکیه نامه‌ای نوشته و خیانت و حیله‌گری و فربکاری جاولی را شرح داد.

واورا از خدعاوهای وی بر حذر داشت و به او گفت که جاولی عازم حلب است و اگر حلب را تصرف کند دیگر برای وی در شام نزد فرنگیان قدر و منزلتی باقی نخواهد ماند. پس از ذکر این مطلب از طنکری خواست که به وی دست اتفاق دهد و او را برای جلوگیری از تجاوزات جاولی یاری کند.

طنکری به نامه او جواب مساعد داد و برای روپروردیدن با جاولی

[۱]- فرنگ: معروف است و به عربی نصاری گویند (برهان قاطع) نصاری به مسیحیان اطلاق شود و فرنگ به قوم فرانک - و توسعه اروپائیان- خواه مسیحی و خواه غیر مسیحی باشند و چون غالب اروپائیان مسیحی‌اند، من باب اطلاق کل به جزء، به نصاری نیز اطلاق شده و نیز فرنگ را بجای فرنگی بکار برد و به فرنگیان جمع بسته‌اند.

<p>اگر پدر بفرستند ترا به جنگ فرنگ صلیب بشکنی و دارها زنی چو صلیب</p>	<p>بدین صفت که توئی در شجاعت و مردی تن فرنگان از دارها کنی آونگ</p>
---	---

معزی نیشابوری فرنگی - بفتح اول و دوم، از فرنگ، بمعنى اروپائی، مسیحی: «هم در این سال (۵۴۹) اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش نور الدین محمود زنگی بود با جنود نامحدود به صوب مصر فرستاد تا شر فرنگیان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید». - حبیب السیر. (ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین).

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۱

از انطاکیه خارج گردید. ملک رضوان نیز ششصد سوار برای او فرستاد.

جاولی، وقتی این خبر را شنید، کسی را نزد قمص، حاکم رها فرستاد و از او درخواست مساعدت کرد. در ضمن باقیمانده فدیه‌ای که از او طلبکار بود همه را به او بخشید. او نیز به نزد جاولی رفت و به-او پیوست.

جاولی در آن هنگام در منج بود که خبر رسید قشون سلطان محمد موصل، را فتح کرده و به شهر مسلط شده و خزان و اموال او را تصرف کرده است.

این واقعه برای جاولی بسیار گران تمام شد. گروه بسیاری از یاران وی منجمله اتابک زنگی بن آقسنقر، و بکتاش نهانندی، با سپاهیان خود از او کناره گرفتند و برای او فقط هزار سوار ماند باضمای گروهی از سربازان داوطلب که با آنان به تل باشر فرود آمد.

طنکری با هزار و پانصد سوار از فرنگیان و شیشصد تن از سواران ملک رضوان به استثنای گروهی پیاده، به قشون جاولی نزدیک شد.

جاولی جناح راست قشون خود را به امیر اقسیان، و امیر التوتاش ابری و غیرهما، و جناح چپ را به امیر بدران بن صدقه و اسپهبد صباوه و سنقر دراز سپرد. در قلب سپاه خود نیز بالدوین و جوسلین فرنگی را گماشت.

جنگ آغاز شد. کسان طنکری به قمص، حاکم رها، حمله برداشتند.

زد و خورد شدت یافت. طنکری قلب سپاه جاولی را از موضع خود به-عقب راند.

جناح چپ جاولی نیز به پیادگان طنکری فرمانروای انطاکیه

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۲

حمله‌ور شدند و گروه بسیاری از آنان را کشتند و چیزی نمانده بود که فرمانروای انطاکیه شکست بخورد.

در حالی که افراد جاولی، جوانب قمص و جوسلین و سایر فرنگیان را گرفته بودند و میخواستند آنان را یاری دهند، آنها ناگهان پا به رکاب زدند و سر به فرار گذارند. جاولی در پس آنان تاخت و کوشید که آنان را بازگرداند ولی برنگشتند علتش هم آن بود که وقتی فهمیدند موصل از دست جاولی رفته دیگر به فرمانبرداری وی گردن نمی‌نهادند.

جاولی وقتی دید آنان دیگر برنمی‌گردند روحیه‌اش متزلزل شد. از وضع خود اندیشنگ گردید و گریخت. باقی سپاهیان وی نیز گریزان شدند.

اما اسپهبد صباوه به طرف شام حرکت کرد. بدран بن صدقه به-سوی قلعه جعبر روانه شد. پسر جکرمش نیز عازم جزیره ابن عمر گردید. جاولی هم به رجبه رفت.

در این جنگ گروه کثیری از مسلمانان کشته شدند. فرمانروای انطاکیه ثروت و اموال آنان را غارت کرد. و رویه‌مرفته بالای بزرگی از سوی فرنگیان گریبانگیر مسلمانان گردید.

قمص و جوسلین به تل باشر گریختند. عده زیادی از مسلمانان به این دو تن پناهنده شدند. آنها نیز با این مسلمانان به نیکی رفتار کردند و زخمیان آنان را بهبود بخشیدند و برهنجانشان را لباس پوشاندند و به شهرهای خود فرستادند

الكامل / ترجمة، ج ٢٤، ص ٩٣

بيان بازگشت جاولی به خدمت سلطان محمد

جاولی وقتی که شکست خورد و هزیمت اختیار کرد، عازم رحبه شد. در نزدیکی رحبه شب را میان عده‌ای از سواران به روز رسانید.

اتفاقاً گروهی از سپاهیان امیر مودود که موصل را از جاولی گرفته بودند، از غارت یکی از اقوام عرب که در مجاورت رحبه بسر می‌بردند، باز می‌گشتند. این گروه به جاولی نزدیک شدند ولی نمی-دانستند که او کیست. اگر او را می‌شناختند یقیناً دستگیرش می‌کردند.

جاولی وقتی احوال را چنین دید دانست که نه در جزیره [١]

[١]-جزیره ابن عمر یا به اختصار جزیره: شهری است دارای مترازو از پنجهزار نفر جمعیت در جنوب شرقی ولايت ماردین، جنوب شرقی ترکیه آسیائی بر ساحل غربی دجله، کنار مرز سوریه. بقول نویسنده‌گان عرب بوسیله شخصی بنام حسن بن عمر بن خطاب. که در حدود ۲۵۰ هجری قمری فوت کرده، تاسیس شد. این شهر در قرن چهارم هجری قمری رونق تمام داشت. در زمان ابن بطوطه قسمت اعظم آن ویران بود. امیر تیمور آن را ویران تر کرد. اوزن حسن که از ۸۵۷ تا ۸۸۲ سلطنت کرد آنرا از دست سلسله امراء کرد که سابقًا بر آن فرمانروائی داشتند خارج ساخت و لی این سلسله دگربار بازگشت. و در زمان سلطان سلیمان تسییم دولت عثمانی شد تا از تعرض صفویه مصون بماند. خاندان معروف ابن اثیر از مردم جزیره ابن عمر بوده‌اند. (دائرة المعارف فارسی) جزیره ناحیتی است که از چهار سوی آن آبست از دورود؛ یکی دجله، و دیگر فرات، و از بهر آن، این ناحیت را جزیره خوانند. و این ناحیتی است آبادان و باغ و بستانهای معروف بخرمی، و اندر آن مردمان بسیارند از قبیله ربيعه و اندر آن مردمان خوارج بسیار، و از شهرهای آن است: موصل، بلد، برقعید، ادرمه، رقه، رایقه، قرقیسا، رحبه، والبه، عانه هیت. انبار، تالس، جسر منج، سمیساط، حران، سروچ،

الكامل / ترجمة، ج ٢٤، ص ٩٤

می‌تواند بماند نه در شام و قادر به هیچ کاری نیست که جان خود را حفظ و درد خود را درمان کند جز اینکه به میل خود به خدمت سلطان

[٢] رها، جزیره ابن عمر، حدیثه، سن. (از حدود العالم)

زمین جزیره که او موصل است خوش آرامگاه است و خوش منزل است نظامی جزیره: که آن را جزیره اقور و جزیره قوز و اقلیم اقور نیز گویند عرب به بین النهرين عليا اطلاق میکردند. مولف بلدان الخلافت الشرقيه آرد: اعراب بلاد بین النهرين عليا را جزیره مینامیدند زیرا آب‌های دجله و فرات عليا جلگه‌های آنجا را در بر می‌گرفت این سرزمین به سه قسم تقسیم می‌گردید و هر قسم را دیار می‌گفتند و عبارت بوده از دیاربکر و دیار ربيعه و دیار مضر، بنام سه قبیله ربيعه و مضر و بکر، که در زمان‌های قبل از اسلام به فرمان سلاطین ساسانی به آنجا

کوچ نموده و مسکن هر قبیله بنام آن قبیله موسوم شده بود.

موصل در ساحل دجله علیا بزرگترین شهر دیاربکر. و دیاربکر شمالی ترین این سه دیار بود. مقدسی جزیره را «اقليم قور» که اصل آن معلوم نیست، نامیده. ولی تصور می شود اقور مدت زمانی نام داشت پهناور شمال بین النهرين بوده است. همه نهرهایی که در بین النهرين علیا به دجله ملحق می شوند، از سمت چپ آنها می آیند. این نهرها از سمت شمال شرقی یا شمال رودخانه های مزبور فرود می امتدند و فقط رودخانه هرماس، شعبه خابور بزرگ، که از نصیبین بر می خاست، در قرون وسطی از این قاعده خارج بوده، زیرا در بالای نقطه الحق آن به خابور آبهای هرماس در پشت سد موسوم به «سکیر العباس» اباشته می گردید و در حالی که جزئی از آب های آن به خابور می پیوست و به فرات می ریخت، شاخه اصلی هرماس پس از عبور از وادی موسوم به «ثرثار» در تکریت از سمت راست دجله به آن رودخانه میریخت. بنابر این، حدود این دیار را فاصله ها و مرزهای آبی تعیین می کرد. دیار بکر، سرزمینی که از آب دجله مشروب می شد، از سرچشمۀ آن رود تا پیچ بزرگ جنوبی آن واقع در نزدیکی تل فافان است تمام اراضی شمالی آن، از نهرهای بی شماری که

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۵

محمد باز گردد.

او چون به امیر حسین بن قتلغتکین اعتماد داشت با دلی ترسان و

[۱] در مغرب تل فافان به کناره چپ دجله میریخت آب می گرفت، در سمت جنوب باختری، دیار مضر شامل تمام زمین های بوده که از سهیاط، که در آنجا فرات از مسیله ننگ کوهستانی خارج می شد تا عانه در کنار این رودخانه قرار داشت. بعلاوه، جلگه هایی که بوسیله نهر بلیخ شعبه فرات که از حران می آمد، مشروب می گردید. دیار ریبعه در سمت خاور دیار مضر واقع بوده یعنی تشکیل می شده از اراضی واقع در شرق خابور بزرگ که از راس العین سرچشمۀ می گیرد. و نیز از زمین های واقع در مشرق رودخانه هرماس که به دره ثرثار افتاده و به سمت خاور جاری می شود و به دجله میریزد. همین دیار ریبعه شامل زمین هایی بود که از تل فافان تا تکریت در طرفین دجله قرار داشت، یعنی اراضی غربی دجله تا نصیبین و جلگه های واقع در مغرب دجله که بوسیله نهرهای زاب بالا و زاب پائین و خابور کوچک مشروب می شد. موصل، کرسی دیار ریبعه، در ساحل باختری دجله، جائی که شاخه های این رود بهم پیوسته، رود بزرگی تشکیل می دهنده واقع است و می گویند بهمین مناسب است که آنرا موصل، یعنی محل اتصال نامیده اند. شهری را که در زمان ساسانیان در محل موصل کنونی واقع بوده، «بوذر اردشیر» مینامیدند. در زمان امویان بر اهمیت موصل افزوده شد و در آن جسری تعییه شده از زورق ها، بر روی دجله بستند که شهر را که در ساحل باختری بوده، بر خرابه های نیتوای که در جانب خاوری آن قرار داشت متصل می کرد.

موصل در زمان مروان دوم، آخرین خلیفه اموی، کرسی ایالت جزیره گردید. و به امر این خلیفه در آن شهر مسجدی ساختند که بعدها به جامع کهنه معروف شد و ابن حوقل و مقدسی وضع این شهر را در عصر خود به تفصیل بیان کرده اند. خرابه های نیتوای در نزدیک موصل قرار دارد. و همچنین در چند میلی خاور موصل دو شهرک است به نام «برطلا» و «کرمليس» که یاقوت و حمد الله مستوفی هر دو را نام برده اند. و اندکی در شمال آنها شهر باعثیقات است. ولایات و آبادیها و نواحی مهم و معروف جزیره، علاوه بر آنچه ذکر شد، عبارت بودند از تکریت و حدیثه. این شهر در زمان

ساسانیان به «نوکرد» موسوم بوده و حدیثه

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۹۶

وضعی ناشناس به سوی لشکرگاه سلطان محمد که در نزدیکی اصفهان بود روانه شد و به خاطر سرعتی که در حرکت به خرج داد توانست هفده روزه را طی کند و به مقصد برسد.

[۱] مغرب آن است. و قبل از اعتبار یافتن موصل کرسی ولایت بود. و سودقانیه و جبلتا که بظاهر در سال ۳۰۴ دار الضرب بوده و بساحل خاوری دجله اندکی در شمال تکریت قرار داشته است. شهر دیگری بنام دقوقاء یا دقوق نیز در جزیره بوده که علی یزدی آنرا بصورت طارق و طاوق ضبط کرده و نیز جغرافی نویسان متاخر مکرر از آن نام برده‌اند. دیگر شهر اربل که در قدیم اربلای می‌گفتند و در سرزمینی پهناور میان زاب بزرگ و نزدیک زاب کوچک واقع بوده است. دیگر شهر عمادیه در شمال موصل در نزدیکی سرچشمہ زاب بالا قرار داشته است. و بانی آن بقولی عماد الدله دیلمی و بروایت اکثر عمام الدین زنگی است. دیگر شهر مهم فیسابور که در شمال جزیره قرار داشت و آنرا جزیره ابن عمر نیز می‌گفتند.

دیگر نصیبین که همان نسیبین رومی‌هاست و گلهای سفید و چهل هزار باع آن مشهور بوده و در قسمت علیای رود هرماس قرار داشته است. رأس العین، که همان «رساینا» ی رومی‌هاست و در ساحل رودخانه خابوراس قرار داشت. و دیگر شهر دنیسر، و دژ جنگی ماردین است. و دیگر قرقیسا که بزرگترین شهرهای مضر بوده و شهرهای عربان یا عربان و ماکسین که از توابع دیار ریعه بشمار بودند. و دیگر شهر سنچار که در حول و حوش آن در قرن چهارم آبادی بسیار بود و دیگر شهر الحضر که همان «حтра» ی رومی‌هاست. دیگر شهر بلد که امروز آنرا موصل کهنه گویند و در چهار فرسنگی موصل قرار داشته است.

و بعد از آن، شهرهای باعیناً واقع بوده و این غیر از باعیناً است که در شمال جزیره ابن عمر قرار داشته است. و بعد از باعیناً شهر بر قعيد قرار داشت.

دیگر شهر اذرمه که بین بر قعيد و نصیبین قرار داشت و جزء ولایتی بود که بین -النهرین نامیده می‌شد و آبادی‌های دیگر که به تفصیل در کتب جغرافی قدیم آمده است - از کتاب سرزمین‌های خلافت شرقی. (لغتنامه دهخدا)

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۹۷

وقتی وارد لشکرگاه شد و خود را به امیر حسین رساند، امیر حسین او را به حضور سلطان محمد برد. سلطان محمد به او که در حال تسلیم محض آمده بود و کفن خویش را نیز در دست داشت، امان داد و امراء را فرمود که به او تهنیت بگویند. سلطان محمد، ملک بکتاش بن تکش را از جاولی خواست و او بکتاش را تسلیم سلطان کرد. سلطان نیز دستور داد او را در اصفهان زندانی کنند.

بیان جنگ میان طغتکین و فرنگیان و آرامش بعد از آن درین سال جنگ سختی میان اتابک طغتکین و فرنگیان درگرفت. علت بروز این جنگ آن بود که طغتکین به سوی طبریه [۱]

[۱]- طبریه: قصبه‌ای است در اردن. طبرانی منسوب به آن منتهی الارب نام شهری بر ساحل غربی دریاچه طبریه. محلی است از اردن از مضافات شام (رساله مسکوکات مقریزی) بشام قصه ناحیت اردن است. شهری است خرم و آبادان و با نعمت و آبهای روان. (حدود العالم) قصبه اردن. و شهری است مستطیل و بر کنار دریاچه طبریه واقع است. (نخبة الدهر دمشقی) شهری است در جانب مغرب. گویند عقرب در آن شهر بسیار است (برهان) یاقوت گوید: طبریه در اقلیم سوم است و طول آن از جهه مغرب ۵۷ درجه و ۴۵ دقیقه، و عرض آن ۳۲ درجه است. این شهر در سال ۱۳ هجری بطريق صلح بر دست شرحبیل بن حسته فتح گردید. مشروط بر آنکه نیمی از منازل و کنایس خود را تسلیم مسلمانان کنند و بعضی گفته‌اند که شرحبیل چندین روز طبریه را در محاصره نگاه داشت و اهالی ناگزیر شدند به نفوس و اموال و کنایس خویش صلح کنند، مگر جای‌های را که از سکنه تهی کرده باشند. شرحبیل برای مسجد مسلمانان موضعی را مستثنی کرد. در خلافت عمر اهالی طبریه پیمان شکستند. و گروهی از رومیان

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۸

حرکت کرد و خواهر زاده بغدادین فرنگی، پادشاه قدس هم به آن ناحیه رسید و با یک دیگر به زد و خورد و کشتار پرداختند.

طغتکین دو هزار سوار و گروه کثیری سرباز پیاده در اختیار

[۲]- غیر بومی نیز با آنان همدست شدند. ابو عبیده عمرو بن العاص را با چهار هزار تن به طبریه گسیل داشت و عمرو آنجا را فتح کرد و اهالی صلحی را که با شرحبیل کرده بودند با همان شروط تجدید کردند. و عمرو هم بدون پیکار و زد و خورد تمام بلاد اردن را فتح کرد. طبریه بر دریاچه معروف به بحیره طبریه که بر طرف کوه واقع است مشرف می‌باشد. و کوه طور نیز بر دریاچه مشرف است. این شهر از توابع اردن و بر طرف غور واقع است و از آنجا تا دمشق سه روز راه باشد و تا بیت المقدس هم مسافت سه روز راه است ولی بین طبریه و عکا دو روز راه مسافت بیش نیست. طبریه شکلا مستطیل و بر دریاچه طبریه مشرف است.

عرض آن کم است و به کوهی خرد که پایان آبادی است منتهی می‌گردد. علی بن ابو بکر هروی گوید: اما حمام‌های طبریه، گویند از عجایب دنیاست ولی باید دانست منظور حمام‌های نیست که بر دروازه طبریه و به جانب بحیره طبریه واقعند، چه مانند آن حمام‌ها درین جهان بسیار است و ما خود دیده‌ایم اینکه گفته است از عجائبات دنیاست مقصود موضوعی است از اعمال طبریه در مشرق دیه معروف به حسینیه واقع در صحراء و آن عبارت است از عمارتی قدیم که در افواه معروف است از بنای‌های حضرت سلیمان علیه السلام است و آن مجسمه‌ای بوده است که آب از سینه آن بیرون می‌آمده، و از آب آن دوازده چشم متشکل می‌شده و آب هر چشم و بیشه شفای بیماری مخصوصی بوده که مریض پس از شست و شوی بدن در آن چشم، از آن بیماری بھبود می‌یافته است. آبش نیک گرم است و صاف و گوارا و خوشبوی، بیماران به قصد شفا آهنگ آن آب می‌گردند. و مردم در- چشم‌هایی که در جایگاه بسیار گرم می‌ریخته، شنا می‌کرده‌اند. و سود آب تنی در این گونه چشم‌ها آشکار است. ابو القاسم گوید: نخستین کسی که طبریه را بنا کرد، یکی از پادشاهان روم موسوم به «طبارا» بود. و آنجا را بنام خود نامید. و در طبریه چشم‌هایی است که آبش شور و گرم است و حمام‌هایی برای آن آب ساخته‌اند

که نیازی به گرم شدن ندارند و شب و روز آب گرم از آن حمام‌ها جاری

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۹۹

داشت. در صورتی که خواهرزاده پادشاه فرنگ دارای چهار صد سوار و دو هزار پیاده بود. وقتی که کارزار شدت یافت مسلمانان بنای فرار گذارند. ولی

[۱] است. و نزدیک آن حمام‌ها چشمۀ آب گرمی است که مبتلایان به جرب و گر در آن غسل می‌کنند و به طبریه از جانب غور، بین طبریه و بیسان، چشمۀ آب گرم حضرت سلیمان علیه السلام است که به زعم مردم آب آن هر دردی را شفاست.

ابو عبد الله البناء گوید: طبریه مرکز و قصبه اردن است (شهر وادی کنعان) و بین کوه و دریاچه واقع شده است. ازین رو شهری است غم‌انگیز و در تابستان هوایش ناسازگار و وباّی است. طول این شهر فرسنگی است. عرض آن در برابر طول وی قابل ذکر نیست. بازارش از دروازه‌ای تا دروازه‌ای دیگر امتداد دارد.

مقابر آن بر کوه است. در آنجا هشت گرمابه است که آب بدون هیمه مصرف کردن همیشه گرم باشد. مسجد جامع بزرگی دارد که در بازار واقع شده است. زمین مسجد را از سنگ‌های ریزه پوشانیده‌اند. و دارای ستون‌های سنگی پیوسته بهم می‌باشد. معروف است که اهالی طبریه دوازده ماه از سال را بدین طریق بسر میرند: دو ماه از کثرت کیک در تکاپو هستند و دو ماه با پشه هماغوشنید چه در آن ناحیه پشه فراوان است و دو ماه با زنبورها نبرد می‌کنند و آنها را از طعام و مواد شیرینی میرانند و دو ماه از کثرت گرما برخنند و دو ماه نیشکر می‌مکنند و دو ماه از بسیاری گل در لجنزارها فرو می‌روند. در پایان این شهر پلی است بزرگ که از آن به جاده دمشق می‌گذرند. آب آشامیدنی اهالی از دریاچه طبریه است. در اطراف دریاچه همه جا دیه‌های پیوسته به یک دیگر و نخلستان‌ها مشاهده می‌شود. کشتی‌های بزرگ درین دریاچه حرکت می‌کنند و دارای ماهی‌های بسیاری است که خوراک آنگونه ماهی‌ها برای مردم غیر بومی ناگوار است. کوه بر این شهر مشرف می‌باشد. آب دریاچه مزبور گواراست ولی شیرین نیست. کسی را که بدین شهر منسوب کنند طبرانی گویند بر غیر قیاس چون منسوبان به طبرستان را طبری می‌گویند و بسیار مورد استعمال دارد. ازین رو در نسبت بین این دو موضع فرقی گذاشته و منسوب به طبریه را طبرانی گفتند. ابن بطوطه در سفرنامه خود آورده است: درین شهر مسجدی است که به مسجد پیمبران معروف است. و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۰

طغتکین از اسب خود پیاده شد و آنان را مخاطب قرار داد و به جنگ تشجیع کرد. لذا همه برگشتند و دلیرانه نبرد کردند و فرنگیان را شکست دادند و خواهرزاده پادشاه فرنگ را اسیر کرده نزد طغتکین بردند.

طغتکین به او اسلام عرضه کرد ولی او از اسلام اوردن امتناع ورزید و حاضر شد که با پرداخت سی هزار دینار و ازاد کردن پانصد اسیر جان خود را بخرد.

اما طغتکین این پیشنهاد را نپذیرفت و به هیچ چیز جز اسلام اوردن او قانع نگردید. و چون او به این امر تن در نداد با دست خود گردنش را زد. و اسیرانی را که از فرنگیان گرفته بود برای خلیفه و سلطان محمد فرستاد.

پس از این واقعه میان طغتکین و بعدوین (بودوون) پادشاه فرنگ صلح برقرار شد و مدت چهار سال متارکه جنگ بود. این عمل از لطف خداوند در حق مسلمانان بود و اگر این آرامش به میان نمی‌آمد فرنگیان بر مسلمانان، پس از شکستی که شرحبش بعد خواهد آمد، تسلط بسیار می‌یافتد.

[۱] مزار شعیب و دختر وی که زوجه حضرت موسی بوده و سلیمان و یهودا و رویل علیهم السلام در آن مسجد میباشد. آنگ زیارت چاهی که حضرت یوسف علیه السلام را در آن افکنند کردیم. این چاه در صحن مسجد کوچکی بر گوشه‌ای واقع است. چاه خود بزرگ و عمیق است. از آب آن که از آب باران گرد آید، آشامیدیم. متولی آنجا می‌گفت. ازین چاه خود نیز آب برآید و در قاموس کتاب مقدس آمده است:

شهری است از جلیل بر ساحل غربی دریای حلیل که آنرا دریای طبریه گویند (یوحنا باب ۶ آیه ۱) و (باب ۳۱ آیه ۱) و یوحنای حواری که انجیل خود را بعد از تمام انجیل نوشت دریای حلیل را که در آیه اول واقع است دریای طبریه

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۱

بیان شکست طغتکین از فرنگیان

در ماه شعبان این سال طغتکین از فرنگیان شکست خورد.

علت آن این بود که قلعه عرقه، از توابع طرابلس، در دست یکی از غلامان قاضی فخر الملک ابو علی بن عمار، حاکم طرابلس، بود. و قلعه مستحکمی بشمار میرفت.

[۲] تفسیر نموده است.

اما طبریه جز یک دفعه در انجیل مذکور نیست (یوحنا باب ۶ آیه ۳۲) و با وجودی که طبریه در ایام مسیح معروف بود، حضرتش در آنجا نرفت. در آن زمان طبریه از جمله شهرهای جدید بود زیرا هیرودیس آن را در سال ۱۶ تا ۲۲ بعد از مسیح مجدداً بنا کرده، محض احترام نام طباریوس امپراتور، آن را طبریه نامید. یوسیفوس گوید که هیرودیس طبریه را بر موضعی که قبور قدیمه بسیار و بقایای شهر قدیم اولاد منسه بود بنا کرد، بدان لحظه در انتظار یهود ناپاک و مردود بود. و هیرودیس غلامان و اجنبیان و غربا را در آن جا مسکن داده، میدان و حمامها و هیاکل و بناهای عظیمه دیگر بنا کرد و قناتی در آن حفر کرد که طولش نه میل بود. و در مدت جنگ یهود با رومانیان، یوسیفوس در آنجا متحصن بود.

و بعد از انهدام اورشلیم، مجتمع سهندریسم در آنجا استقرار یافته، مرکز مشهور و معروف تعالیم یهود گشت. منشاً که شریعت تقليد به یهود باشد، و ما سوره که کتاب اعراب کلمات توراه و شرح و معنای آن باشد در آنجا تصنيف گشت.

اما حالت حالیه طبریه آنکه بر ساحل جنوب غربی دریای طبریه واقع است و قدری از شهر قدیم را که خرابه‌های آن مسافت یک میل و نیم به طرف جنوب امتداد می‌یابد، پوشانیده است و بسیاری از سنگ‌های قدیم به ساختمان‌های شهر جدید نقل و انتقال یافته، ولی فعلًا باز در بعضی از خرابه‌های شهر قدیم سنگ‌های مرمر صیقلی و غیره یافت شود و شهر حالیه را از جانب دشت حصار مخروبه‌ای است و اغلب کویهای شهر در زلزله‌ای که در روز اول سال ۱۸۳۷ میلادی واقع

شده، خراب گشته و ششصد تن از اهالی مقتول گردیدند. و در

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۲

این لام نسبت به ارباب خود سرکشی کرد و عصیان ورزید.

بدین جهت در طول مدت اقامت فرنگیان در اطراف این قلعه، زاد و توشه و سایر محتاج زندگی به قلعه نرسید و عرصه بر او تنگ شد. لذا به اتابک طغتکین، فرمانروای دمشق، پیام فرستاد که: «کسی را بفرست تا این قلعه را از من بگیرد زیرا من از نگهداری آن عاجزم و اگر مسلمانان آنرا بگیرند برای دنیا و آخرت من بهتر است تا اینکه فرنگیان آن را تصرف کنند». طغتکین یکی از یاران خود، موسوم به اسرائیل، را مامور این کار کرد و با سیصد سرباز بدانجا فرستاد که قلعه را تسخیر کرددند.

هنگامی که غلام ابن عمار از قلعه فرود آمد، اسرائیل، ظاهراً اشتباهی، تیری به سوی او انداخت و او را کشت. اسرائیل درین کار تعمد داشت و قصدش این بود که اتابک طغتکین از مقدار اموالی که غلام در قلعه بر جای نهاده، با خبر نشود.

[۱] مکانی که گویند خانه پترس در آنجا بوده فعلاً کنیسه‌ای است. و هر چند منظر شهر از دور بس خوش و نیکو و با صفا به نظر میرسد با وجود آن از کثیف‌ترین شهرهای مشرق میباشد و گاهی از اوقات درجه حرارت در آنجا ترقی مینماید که به یکصد درجه فارنهایت بالاتر میرسد و شهر طبیعه فعلاً یکی از چهار شهر مقدس یهود محسوب می‌شود. و نصف سکنه آن یهودند که زیست ایشان معلق و منوط بر صدقاتی است که از برادران دینی ایشان که در اطراف و اکناف دنیا هستند فرستاده می‌شود. و مسلم و نصاری نیز در آن میباشند. و عدد نفوش از سه الی چهار هزار میشود. در حوالی شهر حمام‌های طبیعی است که آب آنها ۱۳۱ درجه و ۱۴۱ درجه فارنهایت گرم است مقبره‌ای که بعضی از مشاهیر علماء یهود در آنجا مدفونند بر تلی واقع است که تخمیناً یک میل بطرف غربی شهر مرقوم مسافت دارد. (لغتنامه دهخدا)

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۳

پس از تصرف قلعه، طغتکین تصمیم گرفت این قلعه را بازدید کند و از وضع آن اطلاع یابد و آنجا را با قشون و زاد و توشه و تجهیزات جنگی تقویت نماید. ولی مدت دو ماه شب و روز برف و باران بارید و او را از رفتن بازداشت. پس از اینکه برف و باران بند آمد با چهار هزار سوار بدان سو رهسپار گردید. و چند قلعه را که از آن فرنگیان بود گشود. یکی از آنها قلعه اکمه بود.

وقتی سرداری فرنگی که در حصار طرابلس بود از آمدن طغتکین خبردار شد، با سیصد سوار برای پیکار با او روانه گردید. همینکه پیشوaran سپاه وی با قشون طغتکین روبرو شدند، لشکریان طغتکین پا به فرار نهادند و از اموال و اثاث و چارپایان آنچه داشتند برای فرنگیان بر جای گذارند.

فرنگیان با غنائمی که بدست آوردند تقویت یافتند و تجملات خود را افزایش دادند.

مسلمانانی که گریخته بودند به حمص [۱] رسیدند در حالیکه

[۱]-**حمص**: شهری است به شام، بزرگ و خرم و آبادان و همه راههای ایشان به سنگ گسترده است و مردمان این شهر پاک جامه و با مروت و نیکورویند و اندر وی مار و کژدم است بسیار (حدود العالم) این شهر را مسلمانان در سال ۱۵ هجری برابر با ۶۳۶ میلادی تسخیر کردند. و در بیرون این شهر قبر خالد بن ولید است (ابن بطوطه) شهر مشهور بزرگی است که میان دمشق و حلب واقع شده و در سمت قبله آن قلعه محکمی است بر فراز تپه‌ای بلند.

این شهر را شخصی بنام **حمص بن مهر بن جان**- و گویند: **حمص بن مکنف-بنیاد**

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۴

از غایت بینوائی و پریشانی بدترین وضع را داشتند. اما هیچیک از آنان کشته نشده بودند زیرا جرئتی بخرج نداده و جنگی نکرده بودند.

[۲]-**کرده** است. در حمص مشاهد و مزاراتی است از جمله مشهد علی بن ابی طالب است. گروهی از محدثان بدین شهر منسوب و به حفصی معروفند. (معجم البلدان) یکی از مشهورترین شهرهای سوریه است در ۱۵۰ کیلومتری از شمال دمشق و در ۹۰ کیلومتری از شمال شرقی اسکله‌اش طرابلس شام در ساحل راست یعنی مشرق نهر عاصی، در «۲۰، ۴۳، ۳۴ عرض شمالی» و «۱۳، ۲۲، ۳۴ طول شرقی» واقع گشته و ۴۹۴ متر از سطح دریا بلندتر است و در میان دشت بسیار وسیع و حاصلخیزی واقع شده است که در جهه شرقی از محل اتصال جبل لبنان با جبل نصیریه امتداد پیدا کرده، و هوای بسیار لطیف و آب فراوانی دارد. جمعیت آن در حدود ۲۵۰۰۰ تن است. جوامع و مساجد زیاد دارد. مشاهد و زیارتگاه‌های فراوان است. چار سوق و بازار بسیار گرمی دارد در طرف جنوب شهر بالای تلی یک دژ تابستانی و در اطراف و حوالی اش باغها و باغچه‌های زیاد است. و آثار عتیقه فراوان درین مکان مشاهده می‌شود. خانه‌هایش از سنگ سیاه بنا شده و از این رو منظره جالبی ندارد. این شهر یکی از قدیم‌ترین بلاد است. عمالقه آن را بنا نهاده و بعد از اسکندر در زمان حکام مقدونی، این شهر معموریت فراوان کسب کرده و به ترقیات درخشنان نائل آمده و در کتاب‌ها به تحرف نام آن را امسه نامیده‌اند.

در جزو فتوحات سوریه ابو عبیده ابن الجراح و خالد بن ولید این شهر را تسخیر نمودند. مردم این شهر در اختلاف بین معاویه و حضرت علی علیه السلام بعض و کینه شدیدی نسبت به آن حضرت اظهار کردند و در محاربه صفين با کمال حرارت بکار زار پرداخته بعداً تشیع را برگزیدند. در اوائل دوره اسلامی حمص خیلی معمور بوده و جمع کثیری از مشاهیر علماء و ادباء ازین سرزمین برخاسته‌اند.

در زمان جنگ‌های صلیبی این شهر نیز صدمه بسیار دید و به ویرانهای مبدل شد و مدتی در تصرف دشمنان بود. عیاض بن غنم، فاتح جزیره، و جمیع از صحابه در حمص به خاک سپرده شده‌اند. یک مرقد مشهور و معروف به مرقد

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۵

سردانی، پس از فتحی که نصیبیش شد عازم عرقه گردید. و چون

[۳]-**خالد بن ولید** هم درین شهر یافته می‌شود ولی مرگ خالد بن ولید در مدینه محقق است. بعضی از محققین چنین پنداشته‌اند که این مرقد متعلق به خالد بن یزید بن معاویه است (لغتنامه دهخدا) **حمص** (Hems) که یونانی‌ها و رومی‌ها آن را امسا (LEmesa) می‌گویند شهری

است دارای ۱۳۲۶۳۷ نفر جمعیت، در غرب سوریه، به فاصله یک کیلومتر و نیمی رود اورونتس (نهر العاصی) در جنوب حماة. در دشت حاصلخیزی بر ملتقای جاده‌های مهم و خطوط آهن واقع است. شغل عمده اهالی بافت منسوجات ابریشمی، و بار اوردن میوه‌ها و سبزیها و گندم است. حمص مرکز داد و ستد نواحی اطراف می‌باشد.

امسا از ایام باستانی اهمیت داشته، و میدان نبرد دولت‌های مجاور بوده است که بر سر دشت حاصلخیز سوریه مرکزی می‌جنگیدند. از آن جمله است جنگی که در حدود ۱۲۹۶ (یا حدود ۱۲۸۸) قبل از میلاد، نزدیک آنجا بین رامسس دوم و حتی هاروی داد. اورلیانوس در این جازباء، ملکه تدمیر، را مغلوب کرد. یکی از معابد بزرگ بعل در امسا بود. و در قرن سوم بعد از میلاد که کاهن این معبد به عنوان هلیوکابالوس به امپراطوری رسید، شهر رونق فوق العاده یافت. با نشر مسیحیت امسا مقر اسقفی گردید.

اعراب در آخر سال چهاردهم هجری قمری آن را گرفتند، در تقسیم شام به مناطق نظامی، مرکز یکی از جندها گردید. در زمان مروان بن محمد مردم آن شورش کردند، ولی شهر تسخیر و مردمش سخت تنبیه شدند. در سلطنت سیف الدوله حمدانی حمص تحت استیلای حلب درآمد. ملکشاه سلجوقی آن را به تتش داد و پسرش رضوان بن تتش آن را به ارث برداشت.

در ۵۷۰ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آن را گرفت و تا سال ۶۶۱ هجری قمری که شهر تسلیم هلاکوخان شد، تقریباً همواره تحت حکومت ایوبیان بود.

در سال ۱۵۱۶ بعد از میلاد با استیلای ترکان عثمانی بر شام، حمص مانند بقیه آن سرزمین رو به انحطاط گذاشت: این شهر جز در سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۳۱ که مصر بر شام استیلا داشت تا تاسیس مملکت سوریه، تحت حکومت ترکان عثمانی بود.

از اینه عمده آن، مسجد شهر است که اصلاً کلیسا بود و پس از فتح شهر به دست مسلمانان تبدیل به مسجد گردید. در سال ۱۹۰۸ مقبره‌ای به سبک ترکی بیاد بود خالد بن ولید، فاتح شام که درین شهر بسال ۲۱ هجری قمری درگذشت، بر پا گردید، (دائرة المعارف فارسی)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۶

بدان قلعه رسید کسانی که در قلعه بودند ازو امان خواستند. او نیز آنان را به جان امان داد و قلعه را تصرف کرد. وقتی اهالی قلعه از قلعه بیرون آمدند، اسرائیل را دستگیر کرد و گفت: «من تو را آزاد نمی‌کنم مگر هنگامی که فلان شخص آزاد شود.» این شخص هم یک فرنگی بود که مدت هفت سال در دمشق بقید اسارت به سر می‌برد. این شرط پذیرفته شد و دو اسیر در برابر آزادی یک دیگر، از اسارت رهایی یافتند. طغتکین، پس از آن شکست، به دمشق رفت و میترسید از اینکه مبادا پادشاه قدس [۱]، بعد از شکستی که به وی داده به دمشق لشکر

[۱] قدس: شهری است از شهرهای اردن و پایتخت قسمت غربی کشور اردن بشمار می‌رود و در نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان مقدس و

مورد احترام است. این شهر در طرف جنوب شرقی یافا و در فاصله پنجاه میلی آن بر فراز تپه‌های خرم وسط منطقه کوهستانی دل‌انگیز و خوش آب و هوا و سالم قرار دارد.

هیکل سلیمان درین شهر بوده و کنیسه قبر مقدس (القيامة) که مسیحیان معتقدند مسیح در آنجا به دار او یاخته شده و دفن گردیده است درین شهر است.

علاوه، قدس مرکز امکنه مقدسه مسیحی دیگری است که از جمله آنها می‌توان کنیسه جسمانیه و کنیسه مریم را نام برد. مسجد اقصی نیز در این شهر واقع است که مسلمانان معتقدند پیغمبر در معراج خود در آن سیر داده شد. این مسجد در نظر مسلمانان نخستین قبله و دومین حرم است. این شهر مرکز مؤتمر اسلامی و مبلغان مسیحی است و در آن موزه و چندین کتابخانه و موسسات و سازمان‌های متعددی است که بسیاری از جهانگردان و حاجیان را به سوی خود می‌کشد. اسرائیل محله‌های تازه‌ساز آن را به سال ۱۹۴۸ به تصرف خود درآورد. از زمانی که این

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۷

بکشد و آنچه که می‌خواهد از آنجا بدست آورد. ولی پادشاه قدس رسولی نزد وی فرستاد و پیام داد: «گمان مبر که من قرار صلح را بخاطر شکستی که خورده‌ای نقض می‌کنم: پادشاهان گاهی بیش از

[۱] شهر رایبوسیان که ملتی کنعانی بودند به وجود آورده و آن را اول شلیم خواندند، همواره مرکز عبادت و پرستش و مورد تجلیل و احترام بوده است.

این شهر حوالی سال ۱۴۰ قبل از میلاد تحت حکومت فراعنه مصر درآمد. داود آن را به تصرف درآورد و یهود آن را پایتحت کشور خود و پرستشگاه ساختند و سلیمان در آن هیکل را بنا کرد نبوکد نصر بسال ۵۸۶ قبل از میلاد بر این شهر استیلا یافت و یهودیان آن را اسیر کرد ولی کورش شاه ایران آنان را آزاد و به شهر خود بازگرداند. در سال ۴۴۵ قبل از میلاد باروهای آن را بار دیگر ساختند. اسکندر مقدونی بر شهر دست یافت و جانشینان وی، سلوکیان و بطالسه درین شهر با هم به نزاع برخاستند و بسال ۶۳ قبل از میلاد رومانیان آن را به دست آورده‌اند. انجیل گوید: مسیح درین شهر به حکم والی رومانی بیلاطوس به دار او یاخته شد. یهودیان در آن انقلابی به وجود آورده‌اند و تیتوس به سال ۷۰ میلادی آن را در هم شکست. جنبش دیگری به سال ۱۳۴ درین شهر به وقوع پیوست و به دنبال آن رومان‌ها آن را ویران ساختند و بجای آن شهر جدیدی بنام ایلیا کابیتو لینا (همان شهری که عرب در موقع فتح آن را بنام ایلیا شناخته است) بنا کردند که به بیزنطیان رسید. خسرو دوم، شاه ایران، بسال ۶۱۴ میلادی به این شهر حمله کرد و غنائمی بدست آورد که در ضمن آنها چوبه دار حضرت عیسی بود.

هرقل امپراتور بیزانطی با شاه ایران جنگید و چوبه دار را به جای خود برگرداند. اعراب به سال ۶۳۷ میلادی بدون جنگ آن را به تصرف خود گرفتند و این شهر تسليم خلیفه دوم عمر بن خطاب گردید. و در تسليم شرط شد که به یهود اجازه داده نشود که درین شهر سکونت کنند. امویان مسجد صخره و حرم

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۸

آنچه برای تو پیش آمده، بر ایشان پیش می‌آید. ولی بعد بار دیگر کارشان به انتظام و استقامت باز می‌گردد.»
بیان اشتی و صلح شیعه و سنی در بغداد

در ماه شعبان این سال سنیان و شیعیان بغداد صلح کردند. فتنه و اشوب میان آنان زمانی دراز ادامه داشت. و برای این غائله مدت‌ها خلفاء و پادشاهان و شحنه‌های بغداد کوشش کردند و میانجی شدند ولی کوشش آنان سودی نداشت. تا اینکه به اذن خداوند بزرگ، خودشان

[۱] را در آن ساختند و مدارس اسلامی در آن رواج و رونق گرفت و فاطمیان آن را به تصرف درآوردند.

قدس هدف جنگ‌های صلیبی بود و صلیبیان بسال ۱۰۹۹ میلادی آن را فتح کردند و صلاح الدین ایوبی به سال ۱۱۸۷ میلادی آن را مسترد داشت و سلطان سلیمان باروی آن را ساخت و ترکها بسال ۱۵۱۷ میلادی آن را تصرف کردند و در اصلاحات اخیر خود آن را به صورت استان ممتازی که مستقیماً تابع استانبول بود درآوردند، در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم درین شهر کنسولگری‌های کشورهای خارجی و مدارس مسیحی گوناگون به وجود آمد و مبلغان مسیحی در آن رفت و آمد خود را شروع کردند و مهاجران آلمانی و سوئدی و امریکائی و یونانی در آن استقرار یافتند. این شهر، هم چنین هدف جنگ یهودیان بود و رفته رفته آبادی به بیرون از حدود سور و باروی شهر کشیده شد. انگلستان به سال ۱۹۱۷ بر آن دست یافت و آن را پایتخت فلسطین گردانید و دولت امریکا بسال ۱۹۴۷ مقرر کرد که پایتخت از آن شهر منتقل گردد ولی این قرار عملی نشد. در اثناء جنگ فلسطین این شهر مرکز پرخورد سهمگین نیروهای اردن و یهود شد و یهودیان بر قسمت‌های تازه و نوساز آن دست یافتند و پایتخت را بر خلاف قرار دولت امریکا بدان شهر منتقل ساختند - الموسوعة - العربية. (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۰۹

بدون میانجیگری کسی صلح کردند.

سبب این اشتی هم آن بود که سلطان محمد وقتی ملک العرب، سيف الدوله صدقه، را همچنانکه شرح دادیم، کشت. شیعیان بغداد، اهل کرخ و غیره، بر جان خود بیمناک شدند زیرا سيف الدوله صدقه و خاندانش شیعی مذهب بودند. سنیان مرتب شیعیان را سرزنش و تهدید می‌کردند که چون سيف الدوله کشته شده و قرباً بلا بر جان آنان نیز نائل خواهد گردید.

شیعیان میترسیدند ولی ظاهراً این حرفها را ناشنیده می‌انگاشتند در صورتی که ترسشان همچنان بر جای بود تا اینکه ماه شعبان فرارید.

در ماه شعبان سنیان برای زیارت قبر مصعب بن زبیر آماده شدند.

سالها می‌گذشت که زیارت قبر مصعب را ترک کرده بودند و بخاطر فتنه‌هایی که ازین کار بر پا می‌شد، از اقدام به آن خودداری می‌کردند.

هنگامی که برای رفتن به زیارت آمادگی یافتند متفقاً تصمیم گرفتند که راه خود را از محله کرخ بیندازند و این تصمیم

خود را نیز آشکار کردند.

اهل محله کرخ نیز متفقاً تصمیم گرفتند که با آنان مجادله نکنند و از حرکت آنان ممانعت ننمایند. سینیان اهل هر محله‌ای را جداگانه به راه انداختند و هر دسته‌ای از زیب و زیور و سلاح اشیاء زیادی با خود داشت. اهل محله باب-المراتب فیلی از چوب ساخته بودند و مردان مسلحی رویش نشسته بودند. عموم آنها قصد داشتند که از محله کرخ عبور کنند. اهالی کرخ با بخور و عطیریات و آب سرد و اسلحه بسیار به پیشباز آنان رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۰

و از دیدن آنان اظهار شادمانی و سرور کردند. و همچنین آنان را بدربقه نمودند تا از محله بیرون رفتند. در شب نیمه شعبان نیز شیعیان عازم زیارت ارامگاه موسی بن-جعفر و غیره شدند و هیچیک از سینیان متعرض آنان نگردیدند بطوری که این موضوع همه مردم را به شگفتی انداخت. اتفاقاً فیلی که اهل محله باب المراتب ساخته بودند نزدیک پل «باب حرب» شکست. و این واقعه باعث شد که عده‌ای برای آنان می‌خوانندند: «اَلْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاصْحَابِ الْفَيْلِ» [۱: ۱۰۵] تا آخر سوره

[۱]-سوره ۱۰۵ از قرآن کریم که به سوره فیل موسوم است.

سوره فیل که مشتمل بر پنج آیه است واقعه اصحاب الفیل را بطور خلاصه حکایت می‌کند: (مگر ندیدی که پروردگارت با اصحاب الفیل چه کرد؟ مگر کید و حیله آنان را بی‌اثر نساخت؟ بر ایشان طیر ابابیل فرستاد که سنگ‌هایی از جنس سجیل بر ایشان ببارند و آنان را مانند کاه نشخوار شده یا مانند برگ‌های انجیری که حیوانات چریده باشند گردانید).

راویان عرب راجع به فصه اصحاب فیل:

راویان عرب واقعه فیل را چنین روایت کرده‌اند: ابو مکسوم، ابرهه، ملقب به اشرم از طرف نجاشی پادشاه حبسه بنام اسهمه با سردار حبشه دیگر بنام اریاط برای فتح یمن مامور گردید. (ابرهه لهجه حبشه ابراهیم است) حاکم یمن درین زمان اشمقانی نام داشته و در نقوش سد مارب نام وی شمیفع منقوش است و شاهزاده حمیری که بیاری انوشیروان و نیروی سپاه و هرز (سال ۵۷۰ یا ۵۷۶ میلادی) به حکومت یمن بازگردید، سیف یزن یا سیف ذی یزن نام داشت. بعد از فتح یمن میان این دو سردار اختلاف ظاهر شد و این اختلاف به قتل (اریاط) خاتمه یافت و حبشهیان گرد ابرهه جمع شدند و میگویند چون بینی ابرهه درین جنگ شکافته شد به اشرم ملقب گردید).

نجاشی از این پیشامد خشمگین شد و قسم یاد کرد که موی پیشانی ابرهه را

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۱

بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال منصور بن صدقه بن مزید به درگاه سلطان محمد باز

[۰] خواهد کند و خاک ملک او را به حبشه خواهد برد. ابرهه که مردی بردار و زیرک بود موی سر خود را تراشید و با انبانی خاک پیش نجاشی فرستاد تا سوگند وی تحقق یابد. بدین ترتیب دل پادشاه حبشه را با خود مهربان ساخت و از طرف او بر یمن حکومت یافت. وی در صنعت کنیسه‌ای بسیار زیبا از مرمر بنا کرد و مردم را واداشت که در آن حج بجا آوردند. اکثریت مردم دعوت او را پذیرفتند لکن مردی از بنی مالک بن کنانه، شبانه آن کنیسه را ملوث ساخت و ابرهه ازین واقعه خشمگین شد و مصمم گردید که کعبه را ویران کند تا عربها خانه مقدسی نداشته باشند و همه به کنیسه او روی آورند.

ازین روی از حبشه ساز و برگ و فیل خواست و بطرف مکه روان گردید.

در میان راه با یکی دو تن از حکام محلی یمن رو برو شد و بر آنان غلبه یافت و مردم طائف هم تسليم او شدند. ابرهه شخصی به عنوان پیش قراول با عده‌ای به مکه فرستاد و اینان مال زیادی به غارت آوردند که دویست شتر از شتران عبد المطلب جزء آن بود.

عبد المطلب پیش ابرهه آمد و با شفاعت یکی از سرداران او بنام انیس، اشتaran خود را خواست. ابرهه گفت: «هنگام ورود، ترا عظیم مینگریستم و اینک می‌بینم بجای آنکه درباره خانه مقدس کعبه سخن گوئی، در باب اشتaran خویش سخن می‌گوئی. ازین رو در نظر من حقیر و ناچیز مینمایی. عبد المطلب گفت:

«من صاحب این اشتaran هستم و این خانه هم خود صاحبی دارد و آن را حفظ خواهد کرد.» عبد المطلب شتران خود را مسترد داشت و به مکه بازگشت و اهل مکه را واداشت که در مغاره‌های کوه پنهان شوند. ابرهه که بزعم خود تنها خود بر فیل نجاشی سوار بود، با فیلان متعدد که عده آنها را بعضی دوازده و بعضی بیشتر نوشته‌اند وارد مکه شد لکن «محمد» فیل عظیم العجه نجاشی به زمین خوابید و بجانب مکه پیش نرفت. ناگهان پرندگانی عجیب که در نجد و تهame بی‌سابقه

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۲

گشت. سلطان او را پذیرفت و گرامی داشت. او از هنگامی که پدرش کشته شد تا این زمان متواری بود. برادر او، بدران بن صدقه، نیز به امیر مودود که سلطان محمد موصل را به وی واگذارده بود، پیوست و به مصاحبی او نائل گردید و مورد نوازش وی قرار گرفت.

درین سال، در نیسان، آب رودخانه دجله به مقدار زیاد بالا آمد و طغیان کرد و راهها را بند آورد و غلات زمستانی و تابستانی را در زیر آب فرو برد. بالنتیجه قحطی بزرگی در عراق پدید آمد بطوریکه بهای یک بار آرد سبوس دار به ده دینار امامی رسید و نان یکسره نایاب شد.

مردم خرما و باقلاء سبز می‌خوردند. اما اهل حومه شهر در

[۰] بودند از طرف دریا ظاهر شدند و هر کدام دو سنگ در کف و یک سنگ در منقار داشتند. بعضی هم نوشته‌اند که هر کدام فقط یک سنگ در منقار خود می‌بردند.

عده‌ای حجم سنگ‌ها را به اندازه عدس و نخود تعیین کرده‌اند. مرغان سنگها را فرو ریختند و همه آن قوم را هلاک کردند.

برخی نوشته‌اند که بر هر سنگ نام شخصی که بایستی بوسیله آن کشته شود نوشته شده بود و قوه سقوط سنگ بحدی بود که چون بیک پهلوی مضروب فرود می‌آمد از پهلوی دیگر بیرون می‌جست و در زمین فرو میرفت و ناپدید می‌شد. عده‌ای بدین ترتیب هلاک شدند.

بعضی نوشته‌اند که فقط ابرهه با سنگ هلاک نشد و تنها به یمن فرار کرد و در اثنای راه اندام‌های او یکایک فرو ریخت و با این وضع عجیب هلاک گردید.

بعضی هم گفته‌اند که وی گریزان به حبسه رفت و سنگی بالای سر او در حرکت بود تا در حضور نجاشی بر سر او فرود آمد و او را هلاک ساخت.

گفته‌اند که پس از هلاکت این قوم عبد المطلب و دوست او مسعود از کشتگان به اندازه‌ای مال بدست آوردند که توانگر شدند و اهمیت عبد المطلب از آن زمان شروع شد (از اعلام قرآن تالیف دکتر محمد خزائی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۳

سراسر ماه رمضان و نیمی از ماه شوال غیر از علف هرزه و توت خوراک دیگری نداشتند.

درین سال، در ماه ربیع، ابو المعالی هبة الله بن مطلب وزیر خلیفه، از مقام وزارت معزول گردید و ابو القاسم علی بن ابو نصر بن - جهیر بجائی او به وزارت منصوب شد.

درین سال، در ماه شعبان، المستظہر بالله، خلیفه عباسی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زناشویی کرد. این دختر، خواهر سلطان محمد بود. خطبه عقد را قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد نیشابوری حنفی اجرا کرد. و نظام الملک، احمد بن نظام الملک، وزیر سلطان محمد، به وکالت از طرف خلیفه مامور قبول عقد بود. مهریه عروس یکصد هزار دینار بود و جواهراتی نیز به او هدیه داده شد. و مراسم عقد هم در اصفهان انجام گرفت.

درین سال مجاهد الدین بهروز عهددار شحنگی بغداد گردید.

علت انتصاب او به این شغل آن بود که سلطان محمد، ابو القاسم حسین بن عبد الواحد، خزانه‌دار، و ابو الفرج بن رئیس الروسا را دستگیر کرده و به زندان انداخته بود.

درین هنگام آن دو را آزاد کرد و قرار گذارد که مبلغ معینی برای وی بفرستند. مجاهد الدین بهروز مامور شد که برود و این مبلغ را از آنان وصول کند. در ضمن به آبادانی دار الخلافه بغداد پردازد.

او مأموریت خود را به خوبی انجام داد. شهر را آباد کرد و با مردم به نیکی رفتار نمود. لذا وقتی که سلطان محمد به بغداد رفت، شحنگی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۴

سراسر عراق را به او سپرد. [۱] سلطان محمد، همچنین، سعید بن حمید عمری، سپهسالار صدقه را خلعت بخشید و فرمان حکومت حلۀ سیفیه را به او داد. او مردی کاربر، دوراندیش، زیرک و زرنگ بود.

درین سال، در ماه شوال، امیر سکمان قطبی، حاکم خلاط، بر شهر میافارقین در امان تسلط یافت و آنرا تصرف کرد. او چند ماه این شهر را محاصره کرد و به اهالی سخت گرفت تا اینکه خواربار در شهر نایاب شد و از شدت گرسنگی به

تنگ آمدند و ناچار شهر را تسلیم کردند.

درین سال، در ماه صفر، قاضی اصفهان، عبید الله بن علی خطیبی، در همدان کشته شد. او با باطنیان به شدت مبارزه می‌کرد و از بیم گزند آنان زره می‌پوشید و احتیاط و احتراز می‌کرد. روز جمعه یک نفر از ایرانیان قصد جان او را کرد و میان او و یارانش قرار گرفت و او را بقتل رساند.

صاعد بن محمد بن عبد الرحمن ابو العلاء قاضی نیشابور را هم در روز عید فطر یک نفر باطنی به قتل رساند. او در سال ۴۴۸ هجری تولد یافته بود. اهل حدیث بود و مذهب حنفی داشت. قاتل او نیز کشته شد.

درین سال قافله بزرگی از دمشق به سوی مصر روانه گردید.

وقتی خبر آن به پادشاه فرنگ رسید بطرف قافله حرکت کرد و در بیابان

[۱]-اول میگوید که عهده‌دار شحنگی بغداد گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۵

با آن روبرو گردید. آنچه در قافله بود به غارت برد. از کسانی که در قافله بودند عده کمی سالم ماندند که اعراب آنان را به اسارت گرفتند.

درین سال، در عید فصح مسیحیان، گروهی از باطنیان در حصار شیزر [۱]، غفلت اهل حصار را غنیمت شمرده، دست به شورش زدند و از مردان حصار که به صد تن میرسیدند انتقام گرفتند. این عده پس از تصرف حصار، مردانی را که در آن بودند بیرون کردند و دروازه آن را بستند و از قلعه حصار بالا رفته بودند. اینان درباره باطنیان- که چنان آشوبی برآ و انداختند- همه گونه نیکی کرده بودند.

اما زنانی که در حصار بودند با طناب‌هایی که از چادرهای خود بهم بستند، اهالی را بالا کشیدند. مردان بنی منقذ یعنی مالکان قلعه نیز فرصت را غنیمت شمردند و به آنان پیوستند و بدین وسیله خود را به داخل قلعه رساندند و تکبیر گویان با باطنیان پیکار سختی کردند.

باطنیان که از همه سو با دم شمشیر روبرو می‌شدند، شکست خوردند و هیچیک از آنان جان سالم بدر نبرد. حتی در شهر نیز هر کس که عقائد باطنیان را داشت، کشته شد.

[۱]-شیزر: شهری است نزدیک حماة (متهی الارب) نام محلی به حلب.

قلعه‌ای است در شام و مشتمل بر یک ناحیه می‌باشد در نزدیکی معره. و از آنجا تا حماة یک روز راه است. نهر اربد از وسطش می‌گذرد. روی آن پلی است در وسط شهر. اولش از جبل لبنان آغاز می‌شود و به کوره حمص عبور می‌نماید و این قلعه از آثار قدیمه است- از انساب سمعانی (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۶

درین سال سه نفر بیگانه وارد شهر مهدیه [۱] شدند. و به فرمانروای شهر، یحیی بن تمیم نامه‌ای نوشتند که از علم کیمیا آگاهی دارند و کیمیاگری می‌کنند.

امیر آنان را به حضور خود پذیرفت و فرمود تا صنعت خود را عملاً به او نشان دهند. گفتند: «ما نقره می‌سازیم» امیر فرمود برای این کار از آلات و سایر چیزهایی که لازم دارند به جهه آنها آماده کنند.

آنگاه خودش و شریف ابوالحسن، و سپهسالار او ابراهیم، که از خاصان وی بودند برای تماشای عملیات کیمیاگری نشستند.

کسانی که ادعای کیمیاگری داشتند همینکه مجلس را نسبتاً خلوت یافتند، به آنان حمله‌ور شدند. یکی از آنها با کارد ضربتی به سر یحیی بن تمیم وارد آورد که کارد به عمامه وی رسید و صدمه‌ای به او نرساند. یحیی بالگد او را به پشت انداخت و دری را باز کرده بیرون جست و در را بست.

بیگانه دومی، ضربتی به شریف ابوالحسن زد و او را کشت.

اما ابراهیم سپهسالار شمشیر کشید و با آنان به جنگ پرداخت.

بر اثر بلند شدن سر و صدا کسان امیر یحیی به داخل ریختند و آن سه نفر را کشتند.

لباس این سه نفر همانند لباس مردم اندلس بود و بر اثر این پیشامد گروهی از مردم شهر که لباسی شبیه لباس آنان داشتند به قتل

[۱]- مهدیه: شهری در قیروان، دارای هشت هزار نفر جمعیت، که آن را مهدی عیید الله به سال ۹۲۱ میلادی (۳۰۸ هجری قمری) ساخته است.

(اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۷

رسیدند.

به امیر یحیی گفتند که بعضی از مردم این سه نفر را نزد مقدم بن خلیفه دیده‌اند. اتفاقاً امیر ابوالفتوح بن تمیم، برادر یحیی بن تمیم، هم در آن ساعت با کسان خود، سراپا مسلح، به قصر آمده و خواسته بودند وارد قصر شوند ولی از دخول آنان ممانعت کرده بودند. لذا به امیر یحیی ثابت شد که این پیشامد زیر سر دو نفر مذکور است. بنابر این، مقدم بن خلیفه را احضار کرد. و چون مقدم برادر خود را کشته بود.

او را در اختیار برادرزادگانش قرار داد و امر کرد که قصاص خون پدر خود را از او بگیرند.

امیر یحیی، سپس، امیر ابوالفتوح و همسرش بلاله، دختر قاسم بن تمیم، را که دختر عمومیش بود، از مهدیه تبعید کرد و آن دو را به «کاخ زیاد» که بین مهدیه و سفاقس [۱] واقع شده بود فرستاد.

این دو نفر در آن جا بودند تا سال ۵۰۹ هجری که امیر یحیی از دنیا رفت و پسرش امیر علی به فرمانروائی نشست. و ابو الفتوح و زنش بلاله را از راه دریا به مصر فرستاد.

[۱]- سفاقس یا سفاکس (به کسر قاف یا کاف) شهر و دریا بندری دارای شصت و پنج هزار نفر جمعیت در شرق تونس- شمال افریقا- بر ساحل شمالی خلیج قابس. شهری مستحکم است و اطرافش را ویلاها و باغها فرا گرفته. سه- بخش اروپائی، عرب و فرانسوی دارد. صادراتش زیتون، فسفات و اسفنج است. درختان زیتونش مشهورند. بقایایی از دوره رومیان دارد. مسجد جامع آن از سال ۲۷۵ هجری قمری است. در قرن دوازدهم میلادی در تصرف سیسیلیها و در قرن شانزدهم میلادی مدت کوتاهی در دست اسپانیاییها بود. از وقایع اصلی فتوحات فرانسه در تونس بمباران سال ۱۸۸۱ میلادی این شهر بود. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۸

این دو نفر به اسکندریه رسیدند به نحوی که انشاء الله بعداً شرحش را خواهیم داد.
در ماه محرم این سال، عبد الواحد بن اسماعیل بن احمد بن محمد ابو المحسن رویانی طبری، فقیه شافعی، کشته شد. او به سال ۴۱۵ تولد یافته بود و از حافظان مذهب شافعی شمرده میشد چنانکه می‌گفت: اگر تمام کتب شافعی بسوزد، من آنها را از حافظه خود املاء خواهم کرد.

درین سال، در ماه جمادی الآخر، ابو زکریا یحیی بن علی تبریزی شیبانی درگذشت. او واعظ بود، در علم لغت تبحر داشت. تصانیف مشهوری ازو بر جای مانده است. شعر او دلپسند نیست.

درین سال، در ماه رب، سید ابو هاشم زید حسنی علوی حاکم همدان درگذشت. مردی مقتدر شمرده میشد که حکمش نافذ و فرمانش جاری بود. مدت چهل و هفت سال حکومت کرد. جد مادری او ابو القاسم صاحب بن عباد بود.
ابو هاشم ثروتی بیکران داشت چنانکه فقط در یک بار سلطان محمد ازو پانصد هزار دینار خواست. و او این مبلغ را پرداخت بی- اینکه برای تهیه آن قطعه‌ای از املاک خود را بفروشد یا دیناری از کسی قرض کند.

بعد از این واقعه مهم تا چند ماه هر چه سلطان محمد ازو خواست، تقدیم می‌کرد. ولی خیلی کم خیر او به اشخاص میرسید.

درین سال، در ذی الحجه، ابو الفوارس حسن بن علی خازن، درگذشت. او کاتبی بود که در خوشنویسی شهرت داشت.
شعر نیز می‌سرود. و این قطعه از وست:

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۱۹

و استراح الزاھد الفطن	عنت الدنیا لطالبها
حظه مما حوى کفن	عرف الدنیا فلم يرها
حظه مما حوى کفن	كل ملك نال زخرفها
في کلا الحالين مفتتن	يقتني مالا و يتراكه
من لقاء الله مرتئن	املی کونی على ثقة
و الذى تسخو به وسن	اکره الدنيا و كيف بها

لم تدم قبلی على احد فلماذا الهم والحزن

(يعنى: دنيا برای کسی که خواهان اوست رنج آورده. و زیرکی که ازو کناره گیری می‌کند آسوده خاطر است. او دنيا را شناخت لذا آن را ندید و نخواست. اما هر کس که جز اين رفتار کرد، از دنيا فتنه‌ها ديد. هر سلطانی هم که به مال و منال رسید بالاخره از تمام آنها جز یك کفن با خود نبرد. کسی که مال بدست می‌آورد، با کسی که از گردآوری مال چشم می‌پوشد يکسان است زира در هر دو حال دچار آشتفتگی خواهند بود. آرزوی من و هستی من مرهون اعتماد به دیدار خداوند است. از دنيا و چگونگی آن و هر کس که به خواب غفلت رفته و مدهوش آن شده، بیزارم. دنيا پیش از من برای هیچ کس پایدار نبوده پس چرا من برای آن تشويش و اندوه داشته باشم؟) درباره تاريخ وفات ابو الفوارس حسن بن علي روایت مختلف است برخی گفته‌اند که بسال ۴۹۹ هجری از جهان رفت. بدین جهة ضمن وقایع ۴۹۹ نیز این مطلب ذکر شد

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۱۲۰

(۵۰۳) وقایع سال پانصد و سوم هجری

بيان تسلط فرنگـيان بر طرابلس و بيروـت، از شهرـهـاي شـام

در اين سال، در يازدهم ذى الحجه، فرنگـيان طرابلس را تصرف کرـدـند.

جريـان واقـعـه اـز اـيـن قـرار اـسـت کـه طـرابـلس در اـخـتـيـار فـرـمانـرـوـاـي مـصـر وـ نـايـب او در آـمـده بـود وـ هـمـچـنانـكـه ضـمـن وـقـایـع سـال

پـانـصـد وـ يـك ذـكـرـ كـرـديـم، اـز طـرف فـرـمانـرـوـاـي مـصـر به طـرابـلس كـمـكـ مـيرـسيـدـ.

درـيـن سـال، اوـل ماـه شـعبـان، نـاوـگـان جـنـگـي نـيـروـمنـدـي، پـر اـز مـرـدان نـيـبرـد وـ اـسـلحـه وـ خـوارـبارـ به رـهـبـرـي قـمـصـ [۱] بـزرـگـ،

ريـموـنـدـ

[۱]- قـمـصـ (بـضم قـاف وـ مـيم مشـدد): بـمعـنى كـشـيشـ بـزرـگـ، يـكـيـ اـز درـجـات روـحـانـي در مـذـهـبـ مـسـيـحـ است، ضـمـنـاـ لـقـبـيـ بـودـهـ استـ درـ رـديـفـ (شيخـ) مـخـصـوصـ رـجـالـيـ کـه رـيـاستـ سـيـاسـيـ وـ مـذـهـبـيـ، هـرـ دـوـ، رـاـ دـاشـتـهـ انـدـ.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۱۲۱

بنـ صـنـجـيلـ، اـز دـيـار فـرنـگـ در دـرـيـا روـانـهـ شـدـ وـ عـازـم طـرابـلس گـرـدـيدـ.

پـيـشـ اـز رـيـمونـدـ نـيـز سـرـدانـي خـواـهـرـزادـهـ صـنـجـيلـ در آـنـجا فـرـود آـمـدهـ بـودـ، کـه خـواـهـرـزادـهـ اـيـن رـيـمونـدـ نـيـستـ، وـ اـيـن قـمـصـ دـيـگـرـيـ استـ کـه وقتـيـ باـ كـشـتـيـهـايـ خـودـ به طـرابـلس رـسـيدـ باـ قـمـصـ قـبـليـ بهـ زـدـ وـ خـورـدـ پـرـداـختـ. درـ نـتـيـجهـ، طـنـكـريـ حـاكـمـ اـنـطـاـكـيهـ بـرـايـ كـمـكـ بـهـ سـرـدانـي عـازـم طـرابـلسـ شـدـ. پـسـ اـز آـنـ مـلـكـ بـغـدوـينـ فـرـمانـرـوـاـيـ قـدـمـ باـ قـشـونـ خـودـ بـدـانـجـاـ رـسـيدـ وـ مـيـانـ آـنـانـ رـاـ آـشـتـيـ دـادـ. آـنـگـاهـ هـمـهـ فـرنـگـيانـ بـه طـرابـلسـ حـملـهـ بـرـدـندـ وـ اـز اوـلـ شـعبـانـ جـنـگـ رـاـ آـغاـزـ کـرـدـندـ وـ بـرجـهـايـ خـودـ رـاـ

بهـ دـيـوارـ شـهـرـ وـصـلـ نـمـوـنـدـ وـ عـرـصـهـ رـاـ بـرـ اـهـلـ شـهـرـ تـنـگـ کـرـدـندـ.

وقـتـيـ قـشـونـ طـرابـلسـ وـ اـهـلـ شـهـرـ دـيـدـندـ کـه اـسـتـحـكـامـاتـ آـنـانـ در دـسـتـ دـشـمـنـ اـفـتـادـهـ، خـودـ رـاـ باـخـتـنـدـ وـ رـفـتـهـ رـفـتـهـ نـاتـوـانـيـ آـنـانـ زـيـادـتـرـ گـرـدـيدـ زـيرـاـ كـشـتـيـهـايـ مـصـرـيـ کـمـكـيـ بـه طـرابـلسـ بـرـسـانـدـ تـاخـيـرـ کـرـدـهـ بـودـ.

سبب تأخیر کشته‌ها آن بود که در امر بارگیری و راه انداختن آنها اختلافاتی پیش آمد و این اختلافات بیش از یک سال طول کشید.

و کشته‌ها هنگامی بسوی طرابلس روانه شدند که باد مخالف وزید و از رسیدن آنها به طرابلس جلوگیری کرد. برای اینکه هر چه خداوند خواسته به انجام رسد.

فرنگیان از بالای برج‌ها، همچنین بوسیله پیشروی روی چهار دست و پا به پیکار ادامه دادند و به شهر طرابلس هجوم بردنده و در نتیجه یازده شب از ذی الحجه گذشته، روز دوشنبه به زور و جبر شهر را

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۲

تصرف کردند، مردان را به اسارت درآوردهند، و از زنان و کودکان هتك شرف نمودند. اموال را به غارت بردهند و از مال و متعاع و کتب موقوفه دار العلم‌ها بیحد و حساب به غنیمت گرفتند زیرا مردم طرابلس بیش از سایر اهالی شهرها تجارت می‌کردند و ثروتمند بودند.

فقط حاکم شهر و گروهی از سپاهیان که پیش از گشوده شدن شهر امان خواسته بودند، سالم ماندند و به دمشق رفتهند. فرنگیان اهالی طرابلس را به انواع شکنجه‌ها عقوبت کردند تا تمام ذخایر آنان را که در نهانگاه‌ها مخفی کرده بودند به چنگ آوردهند.

بيان تسخیر شهرهای جبيل [۱] و بانياس بحسب فرنگیان
طنکری، حاکم انطاکیه، پس از فراغت از کار طرابلس، به -

[۱]- جبيل (به ضم جيم و فتح ب) شهری است از سواحل دمشق (متهی الارب) اين شهر در اقلیم چهارم بطول شصت درجه و عرض سی درجه قرار دارد. و شهری است مشهور که به فاصله هشت فرسخی بيروت واقع شده، از فتوحات يزيد بن ابو سفيان است و تا سال ۵۹۶ هجری بدست مسلمین بود. و در آن تاريخ مورد حملهٔ غربی‌ها قرار نگرفت و به تصرف آنان در آمد و پیوسته در تصرف آنان بود تا سال ۵۸۳ هجری که صلاح الدين يوسف بن ایوب آنچا را فتح کرد و طایفه‌ای از کردها را در آن محل سکونت داد تا آن را حفاظت کنند. و تا سال ۵۹۳ بهمین وضع باقی بود. و در آن تاريخ کردها آنچا را فروختند و از آنچا کوچ کردهند و هم اکنون (عصر یاقوت حموی) در تصرف غربیها است (از معجم البلدان) این قصبه و اسکله در ساحل سوریه و میان بيروت و طرابلس قرار دارد و بسیار قدیمی است و در تصرف فنیقیها بود و آن را بنام افایا مینامیدند و عبرانی‌ها جیبال و یونانیها بیبلوس می‌گفتند. و فنیقیها در آن جامعاً بدی داشتند که در اساطیر قدیم شهرتی داشته‌اند و در عصر خلافت عمر بدست يزيد بن ابو سفیان فتح شد. و در چنگ‌های صلیبی به تصرف فرنگی‌ها درآمد و بعدها صلاح الدین

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۳

سوی شهر بانياس [۱] روانه شد و آنچا را محاصره کرد و گشود و مردم شهر را امان داد.
آنگاه به شهر جبيل فرود آمد. درین شهر فخر الملک بن عمار بود. که قبل از حکومت طرابلس را داشت. خواربار در شهر کم بود و طنکری با اهالی به پیکار پرداخت تا اینکه در بیست و دوم ذی الحجه شهر را، با امان دادن به مردم، تسخیر کرد. فخر الملک بن عمار نیز سالم از شهر بیرون رفت.

بعد، کشتی‌های مصری پر از افراد و خواربار و غله و سایر مایحتاج

[۱] آنجا را از دست آنها درآورد. و بسال ۶۸۹ بتوسط ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن قارون حاکم مصر از تصرف صلیبی‌ها خارج گردید و سپس به تصرف عثمانیها درآمد. این ناحیه سرزمین آباد و پیشترتهای بود و علماء مشهوری از آنجا برخاسته بودند. ولی در زمان صلیبی‌ها رو به انحطاط رفت (لغتنامه دهخدا) بوبلوس یا بیبلوس، عربی جبيل دهکده ساحلی، جمهوری لبنان، واقع در ۳۲ کیلومتری شمال بیروت، از شهرهای بسیار قدیمی فینیقیه و از مراکر پرستش آدونیس بود، کتبیه باستانی فینیقی در آنجا کشف، و در ضمن حفريات، بقاوی معبد، قلعه، مقابر و غیره پیدا شد. در ایام باستانی پاپیروس به مصر صادر می‌کرد. و به همین جهه لفظ یونانی بیبلوس معنی کاغذ یافت، و این لغت ریشه عدهای از لغات اروپائی گردید مانند الفاظ فرانسوی بیبل و بایبل (به معنی کتاب مقدس)، -بیبلوگرافی (به معنی فهرست کتب) و غیره (دائرة المعارف فارسی).

[۲]- بانیاس: شهری در سوریه. (نظم الاطباء) نام بلدهای است کوچک مشتمل بر درخت‌ها و انهار و ثمرهای خوش و نهرها و آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف غرب. و در آن جا قلعه‌ای است نامش حبیبه. و حاجب عزیزی می‌گوید که مدینه بانیاس زیر کوهی است که برف در آنجا همیشه خواه هنگام سرما و خواه هنگام گرما وجود دارد. نام قدیم آن قیصریه فیلیپس است- قاموس الاعلام ترکی (لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۴

به اندازه مصرف یک سال، به طرابلس رسید این کشتی، بعد به شهر صور رفت و هشت روز پس از مسخر شدن صور به علت پیش آمدی که برای اهالی آن رخ داد، بدان شهر رسید و خواربار و ذخایری که داشت در گذرگاه‌هایی که به شهرهای صور، صیدا و بیروت متوجه می‌شد خالی کرد.

اما فخر الملک بن عمار به شهر شیراز رفت و حاکم شهر امیر سلطان بن علی بن منقذ کنانی او را گرامی داشت و احترام کرد و ازو خواست که در نزد وی بماند ولی او دعوت وی را نپذیرفت و به دمشق رفت.

فرمانروای دمشق، طغتکین، ازو پذیرائی کرد و اموال و هدایائی به او بخشید و سرزمین زبدانی را که یکی از توابع بزرگ دمشق بود به او واگذاشت.

این واقعه در محرم سال ۵۰۲ هجری اتفاق افتاد.

بیان جنگ میان محمد خان و ساغر بیک

درین سال ساغر بیک بازگشت و سپاهی انبوه از اتراف و سایر افراد گرد آورد و عازم تصرف سرزمین‌های محمدخان در سمرقند و غیره گردید.

محمد خان رسولی را نزد سلطان سنجر فرستاد و ازو کمک خواست.

سنجر نیز قشونی برای او فرستاد، سپاهیان کثیر دیگری نیز بر او گرد آمدند. آنگاه عازم جنگ با ساغر بیک گردید. دو لشگر در نواحی خشب با هم رو برو شدند و به جنگ پرداختند ساغر بیک و سپاهیانش شکست خوردند و به دم شمشیر از پا درآمدند افراد بسیاری از آنان اسیر شدند و اموال بسیاری از آنان نیز به غارت

الكامل / ترجمه، ج ٢٤، ص ١٢٥

رفت.

نیروی کمکی سلطان سنجر، پس از فراغت از جنگ و آسوده شدن محمد خان از شر ساغر بیک به خراسان بازگشتند و از نهر گذشتند و روانه بلخ شدند.
بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال، در ماه محرم، سلطان محمد وزیر خود، نظام الملک احمد بن نظام الملک را به قلعه الموت فرستاد تا با حسن بن صباح و اسماعیلیانی که با او بودند، جنگ کند.

او به سوی قلعه روانه شد و آنجا را محاصره کرد ولی زمستان فرا رسید و سرما به سپاهیان وی هجوم آور شد. لذا بی‌آنکه ازین لشکر کشی نتیجه‌ای گرفته شده باشد، بازگشتند.

درین سال، در ماه شعبان، نظام الملک احمد بن نظام الملک وزیر سلطان محمد، هنگامی که عازم مسجد بود مورد حمله باطنیان واقع گردید. چند ضربه کارد به او وارد اوردند. گردن او زخمی بر داشت و مدتی بیمار بود. بعد شفا یافت.

مرد باطنی که آن زخم را زده بود دستگیر گردید. به او شراب نوشاندند تا مست شد. آنگاه ازو بازجوئی کردند و اسامی همدستان وی را خواستند. او نیز اقرار کرد و جماعتی را که در مسجد مامونیه بودند و از همدستان وی شمرده می‌شدند نام برد. همه را گرفتند و کشند.

درین سال وزیر خلیفه ابو المعالی بن مطلب از مقام خود معزول گردید و پس از او زعیم ابو القاسم بن جهیر به وزارت رسید.

الكامل / ترجمه، ج ٢٤، ص ١٢٦

ابن المطلب که معزول شده بود نهانی با فرزندان خود از دار الخلافه بغداد بیرون رفت و به درگاه سلطان محمد پناهنده شد.

درین سال، یحیی بن تمیم، فرمانروای افریقیه، پانزده کشتی مجهز ساخت و به سوی بلاد روم روانه شد. کشتی‌های جنگی روم که ناوگان بزرگی بود. یا آنها روبرو شد و به پیکار پرداخت. و شش کشتی از کشتی‌های مسلمانان را گرفت. اما بعد ازین واقعه هیچگاه قشون یحیی در دریا و خشکی شکست نخورد.

امیر یحیی فرزند خود ابو الفتوح را به شهر سفاقيس فرستاد و او را به حکومت آن شهر منصوب کرد.
ولی اهالی شهر بر ضد او شورش کردند و کاخ او را غارت نمودند و می‌خواستند او را بکشنند.

معدلك یحیی تدبیری درباره آنان به کار برد که میانشان تفرقه انداخت و یگانگی آنان را از میان برد. آنگاه مجرمان را دستگیر کرد و به زندان انداخت. سپس گناهانشان را بخشید و از مجازاتشان درگذشت.

در این سال، امیر ابراهیم یتال، حاکم شهر «آمد» وفات یافت.

او مردی زشت نهاد، و در بیدادگری بلند اوشه بود چنانکه بسیاری از اهالی «درآمد» [۱] از دست جور و بیداد او جلاء وطن کردند و آن

[۱]-**امد**: (به کسر میم) نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرين که با سنگ‌های سیاه بنا شده و شط دجله آنرا چون هلالی احاطه کرده است و در قرب آن چشمه‌هایی است که شهر را آب دهد. و امروز به دیاربکر معروف

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۷

شهر را ترک گفتند.

پس از او پرسش بر جایش نشست که رفتارش بهتر از او بود. در این سال، در هشتم ذی القعده، از جانب خاور ستاره‌ای در آسمان ظاهر شد با دنباله‌هایی که به سوی قبله امتداد داشت. این ستاره تا پایان ذی الحجه طالع می‌شد. پس از آن ناپدید گردید.

[۲]-**امد**: به ضم و فتح میم نیز **امد** است (لغتنامه دهخدا) دیاربکر: ناحیه‌ای در قسمت شمالی الجزیره، مشتمل بر سرزمین‌های طرفین رود دجله از سرچشمۀ آن تا منطقه‌ای که جهه جريانش از امتداد شمال غربی به امتداد جنوب شرقی منحرف می‌شود. نامش بمناسبت قبیله بکر بن وائل است که در قرن اول هجری قمری به این ناحیه مهاجرت کردند. شهرهای عمدۀ اش «امد» دیاربکر، میافارقین، حصن کیفا، و ارزن بود. تاریخ عمومی آن همان تاریخ الجزیره است. در زمان ملکشاه سلجوقی جزء امپراتوری سلاجقه گردید. پس مرگ وی (۴۸۵ هجری قمری) تجزیه شد. و سلسله‌های مستقلی از ترکمانان بر نواحی مختلف آن فرمابراوانی کردند که مهم‌ترین آنان سلسله ارتقیه بود مدتی تحت اشغال سپاهیان شاه اسماعیل صفوی بود. در ۹۲۲ هجری قمری عثمانیها آنرا گرفتند. دیاربکر ولایتی از امپراتوری عثمانی گردید که مخصوصاً بجهت همسایگی با ایران اهمیت داشت. شهر دیاربکر یا **امد** کرسی ولایت دیاربکر پر ساحل دجله است و از مراکز تجاری و صنعتی است. از ۲۳۰ بعد از میلاد از مهاجرنشین‌های رومی بود. شاپور دوم ساسانی آنرا گرفت. در زمان خلافت عمر به تصرف مسلمانان درآمد (سال ۱۹ هجری قمری) در حدود سال ۳۶۸ هجری قمری به دست آل بویه افتاد. **امد** از هدف‌های حملات دولت روم شرقی بود. پس از استیلای عثمانیها بر ناحیه دیاربکر نام **امد** به دیاربکر مبدل گردید. هنوز باروهای عالی آن که از بازاری سیاه و عمدۀ در قرن چهارم میلادی بوسیله قسطنطینیان اول ساخته شده است باقی است. (دائرة المعارف فارسي)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۸

(۵۰۴) وقایع سال پانصد و چهارم هجری قمری

بیان تسلط فرنگیان بر شهر صیدا

درین سال، در ماه ربیع الآخر، فرنگیان شهر صیدا را در ساحل شام تصرف کردند.

علت این امر آن بود که شصت فروند از کشتی‌های متعلق به - فرنگیان پر از نفرات و ذخایر و بعضی از ملوک ایشان برای زیارت بیت المقدس و همچنین - بعقیده خودشان - جهاد با مسلمانان، به ساحل شام رسیدند.

درین هنگام بعدها، پادشاه قدس، هم به آنها پیوست. و قرار بر این شد که به شهرهای اسلام حمله کنند. لذا از سرزمین قدس حرکت کردند و در سوم ربیع الآخر این سال به شهر صیدا فرود آمدند. و از جانب دریا و خشکی کار را بر اهالی صیدا سخت گرفتند.

درین هنگام ناوگان مصری در سواحل شهر صور اقامت داشت و به صیدا نمی‌توانست کمک کند.
فرنگیان برجی از چوب ساختند و آنرا محکم کردند و ترتیبی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۲۹

دادند که نه آتش و نه سنگ، هیچکدام نمی‌توانستند آسیبی به آن برسانند.

مردم صیدا که چنین دیدند روحیه‌شان ضعیف گردید و ترسیدند از اینکه مبادا به آنان هم همان بلا رسید که به اهالی بیروت رسید.

لذا قاضی شهر را با جماعتی از شیوخ نزد فرنگیان فرستادند و از پادشاه آنان امان خواستند او نیز آنان را به جان و مال و سپاهیانی که داشتند، امان داد.

فرنگیان، همچنین، بقید سوگند به هر کس که می‌خواست در شهر نزدشان بماند امان دادند و هر کس را که می‌خواست از نزدشان برود مانع نشدند.

بدین ترتیب در بیستم جمادی الاولی، برده‌گان و گروه کثیری از بزرگان صیدا، شهر را ترک گفتند و به سوی دمشق رسپار شدند.

مردم بسیاری نیز در سایه امانی که یافته بودند، در شهر ماندند.
مدت محاصره شهر صیدا چهل و هفت روز بود.

بغدوین از صیدا به شهر قدس رفت و پس از مدتی دوباره به صیدا بازگشت و از مسلمانانی که در آنجا اقامت داشتند بیست هزار دینار خواست که با پرداخت این مبلغ سنگین به تهیستی افتادند و اموالشان از دستشان رفت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۰

بيان تسلط مصریان بر شهر عسقلان [۱]

عسقلان شهری بود که به علویان مصر تعلق داشت و چون خلیفه مصر الامر با حکام الله شخصی معروف به «شمس الخلافه» را چون در آنجا به کار گماشت، او برای بഗدوین، پادشاه فرنگیان در شام پیام فرستاد و هدایا و پیشکشی‌هایی تقديم کرد و با او صلح نمود. و در برابر فرمانهای او از اجرای احکام مصریان خودداری میکرد جز آنچه را که خودش می‌خواست آنهم بصورت غیر علني و پنهانی.

وقتی خلیفه مصر، الامر با حکام الله، و افضل، وزیر و سپهسالار او، از کارهای شمس الخلافه خبردار شدند. به خاطر شان گران آمد و قشونی آمده ساخته همراه یکی از سرداران به سوی عسقلان گسیل

[۱]- عسقلان: شهری است از شام بر کران دریای روم و اندر وی مسلمانانند شهری است با نعمت بسیار و کشت و بزر بسیار و خواسته‌های بسیار. (حدود-العالم) شهری است بزرگ بر کثار دجله شام و روم، و سوری استوار دارد از سنگ، بازارچه‌ها به رخام گستردده. و در شهر چشممه‌ای است که ابراهیم بیرون آورده (نفائس الفنون) شهری است به ساحل شام، و آنرا عروس الشام هم گویند. و ترسایان حج آن کردندی و آمد و شد داشتندی در آن (متهی الارب) شهری است در شام از اعمال فلسطین بر ساحل دریا بین غزة و بیت جبرین. و آنرا عروس شام لقب

داده‌اند (عروس شام لقب دمشق نیز باشد) در بیست و هفتم جمادی الآخره سال ۵۴۸ هجری قمری فرنگیان بر آن دست یافتند و مدت سی و پنج سال این شهر در اشغال آنان بود تا اینکه بسال ۵۸۳ هجری قمری صالح الدین ایوبی آنرا بازستاند. سپس فرنگیان شهر عکار را فتح کردند و خیال تصرف عسقلان داشتند که صالح الدین از بیم آنان، بسال ۵۸۷ هجری قمری این شهر را ویران ساخت. این شهر را در عهد اسلام اول بار معاویه ابن ابی سفیان در عهد خلافت خلیفه دوم فتح کرد. و در فضائل آن احادیث بسیاری از پیغمبر (ص) نقل شده است - معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۱

داشتند و ظاهرا اینطور وانمود کردند که آنها قصد جنگ با کافران را دارند. اما پنهانی برای آن سردار پیام فرستادند که وقتی شمس - الخلافه به حضورش رسید او را دستگیر کند و خودش بجای او فرمانروائی عسقلان را عهده‌دار شود. این قشون روانه شد و به عسقلان رسید. ولی شمس الخلافه از نقشه‌ای که برایش کشیده بودند، آگاه گردید و از حضور در نزد سپاهیان مصری خودداری کرد. ازین گذشته، سرکشی و عصیان خود را نیز آشکار ساخت. و از ترس مصریان، هر چه در سپاه خود مصری داشت بیرون کرد.

وقتی افضل، وزیر خلیفه مصر، ازین واقعه آگاه شد ترسید از اینکه مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسليم فرنگیان کند، لذا برایش پیام ملاحظت آمیز فرستاد و دلش را خوش و خرسند ساخت و آرامش کرد و او را همچنان به کار خود مستقر داشت. ضمناً املاکی را که در مصر داشت به او بازگرداند. شمس الخلافه، پس از جریان‌هایی که روی داد، دیگر به مردم عسقلان نمی‌توانست اعتماد کند و از آنان بیم داشت. لذا گروهی ارمنی را به خدمت قشون درآورد و سپاهی از آنان ترتیب داد. و تا آخر سال ۵۰۴ هجری قمری وضع بهمین منوال باقی بود.

اما اهالی شهر چنین وضعی را نتوانستند تحمل کنند. و هنگامی که شمس الخلافه سوار بر اسب بود، عده‌ای از بزرگان به او حمله برداشت و مجروهش کردند. شمس الخلافه از دست آنان به سوی خانه خود گریزان شد. ولی او را دنبال کردند و گرفتند و به قتل رساندند و خانه و آنچه داشت غارت کردند.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۲

به خاطر او خانه‌های ثروتمندان دیگر هم که در اطراف اقامتگاه وی سکونت داشتند به یغما رفت. پس ازین واقعه، جریان امر را به مصر برای خلیفه الامر باحکام الله، و وزیرش الافضل، گزارش دادند. آن دو تن ازین مژده بسیار شادمان شدند و کسانی را که چنین خبری آورده بودند مورد نوازش قرار دادند. سپس والی دیگری برای عسقلان برگزیدند و بدان شهر فرستادند تا در آنجا فرمانروائی کند و با مردم شهر به احسان و خوشرفتاری پردازد.

قضیه عسقلان بدین ترتیب خاتمه یافت و آنچه مردم از آن وحشت داشتند برطرف گردید.

بیان تسلط فرنگیان بر حصن اثارب [۱] و غیره

درین سال، فرمانروای انطاکیه سپاهی از فرنگیان، سواره و پیاده، تشکیل داد و با این سپاه به سوی قلعه اثارب، واقع در سه

فرسخی حلب، روانه شد.

این قلعه را محاصره کرد و از رسیدن خواربار به اهالی قلعه جلوگیری نمود تا کار بر مسلمانانی که در قلعه بودند تنگ شد لذا برای رهائی ازین تنگنا تدبیری اندیشیدند و از داخل قلعه شروع به - کندن نقب کردند و قصد داشتند بوسیله این نقب از خیمه فرمانروای

[۱]- اثرب: دژ استواری است بین حلب و انطاکیه که فرنگیان وقتی بر آن مستولی بودند و مسلمانان آنرا باز گرفتند - سمعانی ذیل کلمه اثربی.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۳

انطاکیه سر در آوردند و او را بکشند.

اما پس از انجام این کار، وقتی نزدیک خیمه اور رسیدند، پسری ارمنی نزد او رفت و ازو امان خواست و او را از توطئه‌ای که بر ضد وی شده بود آگاه کرد.

فرمانروای انطاکیه نیز بمجرد اطلاع از خطری که در راه وی بود طریق احتیاط پیش گرفت و از مهلکه جان بدر برد. و در جنگ با اهالی قلعه کوشش بیشتری بکار برد تا اینکه با قهر و غضب قلعه را تصرف کرد و دو هزار تن از مردان قلعه را کشت و باقی را اسیر و گرفتار کرد.

پس از آن به سوی قلعه زردا روانه شد و آنجا را محاصره کرد و گشود و با مردم این قلعه نیز همان رفتاری را کرد که با مردم قلعه اثرب کرده بود.

مردم شهر منج نیز همینکه این خبر را شنیدند از ترس فرنگیان شهر خود را ترک گفتند. مردم شهر بالس هم همین کار را کردند.

لذا وقتی فرنگیان به این دو شهر رسیدند و آنها را بازدید کردند چون هیچکس را درین دو شهر نیافتدند، از آنها صرف نظر کردند و بازگشتند.

قشونی از فرنگیان نیز به سوی شهر صیدا عزیمت کرد. مردم شهر از آنان امان خواستند. به آنان امان دادند. و آنان نیز شهر را تسليم کردند.

بر اثر پیشرفت فرنگیان ترس و وحشت مسلمانان رو به فزونی گذارد و قلب‌ها در سینه‌ها به طیش درآمد. مسلمانان یقین کردند که فرنگیان به سایر شهرهای شام هم دست خواهند یافت زیرا کسی نیست که از آنان جلوگیری کند یا از شام

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۴

و اهالی شام حمایت نماید.

در نتیجه، حکام شهرهای اسلامی شام با فرنگیان از در سازش درآمدند و دست صلح به سویشان دراز کردند. اما فرنگیان درخواست آنها را نپذیرفتند جز به این شرط که هر یک از آنها پرداخت مبلغی مقطوع را در مدتی معین تعهد کند.

لذا ملک رضوان حاکم حلب سی و دو هزار دینار پول بانضمام مقداری اسب و لباس و غیره، حاکم صور پنج هزار دینار، ابن منقد حاکم شیرز چهار هزار دینار، و علی کردی حاکم حماة دو هزار دینار تعهد کردند که بپردازند و مدت صلح و متارکه جنگ نیز تا مدت به ثمر رسیدن غله و درو کردن آن باشد.

پس از آن، هنگامی که کشتی‌های مصری، حامل بازرگانان و مقدار زیادی کالاهای بازرگانی، از مصر حرکت کرد، مصادف با کشتی‌های فرنگیان گردید که سر راه بر آنها گرفتند و کشتی‌ها را به تصرف درآوردند و آنچه بازرگانان داشتند به غنیمت بردن و خود بازرگانان را نیز اسیر کردند.

بروز این وقایع باعث شد که عده‌ای در صدد چاره‌جوئی برآمدند.

جمعی از مردم حلب برای ابراز تنفر نسبت به کارهای فرنگیان عازم بغداد شدند.

همینکه وارد بغداد گردیدند، گروه بسیاری از فقهاء و سایر طبقات نیز به آنان پیوستند. و بالاتفاق به مسجد سلطان محمد رفتند و پناه جستند و از ادائی نماز ممانعت کردند و منبر را شکستند.

در نتیجه، سلطان محمد وعده داد که برای جهاد با کافران قشونی آماده کند و اعزام دارد. ضمناً منبری نیز از دار الخلافه برای

برای

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۵

مسجد سلطان فرستاده شد.

روز جمعه بعد همان عده به اتفاق مردم بغداد، به مسجد قصر واقع در دار الخلافه هجوم بردن. در بانان از ورودشان ممانعت کردند.

ولی آنها به در بانان غلبه یافتند و وارد مسجد شدند و پنجره‌های شبستان را شکستند و به سوی منبر هجوم بردن و آنرا خرد کردند.

این بار نیز نماز جمعه باطل گردید.

خليفه، ناچار درین خصوص پیامی برای سلطان محمد فرستاد و ازو خواست که به این مسئله رسیدگی و آنرا حل کند. سلطان محمد، نیز به امیرانی که در آن هنگام به حضورش بودند دستور داد تا به شهرهای مسلمانان بروند و برای جهاد با کافران آماده شوند.

ضمناً پسر خود، سلطان مسعود را نیز همراه امیر مودود فرمانروای موصل، فرستاد. این دو تن به موصل رفتند تا در آنجا سایر سرداران نیز به آنان پیویندند و به جنگ فرنگیان بروند.

تا هنگام آمادگی و حرکت آنان سال ۵۰۴ به پایان رسید. لذا این عده در سال ۵۰۵ عازم پیکار شدند که ما انشاء الله تعالى به موقع خود جریان آن را ذکر خواهیم کرد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال نظام الملک احمد از وزارت سلطان محمد معزول شد و پس از او خطیر محمد بن حسین میبدی به وزارت منصوب گردید.

درین سال فرستاده سلطان روم به خدمت سلطان محمد رسید و از دست فرنگیان شکایت کرد و ابراز تنفر نمود و سلطان را به پیکار

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۶

با آنان و کوتاه کردن دستشان از شهرهای مسلمانان، برانگیخت.

فرستاده سلطان روم پیش از رسیدن مردم حلب به خدمت سلطان محمد وارد شده بود. لذا مردم حلب به سلطان می‌گفتند: «ایا از خداوند بزرگ نمی‌ترسی که پادشاه روم پیش از تو نسبت به اسلام غیرت داشته باشد تا جائی که برای جهاد با دشمنان اسلام قاصد نزد تو بفرستد؟» درین سال، در ماه رمضان، جشن عروسی دختر سلطان ملکشاه با خلیفه صورت گرفت. در بغداد مغازه‌ها را تعطیل کردند و به آذین بندی شهر پرداختند. درین جشن، شادی و سروری رخ داد که مردم نظریش را ندیده بودند.

درین سال در مصر باد سیاهی وزید که دنیا را تیره و تار کرد و جان خلائق را گرفت. هیچکس نمی‌توانست چشمان خود را باز کند و اگر باز می‌کرد حتی دست خود را نیز نمی‌توانست ببیند. در نتیجه این باد، باران ریگ بر سر مردم فرو بارید و مردم از زندگی نامید شدند و تن به هلاکت در دادند.

پس از مدتی هوا اندکی باز شد و به صافی و روشنی برگشت. این واقعه از آغاز عصر تا بعد از مغرب بود.

درین سال، در ماه محرم، کیاهراس طبری، موسوم به ابوالحسن علی بن محمد بن علی، وفات یافت. او از بزرگان فقهای شافعی شمرده می‌شد. فقه را از امام الحرمین جوینی آموخته، و پس از او، در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس پرداخته بود. او در همان بغداد درگذشت و نزدیک آرامگاه شیخ ابو اسحق

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۷

مدفون گردید.

پس از او نیز امام ابو بکر شاشی (چاچی) عهددار تدریس شد.

درین سال ادریس بن حمزة بن علی رملی، فقیه شافعی، که اهل رمله فلسطین [۱] بود، از دنیا رفت. او در نزد ابو الفتح نصر بن ابراهیم مقدسی و شیخ ابو اسحق شیرازی فقه آموخت و به خراسان رفت و در سمرقند به تدریس پرداخت و در همان شهر نیز درگذشت.

[۱]- رمله (فتح را ولام) شهر عظیمی است در فلسطین و قصبه آن اکنون خراب است در اقلیم سوم واقع است بطول ۵۵ درجه و یک سوم درجه. میان بیت المقدس و رمله بقدر هیجده روز راه است روزگاری دارالملک سلیمان و داود بود و آنگاه که سلیمان بن عبد الملک به فلسطین لشکر کشید، در رمله فرود آمد و آنجا را آبادان ساخت و قصور و مسجد بنا کرد. صالح الدین یوسف بن ایوب بسال ۵۸۳ هجری قمری آنرا از دست فرنگیان بیرون آورد. و از خوف استیلاء مجدد صلیبیون آنجا را ویران کرد و تاکنون آثار خرابی بر جاست. و ابوالحسن علی ابن محمد التهامی شاعر در رثاء این شهر گوید:

اری الرملة البيضاء بعدك اظلمت فدھری لیل لیس یفضی الى فجر

(از معجم البلدان) شهری است در فلسطین. این شهر را بسال ۷۱۶ میلادی سلیمان عبد الملک بنا کرد. جنگجویان صلیبی بسال ۱۰۹۹ میلادی آنجا را فتح کردند و در سال ۱۲۹۸ میلادی کنیسه آنجا بر پا بود و در روزگار ما تبدیل به مسجد جامع شده است و جمعی از علماء و صلحاء بدان منسوبند - از انساب سمعانی و اعلام المنجد.

(لغتنامه دخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۸

(۵۰۵) وقایع سال پانصد و پنجم هجری قمری

بیان پیکار سپاهیان اسلام با فرنگیان

درین سال قشون‌هائی که سلطان محمد مامور پیکار با فرنگیان کرده بود، گرد هم آمدند. سرداران سپاه عبارت بودند از امیر مودود، فرمانروای موصل، امیر سکمان قطبی حاکم تبریز و قسمتی از دیاربکر، امیر ایلبکی و امیر زنگی پسران برست که بر همدان و اطراف آن حکومت میکردند. و امیر احمد یل که مراغه را داشت.

همچنین به ابو الهیجاء، فرمانروای اربل، و امیر ایلغازی، حاکم ماردین، و امراء بکیجه، نوشتہ شد که به سلطان مسعود و امیر مودود بپیوندند.

اینها نیز همه به آنان ملحق شدند، به استثنای امیر ایلغازی که پسر خود، ایاز را فرستاد و خود در شهر ماند. پس از آنکه همه جمع شدند، به سوی شهر سنجار روانه گردیدند و چند باب از قلعه‌های فرنگیان را بگشادند و کسانی را که در آن قلعه‌ها

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۳۹

اقامت داشتند به قتل رسانندند.

مدتی نیز شهر «رها» را محاصره کردند ولی بدون اینکه بر آن دست یابند، آنجا را ترک گفتند.

علت صرف نظر کردن آنها از تصرف رها این بود که فرنگیان نیروی خود را، اعم از سوراه و پیاده، جمع کرده عازم فرات شدند که از آن بگذرند و دست مسلمانان را از رها کوتاه سازند.

همینکه به فرات رسیدند، از کثرت سپاهیان اسلام آگاهی یافتند.

لذا پیشرفت خود را متوقف ساختند و بر ساحل فرات اقامت کردند.

مسلمانان که چنین دیدند از رها به حران رفته‌اند تا فرنگیان به طمع یافته‌اند و از فرات بگذرند و به سوی آنان بیایند و بدین ترتیب فرصتی برای جنگ با فرنگیان و از بین بردن آنها بدست آید.

وقتی رها را ترک گفته‌اند، فرنگیان با خواربار و ذخایر کافی بدان شهر آمدند. و در آن شهر که آذوقه‌اش رو به کاهش گذارد و چیزی به سقوط‌ش باقی نمانده بود، آنچه را که مردم بدان نیاز داشتند فراهم ساختند. عاجزان و ناتوانان و تنگستان هم به نوائی رسیدند و از خوان نعمتی که فرنگیان گسترده استفاده کردند.

فرنگیان از رها مجددا به فرات بازگشتند و از آن گذشتند و به جانب شام رفتند و بر توابع حلب دست یافتند و در آن نواحی هر چه به چنگ اوردند تباہ ساختند و غارت کردند و دست به کشتار زدند و مردم بسیاری را از دم تیغ گذراندند یا به بند اسارت درآورند.

علت این واقعه آن بود که فرنگیان، وقتی از فرات گذشتند.

ملک رضوان، فرمانروای حلب، خروج کرد تا آنچه را که فرنگیان از سرزمین‌های تابع حلب گرفته بودند بازستاند. قسمتی از آنها را

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۰

نیز گرفت و در آنها به قتل و غارت پرداخت.

فرنگیان هم وقتی برگشتند و از فرات گذشتند با توابع حلب همان رفتار را کردند که شرح دادیم.

اما سپاهیانی که از طرف سلطان محمد مجهز شده بودند، وقتی شنیدند که فرنگیان برگشته و از فرات گذشته‌اند، بار دیگر به رها رفتند و آنجا را محاصره کردند. ولی دیدند که شهر نیروی تازه‌ای یافته و مستحکم شده است. چون خواربار و ذخایری که فرنگیان در آنجا گذارده بودند، همچنین کوت مردان مبارزی که می‌توانستند از شهر دفاع کنند، باعث تقویت روحیه اهالی شده بود.

بدین جهت سپاهیان سلطان محمد وقتی دیدند محاصره شهر فایده‌ای ندارد و از این کار نتیجه‌ای نمی‌گیرند، شهر را ترک گفتند و به سوی قلعه تل باشر رفتند.

این قلعه را نیز مدت چهل و پنج روز در محاصره گرفتند و آخر بدون اخذ هیچگونه نتیجه‌ای از آن دست برداشتند. آنگاه به حلب رفتند. ملک رضوان، فرمانروای حلب، دروازه‌های شهر را بروی آنان بست و دست اتفاق به آنان نداد.

در آنجا امیر سکمان قطبی مريض شد و بحال بيماري از آنجا بازگشت و در شهر بالس درگذشت.

سپاهیانش جسد وی را در تابوت گذاشتند و به سوی شهر خود برگشتند. در راه ایلغازی به آنان حمله کرد تا دستگیرشان کند و آنچه دارند به غنیمت ببرد. ولی آنان تابوت را در قلب سپاه گرفتند و در اطراف آن با سرسختی بسیار جنگیدند. در نتیجه، ایلغازی شکست خورد و گریخت و سپاهیان امیر سکمان آنچه را که او داشت به غنیمت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۱

برداشتند و به شهر خود رفتند.

نیروهای سلطان محمد وقتی دیدند ملک رضوان دروازه‌های حلب را بروی آنان بسته و از همکاری با آنان خودداری می‌کند، به معراج النعمان [۱] رفتند. طفتکین فرمانروای دمشق نیز به آنان پیوست و نزد امیر مودود فرود آمد. اما دریافت که نیات بدی در حقش دارند و از ترس اینکه مبادا دمشق از دستش گرفته شود، پنهانی شروع به صلح و سازش با فرنگیانی کرد که از پیکار با مسلمانان خودداری می‌کردند و دست به این کار نزدند تا نیروی اسلام متفرق شدند.

علت تفرقه نیروهای سلطان محمد نیز آن بود که امیر برقق بن برقق، که سالم‌مندترین امیران بود، نقرس داشت و او را در تخت روان حمل می‌کردند. سکمان قطبی نیز، چنانکه گفتیم، وفات یافت. امیر احمد یل، حاکم مراغه هم، تصمیم گرفت

برگردد و از سلطان محمد درخواست کند تا شهرهایی را که به سکمان واگذارده، به او واگذار نماید. اتابک طغتکین از جانب امراء بر جان خویش بیمناک بود و نمی‌توانست بر آنان اعتماد کند. فقط در میان او و امیر مودود فرمانروای موصل دوستی و صمیمیتی بوجود آمده بود. لذا پس از پراکنده‌گی و تفرقه‌ای که پیش آمد، امیر مودود و اتابک طغتکین در مرعه النعمان باقی ماندند. بعد هم از آنجا رفتند و به ساحل نهر العاصی فرود آمدند.

[۱]- مرعه النعمان، زادگاه ابوالعلاء معرب شاعر و مبتکر عرب، شهری کشاورزی است که در آن آثار باستانی نیز دیده می‌شد. (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۲

فرنگیان، همینکه خبر پراکنده شدن نیروهای اسلام، بگوششان رسید، اختلافاتی که با هم داشتند رفع کردند و همه با هم گرد آمدند و به سوی شهر افامیه [۱] روانه شدند.

سلطان بن منقذ، فرمانروای شیرز، همینکه از حرکت آنان اطلاع یافت، نزد امیر مودود و اتابک طغتکین رفت و در نظر این دو نفر، جنگ با فرنگیان و از میان بردن آنان را کاری آسان جلوه داد. و به جهاد با فرنگیان تحریکشان کرد. آنها نیز با سپاهیان خود به شیرز رفتند و در آنجا فرود آمدند.

فرنگیان نیز در نزدیک آنان مستقر شدند ولی لشکریان اسلام عرصه را بر آنان از لحاظ خواربار و غیره، تنگ کردند و آنان را مجبور به جنگ نمودند.

اما فرنگیان جان خود را حفظ کردند و به جنگ تن در ندادند. و وقتی توانایی مسلمانان را دیدند به افامیه بازگشتند. مسلمانان آنها را دنبال کردند و هر کسی را که از آنان عقب افتاده بود دستگیر کردند.

[۱]- افامیه (به فتح الف): شهری است مستحکم از سواحل شام و آن کورهای باشد از حمض. و برخی آنرا «افامیه» (به حذف همزه) نام برده‌اند (معجم البلدان) مولف قاموس الاعلام ارد: نام شهری بود از قضای جسر شغور از سنjac و ولایت حلب که در سمت شرقی نهر العاصی قرار داشت و امروز ویرانه است و خرابه‌های قلعه معروف مضيق در آنجاست. آنرا سلوکوس بنی کرد و بنام مادر خود آپامیا نامید که در تعریب به شکل فوق درآمد. در درون شهر میدان بزرگی برای تعلیم سواری به سربازان ساخته بودند که در کنارش پرورشگاهی برای چارپایان لشکریان بنای شده بود و تعداد بسیاری فیل و اسب و گاویش در آن نگاهداری می‌شد. تا ظهور اسلام شهر مزبور در کمال اهمیت بود و بعدها رو بویرانی نهاد- از قاموس الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۳

و نگاه داشتند و با خود در ماه ربیع الاول به شیرز بازگرداندند.

بیان محاصره شهر صور بوسیله فرنگیان

پس از تفرقه نیروهای اسلام، فرنگیان به قصد محاصره شهر صور و تسخیر آن گرد هم آمدند و با ملک بغلوین (بودوون) فرمانروای قدس، به سوی صور روانه شدند.

آنها در تاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی نیروهای خود را متمرکز ساختند و نزدیک صور فرود آمدند و آن شهر را محاصره کردند.

آنگاه در پشت دیوار شهر سه برج چوبین ساختند که بلندی هر يك هفتاد ذراع [۱] بود. در هر برج نیز هزار مرد جنگی جای داشتند. منجنيق هائی هم به هر برج نصب کردند. آنگاه یکی از برج ها را به دیوار شهر وصل نمودند و بدین وسیله مردانی را که در آن جای داشتند به داخل شهر سرازیر کردند.

در این زمان شهر صور تحت تصرف الامر با حکام الله علوی، خلیفه مصر، بود و عز الملک الاعز به نیابت از طرف وی در آنجا حکومت میکرد.

او وقتی کار را چنین دید، اهالی شهر را احضار کرد و با آنان به شور پرداخت تا بینند چگونه میتوانند شهر را از گزند آن برج ها محفوظ نگاه دارند.

بزرگی از اهالی طرابلس قیام کرد و بجان عهددار آتش زدن

[۱]- ذراع: مقیاس طول به اندازه ۱۱۵ سانتیمتر.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۴

برج ها گردید. او با خود هزار مرد مسلح و مجهر را براه انداخت.

با هر مرد هم يك پشته هیزم بود. این عده با فرنگیان جنگیدند و پیش رفتند تا به برجی رسیدند که چسبیده به دیوار شهر بود. آنگاه از قسمت های مختلف آن هیزمها را فرود افکنند و آتش زندند.

بعد از ترس اینکه مبادا فرنگیانی که در برج بودند به فرو- نشاندن آتش اقدام کنند و از سوختن رهائی یابند، کیسه های پر از مدفوع انسانی را که قبل اماده کرده بودند، بر روی آنها ریختند.

بوهای زننده و الودگی های نجاساتی که بروی فرنگیان ریخته شد، آنان را مشغول کرد و از خاموش ساختن آتش بازداشت. لذا آتش در برج شعله ور شد و جز عده ای معدود که جان سالم بدر بردن اکثر کسانی که در برج بودند طعمه حریق شدند.

مسلمانان از آن برج بوسیله چنگک های مخصوصی تا آنجا که میتوانستند غنائمی بدست آورند. بعد سبد های انگوری بزرگی را از هیزم هائی که آغشته به نفت و قیر و دوده و کبریت بود پر کردند. و با پرتاب هفتاد سبد از اینگونه هیزمها دو برج دیگر را نیز آتش زندند.

پس ازین پیروزی، مردم صور سردار های در زیر زمین حفر کردند که فرنگیان اگر از دیوار بالا رفتند و داخل شهر شدند در آنها بیفتند. همچنین اگر مجددا برجی ساختند و آن را پای دیوار شهر گذاشتند، برج در آن سردارها فرو بروند.

ولی یکی از مسلمانان پیش فرنگیان رفت و از آنان امان خواست و از نقشه ای که مسلمین ریخته بودند آگاهشان کرد. فرنگیان نیز طریق احتیاط پیش گرفتند و در دام نیفتادند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۵

ضمناً اهالی شهر صور رسولی را نزد اتابک طغتکین، فرمانروای دمشق، فرستادند و ازو برای جنگ با فرنگیان کمک خواستند و به او پیشنهاد کردند که شهر را تسليم وی کنند.

طغتکین نیز با سپاهیان خود به نواحی بانیاس رفت و از آنجا نیروئی مرکب از دویست سوار برای شهر صور فرستاد. این عده خواستند وارد شهر شوند ولی کسانی که در داخل شهر بودند از همکاری با آنان خودداری کردند.

فرنگیان نیز از ترس اینکه نیروهای کمکی بیشتری به اهالی شهر برسد، بر شدت پیکار افزودند. جنگ سختی در گرفت تا جائی که تیرهای ترکان تمام شد و با هیزم جنگیدند و نفت نیز تمام شد. ولی به یک راهرو زیر زمینی دست یافتند که در آنجا نفت وجود داشت و معلوم نبود چه کسی نفت را در آنجا ذخیره کرده بود.

سپس، عز الملک، حاکم صور، اموالی به خدمت طغتکین فرستاد برای اینکه مردان جنگی بیشتری بجهة کمک با وی اعزام دارد و آنان را به تصرف شهر دلالت کند.

طغتکین نیز کبوتر قاصدی را با نامه‌ای پیش وی فرستاد که او را از وصول اموال آگاه می‌ساخت. ضمناً به او دستور میداد که یک کشتی به مکانی که ذکر کرده بود بفرستد تا مردانی را که در آنجا هستند حمل کند.

این کبوتر در کشتی فرنگیان افتاد و دو نفر، یک مسلمان و یک فرنگی آنرا گرفتند. فرنگی گفت: این پرندۀ را آزاد می‌کنیم شاید با آزادی او گشايشی برای فرنگیان دست دهد. ولی مسلمان حرف او را نشنید و کبوتر نامه بر را پیش ملک بغدوین برداشت.

ملک بغدوین نیز همینکه نامه را خواند و از جریان امر آگاه

الکامل / ترجمه، ج ۴۴، ص ۱۴۶

شد، یک کشتی به همان محلی که طغتکین ذکر کرده بود فرستاد.

درین کشتی گروهی از مسلمانان جای داشتند که اهل صور بودند و از ملک بغدوین امان خواسته و تحت فرمان وی درآمدۀ بودند.

وقتی لشکریان طغتکین به این کشتی رسیدند و با کسانی که در داخل کشتی بودند به عربی حرف زدند، آنان را نشناختند و بگمان اینکه از شهر صور آمده‌اند داخل کشتی شدند.

آن هم همه را اسیر کردند و پیش فرنگیان بردند. فرنگیان نیز همه را کشتند و باز به خیال تصرف صور افتادند.

طغتکین از کارهای فرنگیان از هر جهه خشمگین بود. لذا عازم قلعه حبیس شد که در سواد، از توابع دمشق، قرار داشت و متعلق به فرنگیان بود.

این قلعه را محاصره کرد و به ضرب شمشیر گرفت و تمام کسانی را که در آن بودند کشت. آنگاه به سوی فرنگیانی که در صور بودند برگشت و با آنان به جنگ پرداخت.

ولی همینکه آذوقه را از طریق خشکی بر آنان می‌بست از راه دریا خواربار بدست می‌آوردند. ضمناً با حفر خندق، مانع ایجاد می‌کردند و نمی‌گذاشتند که سپاهیان طغتکین بر آنان دست یابند.

طغتکین ناچار از جنگ با آنان صرف نظر کرد و به شهر صیدا رفت و حول و حوش شهر را غارت کرد و جماعتی از

نیروی دریائی را کشت و قریب بیست کشتی را در ساحل آتش زد.

معدلك ارتباط خود را از اهالی صور قطع نکرده بود و با نامه‌هایی که میفرستاد، آنان را به شکیباتی و پایداری تشویق مینمود.

فرنگیان، همچنان سرگرم جنگ با مردم صور بودند. و اهالی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۷

صور نیز با دلیری و مردانگی کسی که دست از جان شسته، پیکار می‌کردند. این جنگ تا هنگام به ثمر رسیدن غلات ادامه یافت. فرنگیان از ترس اینکه مبادا طغتکین به غلات شهرهای آنان دست یابد، در تاریخ دهم شوال صور را ترک گفتند و به عکه [۱] رفتند.

قشون طغتکین به نزد وی بازگشت. مردم صور به سپاهیان او مقداری اموال و غیره هدیه دادند. بعد به اصلاح دیوار و خندق شهر که فرنگیان خراب کرده بودند پرداختند.

[۱]- عکه (فتح عین و کاف مشدد): نام شهری است و در حدیث آمده است: «طوبی من رای عکه» (خوشابحال کسی که عکه را دیده است). (متهی الارب) شهری است از شام بر کران دریای روم و اندر وی مسلمانانند. شهری است با نعمت بسیار و کشت و بزر بسیار و خواسته‌های بسیار (حدود العالم) عکه از اقلیم سیم و توابع شام است. شاپور ذو الاكتاف ساخت و در ملک عکه به ولایت شام چشمه‌ای است که آنرا «عين البقر» خوانند. (نژه القلوب) عکه شهری است بر ساحل بحر شام از عمل اردن. و آن در روزگار ما از آبادترین و نیکوترین شهرهای ساحل است. طول آن ۶۶ درجه و عرضش ۳۱ درجه است و در اقلیم چهارم قرار دارد. این شهر به سال پانزدهم هجری بوسیله مسلمانان و بدست عمرو بن العاص و معاویه ابن ابی سفیان فتح شد و هشام ابن عبد الملک آنرا تجدید بنا کرد. بسال ۴۹۷ هجری قمری بدست فرنگیان افتاد و بسال ۵۸۳ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آنرا از فرنگی‌ها بازستاند و دیگر بار در سال ۵۸۷ قمری فرنگی‌ها آنرا فتح کردند و تاکنون در دست آنان است (از معجم البلدان).

نبیذ پیش من آمد به شاطی بر که بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه

(منوچهری) و چون ما از شهر صور هفت فرسنگ بر قتیم، به شهرستان عکه رسیدیم و آنرا مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده است. زمین کج و باقی هموار. و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه می‌زند- سفرنامه ناصر خسرو (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۸

بیان شکست خوردن فرنگیان در اندلس

درین سال ادفونش (آلفونس) فرنگی، حاکم طلیطله [۱] در اندلس

[۱]- طلیطله (بضم طین اول و طین دوم و فتح لام اول و لام دوم): شهری است در اندلس بر برکوه، و تارود تاجه از گرد وی برآید. (حدود

العالم) و از آن تا قرطبه هفت روز راه بوده است. این شهر را مسلمانان به سال ۹۱ هجری قمری، مطابق ۷۱۹ میلادی متصرف شدند. (لين پول). اين شهر داراي بيست و شش هزار تن سکنه است. حمد الله مستوفى گويد: طليطله خوش شهری است بر سر کوهی بلند و اکثر عمارتاش از سنگ كرده‌اند به نزديك نهر تاجه است و آن رود در بزرگی به دجله نزديك بود. از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده‌اند و در چندین مملکت علی حده گفته‌اند. موقع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم گويد در آن ملك سمور بسيار است.

(نזהه القلوب) صاحب مجلل التواریخ گويد: چنین روایت است که به «مدینه الملوك» (این شهر را مورخان طليطله دانند) دو خانه بیافتند: یکی بر بالا و یکی به زیر. در خانه بالائین در، بيست و چهار تاج نهاده بود که قيمت آن خدای دانست و نام خداوندش بر هر يکي نبسته. و در ديگر خانه مايدت سليمان بن داود عليهما السلام نهاده و خانه زيرين را بيست و چهار جايگاه قفل بر نهاده بود. و بودريق درين وقت پادشاه بود. بفرمود تا بازگشایند. بسياري اسقovan و راهبان بیامند و چيزها پذيرفتند و شفاعت کردند و گفتند: هيچ پادشاهي اين را قصد گشادن نکرد. قبول ننمود و باز فرمود گشادن. هيچ چيزی نيافتند. مگر صور تهائی با عمامه‌ها و نیزه بر اسبان نگاشته و هیئت ايشان مانند عرب بود و همان سال عرب به قدرت خدای تعالی بدان زمين درآمدند و مسلمانی ظاهر گشت.

ياقوت در معجم البلدان آرد: ... شهر بزرگی است و دارای خصایص پسندیده‌ای که در اندلس یافت می‌شود. حدود آن بیوسته به نواحی وادی الحجاره است ولی طليطله در جانب غربی مرز روم و میان شمال و خاور قرطبه است. اين شهر پایتخت ملوک قرطبه بود.

طليطله بر ساحل نهر تاجه واقع است. و بر ساحل اين نهر پلی بنيان نهاده شده است که بوصف درنيايد. گروهي گفته‌اند طليطله شهر دقيانوس پادشاه معاصر اهل کهف بوده است و متذکر شده‌اند که نزديك آن موضعی است بنام «جنان الورد» که اجسام اصحاب کهف بی‌آنکه بپرسد همچنان تا امروز در آن باقی

الكامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۴۹

خروج کرد و سپاه کثیری فراهم آورد و بطمع تصرف شهرهای اسلامی اندلس و تسلط بر آنها افتاد. علت اقدام او به اين کار نيز در گذشت امير المسلمين، یوسف ابن تاشفین بود. اما وقتی امير المسلمين علی بن یوسف بن تاشفین اين خبر را شنید با سپاهيان خود به جنگ با او شتافت.

[۱] است. و خدا داناتر است. و برخی سخنانی جز اين درباره آن گفته‌اند چنانکه در باره رقيم ياد كرده‌اند. و اين شهر را از لحاظ قدر و منزلت از مهم ترین بلدان آورده‌اند و گويند يکی از مهم ترین خصوصیات آن اين است که مواد خواربار و حبوب در انبارهای آن هفتاد سال باقی ميماند بی‌آنکه تعغير پذيرد. و زعفران آن در نهايیت خوبی است.

و میان طليطله و قرطبه هفت روز راه است که سواره آنرا بپیمایند. اين شهر از آغاز فتح اندلس بدست عرب در تصرف مسلمانان بود تا آنکه در سال ۴۷۷ هجری قمری فرنگان آنرا متصرف شدند. پادشاهی که اين شهر را تسلیم کرد يحيی بن يحيی بن ذی النون ملقب به القادر بالله بود. و شهر مزبور هم اکنون نيز در تصرف فرنگان است.

طليطله را مدینه شاهان می نامیدند و چنانکه گفته اند ۷۲ زبان در آن رایج بود. و سلیمان ابن داود و عیسی ابن مریم و ذو القرنین و خضر بر حسب گمان مردم آن، به طليطله درآمده اند و خدا داناتر است (از معجم البلدان) و صاحب حلل السنديسيه ارد: شهر طليطله چه در گذشته و چه در دوران جدید از بزرگترین شهرهای اسپانيا به شمار ميرفته و اين شهر در وسط اسپانيا واقع شده است هر چند به جنوب آن کشور نزديك تر است و اصل بنای آن بسيار كهن است چنانکه گويند اين شهر پايتخت کارپتنيان (Carpetau) بوده است. و نام آن در كتاب مورخ رومي «تيتلوف» آمده. و وی آنرا «طليطم» (Toleteum) خوانده و متذکر شده است که طليطم شهر کوچکی است لیکن دارای موقع طبيعی بسيار مناسبی است. روميان بسال ۱۹۳ قبل از ميلاد بر آن استيلا يافتند و در روزگار گتها (Visigoths) آنجلد پادشاه آن طايفه در سال ۵۶۷ ميلادي شهر مزبور را پايتخت خويش قرار داد. و از آن پس تا دوران تسلط عرب طليطله

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۱۵۰

پس از پيکاري سخت، مسلمين پيروزی يافتند و فرنگيان شکست خوردند. بسياري از آنان کشته شدند و بسياري نيز اسیر و گرفتار گردیدند. اموال بي شماري از آنان نيز بعنوان غنيمت به چنگ مسلمانان افتاد.

[۱۰] پايتخت اسپانيا بود.

و هنگامي که در دين مسيح اختلاف روی داد و ميان گروهي از کاتوليكها که قائل به الوهيت عيسى بودند، و دسته‌اي از اريوسيان که با اين عقيده مخالفت داشتند. کشمکش و جدال رخ داد در طليطله نيز اين اختلافات به منتهاي شدت رسيد و مجتمع و انجمن‌های گوناگون برای رفع اختلاف در آن شهر برپا شد و هر دو گروه از لحاظ نيرو و قدرت با هم برابر بودند. لیکن چون پادشاه گت موسوم به ريكاريid در سال ۵۵۷ ميلادي مذهب اريوسی را انکار کرد، از آن سبب کاتوليك‌های مزبور در اسپانيا قدرت كامل يافتند و عقيدة خود را در سراسر آن کشور رواج دادند.

ديري نگذشت که اعراب اسپانيا را فتح کردند و بر طليطله پايتخت آن استيلا يافتند و غنائم بسياري بدست آورند. لیکن تازيان بر خلاف گتها طليطله را پايتخت خويش قرار ندادند. و هر چند آن شهر را نسبت به ديگر بلاد اسپانيا در مرکز آن کشور يافتند لیکن شهر مزبور نسبت به مقر فرمانروائي اعراب مرکزيت نداشت. و آنها نمي توانستند از افريقيه مسافت‌های بسياري دور شوند. از اين رو مرکز امارت را نخست اشبيليه و آنگاه قرطبه قرار دادند و شهر اخير چندين قرن پايتخت اندلس بود. اما با همه اينها طليطله در روزگار فرمانروائي اعراب داراي اهميت فراوانی بود و يکي از دژهای بزرگ اسپانيا بشمار ميرفت و آنرا «ثغر ادنی» می ناميدند. و يکي از امرا از جانب خليفه به سوي آن گسييل می شد.

و چه بسا که مدت‌ها طليطله از فرمانبرى قرطبه سريچي می کرد. و بنى امية روزگار درازی لشکريان انبوهی بدان شهر ميفرستادند و با همه اينها قادر به تصرف آن نمي شدند. و غالبا خلفا با حيله و نيرنگ بر آن استيلا می يافتند.

در اواخر فرمانروائي عرب که قرطبه دستخوش انقلاب و طغيان گردید و سر رشته خلافت از هم گسيخت، امراء بنى ذى النون بر طليطله استيلا يافتند و

الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۴، صـ ۱۵۱

پس از این واقعه، فرنگیان دیگر از علی بن یوسف میترسیدند و از دست اندازی به شهرهای او خود داری می‌کردند. اذفونش نیز ازین پیشامد سرافکنده شد و دانست که آن شهرها

[۱۰] در سال ۱۰۳۵ میلادی در آن شهر دولت مستقلی تشکیل دادند.

باری، شهر طلیطله در همه ادوار مرکز دانش و هنر بوده است و در آن بهترین کارخانه‌های اسلحه سازی و کارگاه‌های حریر بافی و پشمبافی وجود داشته است. همچنین صنعت استخراج معادن در آن شهر رواج یافته بود، که هم اکنون نیز باقی است و اشیاء نفیسی که از راه این صنعت ساخته می‌شود در سراسر اروپا بفروش میرسد و اکنون در آن شهر نه کارخانه برای تهییه صنایع مزبور دائم است و مردم توانگر با دلبستگی فراوان مصنوعات یدی مزبور را: از قبیل ساعت و کیف و عصا و جام و قلم و کارد و جز اینها می‌خرند و همه این صنایع از دوران فرمانروائی عرب برای مردم طلیطله بیادگار مانده است.

طلیطله از سال ۷۱۲ تا سال ۱۰۸۵ میلادی یعنی قریب چهار قرن در تصرف عرب بوده است و شهر مزبور در تمام مدت فرمانروائی آنان همچون مشعل فروزانی انوار دانش و هنر را به جهان می‌پراکنده است.

با اینکه تمدن عربی و بر طلیطله استیلا یافته بود، گروهی از مسیحیان آن شهر همچنان آئین خویش را حفظ می‌کردند. لیکن زبان عرب و فرهنگ آن قوم را نیز فرامی‌گرفتند. و نماز خود را که در اصطلاح آنان موسوم به «طقوس کنیسیه» است به هر دو زبان عربی و زبان گت‌ها ادا می‌کردند و مردم اسپانیا این گروه را «موذاراب» (Mozarabes) می‌نامیدند که محرف از «نصف عرب» است و شگفت این است که مردم طلیطله پس از خارج شدن آن شهر از سلطنت عرب، باز هم به زبان و تمدن عرب شیفتگی نشان میدادند. و اسناد معاملات و کلیه قبایل‌ها و مدارک خود را تا سال ۱۰۸۰ میلادی بزبان عربی می‌نوشتند بعبارت دیگر آثار تمدن عرب تا سیصد سال پیش در آن شهر وجود داشته است. و از بین رفتن آنهم در نتیجه فرمانهای مکرری بوده است که از طرف حکومت صادر می‌شده و کسانی را که بعربی سخن می‌گفته یا کتابت می‌کرده‌اند مورد بازخواست قرار میداده‌اند. و اگر این سختگیری‌ها نمی‌بود، چه بسا که زبان عرب تا امروز هم در آن شهر همچنان پایدار بود.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵۲

حامی و مدافعی دارد.

درین سال، در ماه جمادی الآخر، امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی، امام مشهور از دنیا رفت.

[۱۱] «انجیل گونزالز بالانسیه» (GonzalezPalancia) یکی از استادان ادبیات مادرید تحت عنوان «نصف عرب یا موزاراب طلیطله در قرن دوازدهم و سیزدهم» مقدار بسیاری اسناد و چکها گردآوری کرده که تا آن روزگار در طلیطله نوشته می‌شده است. اسناد عربی مزبور با جمله اسپانیولی آن بالغ بر سه مجلد و قریب هزار صفحه به قطع بزرگ است.

مسیو ژوسم (Jausset) صاحب جغرافیای مصور اسپانیا و پرتقال می‌نویسد: رسوبات تمدن بشری که در طلیطله پایدار مانده است، این شهر را به منزله یک موژه حقیقی قرار داده است و بهیج رو با موژه‌های عادی که صاحبان آنها آثار نادر را گرد می‌آورند تا مردم آنها را تماسا

کنند قابل مقایسه نیست.

بلکه این موزه حقيقى عصرهای تاریخی بشر را که بالغ بر بیست قرن است نمودار می‌کند. و مردم هر عصری آثاری از خود در آن به یادگار گذاشته‌اند ازین رو کسی که به اسپانیا برود، و طلیطله را نبیند، مانند آنست که اسپانیا را نشناخته است چه طلیطله شهری اصیل و پایدار و بارز است و در آن از اشیاء معمولی که مایه افسردگی انسان می‌شود نمونه‌هایی نیست بلکه همه آثار آن از نمونه‌های اصیل و عالی است که نظر باستانشناس و اهل فن را بخود جلب می‌کند. این شهر به تنهاش شایستگی آنرا دارد که جهانگردن بخاراط آن به اسپانیا سفر کنند. در مدخل شهر پلی بر نهر، تاجه است که دارای یک دهانه می‌باشد و بر روی آن پل برجی است که بر آن نوشته شده است: رود طغیان کرد و در نتیجه پل منهدم شد ازین رو الفونس ملقب به حکیم در سال ۱۲۵۲ آنرا مرمت کرد. آنگاه بریمات اسپانیائی مطران تینوریو (Tenorio) در سال ۱۳۸۰ میلادی مجددا به تکمیل آن پرداخت.

این پل از روزگار فرمانروائی عرب، و بلکه پیش از تسلط آنان نیز وجود داشته است. سالازار دومندوزه (Salazarde Mendoza) نوشه عربی را که بر سنگی براین پل منقور بود، بدین سال نقل کرده است: «الله اکبر و الصلاة والسلام على جميع من آمن بالله و رسوله محمد». و کنت دو موره درین سال، در ماه محرم، امیر مودود، فرمانروای موصل، به رهارفت و در آنجا فرود آمد و سپاهیان او کشتزارهای اهالی را مورد استفاده قرار دادند و چراگاه اسبان خود ساختند.

از آنجا به سروج رفتند. در سروج نیز همین کار را کردند. و فرنگیان را تادیده انگاشتند و از آنها احتراز ننمودند. و هیچ متوجه این موضوع نبودند تا وقتی که جلوسین، حاکم تل باشد، به آنان حمله‌ور شد، آنهم هنگامی که چارپایان قشون در کشتزارها پراکنده بودند.

[۱] نوشه دیگری را که در دوران پل مدفون بوده، چنین نقل کرده است: «بني هذا الجسر بامر ملك طلیطله العظيم محمد سويد المجاشعى بطليطله حرسها الله و انتهى سنه ۲۰۴ للهجرة» بر اصل این نوشه دست نیافتیم. بعقیده ما چنین نوشه‌ای بدین صورت ممکن نیست ولی ما آن را از جغرافیای اسپانیا و پرتقال تالیف روسه نقل کردیم (حاشیه حلل السنديسيه) جمعیت طلیطله بیست و شش هزار تن است. این شهر در نزدیک مادرید است و طارق بن زیاد بسال ۷۱۴ میلادی آن را فتح کرد. و آنگاه الفونس پادشاه قشتاله شهر مذبور را در سال ۱۰۸۵ میلادی از عرب بازگرفت. (لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵۴

فرنگیان بسیاری از چارپایان را گرفتند. گروه کثیری از افراد سپاه اسلام را نیز کشتند. و هنگامی که مسلمانان آماده نبرد با آن شدند، میدان را خالی کردند و به سروج بازگشتند.

درین سال، سلطان محمد، از بغداد رفت.

این بار اقامت او در بغداد پنج ماه طول کشیده بود.

او وقتی که به اصفهان رسید، زین الملک ابو سعد قمی را دستگیر ساخت و تسلیم امیر کامیار کرد که با وی از دیر باز دشمنی داشت.

وقتی ابو سعد به ری وارد شد، امیر کامیار، او را بر روی چارپائی سوار کرد که به اربابهای زرین بسته شده بود. و چنین وانمود کرد که سلطان محمد او را در برابر مالی که قرار بود بپردازد و نپرداخته، از کار بر کنار کرده است.

بدین بهانه او از خویشاوندان ابو سعد قمی مبلغ کلانی گرفت.
بعد هم ابو سعد را به دار اویخت.

علت غصب سلطان محمد نسبت به ابو سعد و دستگیری او این بود که او زیاد از خلیفه بغداد و سلطان محمد بدگوئی میکرد.

درین سال، مردی مغربی (مراکشی) در بغداد پیدا شد و ادعای کیمیاگری کرد. این مرد را که نامش ابو علی بود به دار الخلافه بغداد بردنده تا در حضور خلیفه ادعای خود را به ثبوت برساند.

او بدانجا رفت و دیگر بازنگشت! درین سال یوسف بن ایوب همدانی که واعظی معروف بود، به بغداد وارد شد.
او زاهدی پرهیزکار بشمار میرفت و در بغداد به موقعه و ارشاد مردم پرداخت.

الکامل / ترجمه ج. ۲۴، ص ۱۵۵

روزی هنگام وعظ مردی که خود را فقیه می‌شمرد و او را ابن السقا میخوانند برخاست و درباره مسئله‌ای یوسف بن ایوب را اذیت کرد.

او هم برگشت و به وی گفت: «بنشین، که از سخن تو بوی کفر می‌شنوم و بسا ممکن است که تو بدینی غیر از دین اسلام از جهان ببروی» اتفاقاً بعد از مدتی ابن سقا به سرزمین روم رفت و به مذهب مسیح درآمد.

درین سال، در ماه ذی القعده، در بغداد بانگ بلند و هول انگیزی شنیده شد. در آسمان هم ابری نبود که آنرا صدای رعد گمان کنند.

بالآخره هیچکس نفهمید که آن صدا چه بود.

درین سال، بسیل ارمنی، حاکم دروب، در شهرهای ابن لاؤن، از دنیا رفت و در اول جمادی الآخر، طنکری، فرمانروای انطاکیه عازم سرزمین او گردید تا آن را تصرف کند. ولی در میان راه بیمار شد و به انطاکیه بازگشت و در هشتم جمادی الآخر درگذشت.

پس از او، خواهر زاده وی، سرخاله، آنچه را تصرف کرد. و بعلت غلبه او بر آن ناحیه، میان فرنگیان اختلافاتی افتاد که کشیشان و رهبانان میانجیگری کردند و اختلافات را مرتفع ساختند.

سرخاله سپس بر اوضاع مسلط شد و کارها را تمثیت داد.

درین سال قراجه، حاکم حمص، دار فانی را بدرود گفت. او مردی بیدادگر بود. پس از او، پسرش قرجان، بجایش نشست

که در بد نهادی و زشت رفتاری همانند پدر بود.

درین سال معمرا بن علی ابو سعد بن ابو عمامه واعظ بغدادی، درگذشت.

او بسال ۴۲۹ هجری قمری به دنیا آمد و در قوت حافظه و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵۶

حدت ذهن و بذله گوئی و ظرافت، اشتها داشت. و اکثرا در موعظه‌های خود از اخبار صالحین روایت می‌کرد.

درین سال احمد بن فرج بن عمر دینوری پدر شهده [۱] درگذشت.

او از ابن یعلی بن فراء، و ابن مامون، و ابن مهتدی، و ابن نقول و دیگران حدیث روایت می‌کرد. و مردی نیک نهاد و پرهیزگار بود.

درین سال ابو العلماء صاعد بن منصور بن اسماعیل بن صاعد، خطیب نیشابوری، جهان را بدرود گفت. او از بزرگان فقها بود. در خوارزم قضاوت می‌کرد و حدیث روایت می‌نمود.

[۱]- شهده الكاتبه (به فتح شین و دال و ضم تاء) دختر ابو نصر احمد بن الفرج بن عمر الابری است. اصل او از دینور است. در ۴۸۲ هجری قمری در بغداد متولد گردیده و در ۵۷۴ هجری قمری در همان شهر درگذشته است. بانوی دانشمند و فقیه و راوی حدیث بود. و عده بسیاری از او روایت کرده‌اند. ثقة الدوله ابن الإباري که از نزدیکان المقتفي خلیفه عباسی بود با او ازدواج کرد و در ۵۴۹ هجری قمری درگذشت. او (شهده) چون در نوشتن خط مهارتی داشت به الكاتبه مشهور گردید.
(لغت‌نامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵۷

(۵۰۷) وقایع سال پانصد و هفتم هجری قمری

بیان جنگ فرنگیان و شکست خوردن آنان و کشته شدن امیر مودود

درین سال، در ماه محرم، مسلمانان گرد هم آمدند. در میان آنان امیر مودود بن التوتکین، فرمانروای موصل، و تمیرک، حاکم سنجار، و امیر ایاز بن ایلغازی، و طغتکین، فرمانروای دمشق، بودند.

علت اجتماع مسلمانان این بود که بدوین، پادشاه فرنگیان غارتگری‌های خود را در دمشق دنبال کرد و در آن سرزمین به چپاول و ویرانگری پرداخت.

این سانحه که در اواخر سال ۵۰۶ هجری قمری اتفاق افتاد موجب شد که ارسال مواد لازم به دمشق قطع گردید، خواربار را به نقصان گذارد و قیمت‌ها بالا رفت. لذا طغتکین، فرمانروای دمشق، رسولی نزد امیر مودود فرمانروای موصل فرستاد و جریان ما وقوع را شرح داد

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۵۸

وازو کمک خواست. و او را برانگیخت که در همدستی و معاضدت با وی شتاب ورزد.

امیر مودود نیز قشونی گرد آورد و حرکت کرد و در آخر ذی القعده سال ۵۰۶ هجری قمری از فرات گذشت. فرنگیان ازو

به وحشت افتادند.

طغتکین همینکه خبر حرکت او را شنید به سوی او روانه شد و در سلمیه [۱] با او روبرو گردید و متفقا رایشان بر این قرار گرفت که به بعدهاين، پادشاه قدس حملهور شوند و کارش را بسازند.

این عده به جانب اردن رسپار شدند. مسلمانان دیگر نیز در اقحوانه فرود آمدند.

فرنگیان نیز با پادشاه خود، بعدهاين و سپهسالار خود، جوسلین، و سایر سرداران و شهسواران معروف آماده کارزار گردیدند.

همینکه مسلمانان همراه امیر مودود به شهرهای فرنگیان دست اندازی کردند، فرنگیان به مقابله با آنان شتافتند. دو سپاه در سیزدهم ماه محرم با یک دیگر روبرو شدند. جنگ سختی میان آنان در گرفت. هر دو طرف مدتی پایداری کردند.

سرانجام فرنگیان شکست خوردند و گروهی کثیر از ایشان کشته شد.

عده بسیاری نیز اسیر گردید.

بعدهاين، پادشاه فرنگیان نیز به اسارت درآمد ولی اورانشناختند. لذا سلاحش را گرفتند و آزادش کردند. بدین ترتیب از مهلكه نجات یافت.

[۱]- سلمیه: شهری است نزدیک حمص و نسبت بدان سلمانی است (فرهنگ فارسی معین)

الکامل / ترجمه، ج ۴۴، ص ۱۵۹

گروه انبوهی از فرنگیان در دریاچه طبریه و نهر اردن غرق شدند و مسلمانان اموال و اسلحه آنان را به غنیمت گرفتند. فرنگیانی که جان سالم بدر برده بودند، خود را به «مضيق»، پائین طبریه، رساندند. در آنجا سپاهیان طرابلس و انطاکیه نیز به آنان پیوستند.

ازین پیوستگی نیروی تازه‌ای یافتدند و برگشتند تا جنگ با مسلمانان را از سر گیرند.

مسلمانان آنان را از همه سو احاطه کردند. بطوريکه آنان ناچار از کوهی که در مغرب طبریه بود بالا رفتدند و شانزده روز در آنجا اقامت کردند.

درین مدت مسلمانان مرتب آنها را هدف تیر قرار می‌دادند، و هر کس را که نزدیک بود، به ضرب تیر از پای درمی‌وردند. مسلمانان راه خواربار را نیز بر فرنگیان بستند تا شاید عرصه بر آنان تنگ گردد و از فراز کوه فرود آیند. ولی هیچکس از موضع خود خارج نشد. لذا مسلمانان از آنان دست برداشتند و به بیسان [۱]

[۱]- بیسان (به فتح ب و سکون ی) که مختصر «بیت‌شان» است، شهری است در فلسطین قدیم بر ملنقاری دره‌های اردن و یزراعیل. این شهر در اوائل عصر مفرغ مسکون بود. (حدود ۳۰۰۰-۲۰۰۰ قبل از میلاد) و بقایای فراوان از دوره‌های پیش از بنی اسرائیل دارد. در زمان حتی‌ها و اوائل تاریخ مصر اهمیت فراوان داشت. مدتها بین کنعانیان و یهودیان متنازع بود تا اینکه سرانجام داود آنرا تحت فرمان آورد و در سال ۶۵

قبل از میلاد پومپیوس آن را گرفت و بنام سکوتوبولیس از شهرهای عمدۀ دکاپولیس گردید. شهر کونی بیسان در حدود ۵۵۴۰ تن جمعیت دارد و در اسرائیل واقع است. (از دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۰

رفتند و شهرهای فرنگیان را که میان عکا و قدس قرار داشتند غارت کردند ویران ساختند و از مسیحیان به هر کس که دست یافتند او را کشتند. ولی چون بعلت دوری از شهرهای خود به آذوقه دستررسی نداشتند، از پیشروی صرف نظر کردند و بازگشتند و در مرغزار «صفر» [۱] فرود آمدند.

امیر مودود به سپاهیان خود اجازه داد که به منازل خود بازگردند و استراحت کنند و در بهار آینده مراجعت نمایند که جنگ از سر گرفته شود.

و خود، پس از مرخص کردن سپاه، در میان خاصان خود باقی ماند.

او در بیست و یکم ربیع الاول به دمشق رفت که تا فرار سیدن موسیم بهار پیش طغتکین بماند.

درین شهر روز جمعه‌ای از ماه ربیع الاول همراه طغتکین به مسجد جامع رفت و نماز گزارد. پس از فراغت از نماز در حالیکه دست در دست طغتکین داشت و از شبستان خارج شد و وارد صحن مسجد گردید، ناگهان مورد حمله یکی از باطنیان قرار گرفت.

مرد باطنی با کاردهی که در دست داشت چهار زخم کاری بر او وارد آورد.

ضارب را در همان جا کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و جسدش را سوزانند. هیچکس هم نتوانست او را بشناسد. امیر مودود را، که روزه‌دار بود، به اقامتگاه طغتکین بردند و

[۱]- صفر (به ضم صاد و فتح ف مشدد): موضعی است بین دمشق و جولان، و آن صحراهی است که به روزگار بنی مروان بدانجا وقوع مشهور بوده است و آن را در اخبار و اشعار خود آورده‌اند. (معجم البلدان)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۱

به او گفتند که افطار کند ولی او نپذیرفت و گفت: «من با پروردگار خود روبرو نخواهم شد مگر اینکه روزه باشم.» او در همان روز درگذشت. خدا رحمتش کند.

پس از کشته شدن او شایعاتی رواج یافت. برخی می‌گفتند باطنیان شام چون از او میترسیدند، او را بقتل رسانندند. عده‌ای نیز می‌گفتند طغتکین ازو بیمناک بود. لذا کسی را بر آن داشت که خونش را بریزد.

امیر مودود مردی خیر خواه و دادگستر بود و کارهای نیک بسیار میکرد. پدرم تعریف کرد و گفت: پس از کشته شدن مودود، پادشاه فرنگیان به طغتکین نامه‌ای نوشت که قسمتی از آن چنین است:

«وقتی که امتنی پیشوای خود را در روز عید، در خانه خدای خود بکشد، نزد خداوند مسلم است که چنین ملتی را منقرض خواهد کرد.» اسلحه و خزانه امیر مودود تسليم تمیرک حاکم سنجار، شد و او نیز همه را نزد سلطان محمد برد و تقدیم کرد.

جنازه مودود نیز در دمشق - در آرامگاه دقاق [۱]، فرمانروای پیشین دمشق به خاک سپرده شد. بعد، آنرا به بغداد برند و در جوار آرامگاه ابو حنیفه مدفون ساختند. سپس آن را به اصفهان حمل کردند.

[۱]- دقاق (بضم دال): دقاق ابن تشن بن الب ارسلان سلجوقی است. مکنی به ابو نصر و ملقب به شمس الملوك از سلاجقه شام است. او بسال ۴۸۸ هجری قمری پس از وفات پدرش در دمشق در سلطنت نشست و در هیجدهم رمضان سال ۴۹۲ هجری قمری درگذشت. و گویند مادرش او را با انگور زهر آلوه هلاک نمود (از دائرة المعارف فارسی و طبقات سلاطین اسلام لین پول) و رجوع به تاریخ ابن خلکان شود.
(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۲

بيان اختلاف میان سلطان سنجر و محمد خان و صلح و سازش میان آنان
درین سال مکرر به سلطان سنجر می گفتند که: «محمد خان بن داود به اموال رعایا دست درازی کرده و بیداد بسیار بر آنان روا داشته، بطوریکه در اثر ستمگری و تباہکاری او شهرها رو به ویرانی نهاده است. او دیگر در مورد اجراء اوامر سلطان سنجر سهل انگاری می کند و فرمان او را به چیزی نمی شمارد». سلطان سنجر نیز نیروئی گرد آورد و آماده ساخت و به قصد سرکوبی او عازم ما وراء النهر گردید.

محمد خان نیز به وحشت افتاد و کسی را نزد امیر قماج که مسن ترین امیران سلطان سنجر بود فرستاد و خواهش کرد که سلطان سنجر را با او بر سر مهر آورد و آشتی دهد. رسولی را نیز نزد خوارزمشاه فرستاد و به خطای خود اعتراف کرد و درخواست نمود که رضایت سلطان را فراهم سازد.

سلطان سنجر به آشتی با او راضی شد مشروط بر اینکه به حضور سلطان برسد و عرض بندگی کند.
محمد خان پیام داد بخاطر خطای که کرده، ازین کار بیم دارد و لیکن برای خدمت به سلطان حاضر است و چنانچه نهر جیحون فيما بین واقع شود شرایط بندگی بجای خواهد آورد و پس از این عرض بندگی بجای خود بازخواهد گشت.
این پیشنهاد مورد پسند درباریان قرار گرفت و به سلطان عرض کردند که آنرا بپذیرد و غائله را پایان دهد و به کار دیگر پردازد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۳

سلطان سنجر ابتدا خودداری کرد ولی بعد آنرا پذیرفت.
سنجر در ساحل غربی جیحون قرار داشت. محمد خان هم به ساحل شرقی جیحون آمد. سنجر در ساحل غربی سوار بر اسب بود.

محمد خان در طرف دیگر رودخانه از اسب فرود آمد و از دور، در برابر سلطان سنجر، زمین بیوسید. بدین ترتیب، هر یک به خیمه‌های خود برگشتند و به شهرهای خود مراجعت کردند و آتش فتنه‌ای که میان آنان شعله‌ور شده بود، خاموش گردید.

بيان پاره‌ای از رویدادها

درین سال، یعنی سال ۵۰۷ هجری قمری، کاروان بزرگی از دمشق به سوی مصر روانه شد. وقتی خبر حرکت این قافله به بغدادین، پادشاه فرنگیان، رسید به مقابله با کاروانیان شتافت و در بیابان سر راه گرفت و همه را اسیر کرد، هیچکس نجات نیافت مگر عدهٔ قلیلی که آنها را نیز اعراب بیابانی دستگیر کردند.

درین سال، ابو القاسم علی بن محمد بن جهیر، وزیر المستظر بالله خلیفه عباسی، دار فانی را بدروود گفت و پس از او، ریب ابو-منصور ابن وزیر ابو شجاع محمد بن حسین، وزیر سلطان محمد، به وزارت خلیفه منصوب گردید.

درین سال ملک رضوان بن تاج الدوله تتش بن الـ ارسلان فرمانروای حلب، از دنیا رفت. و بعد از او پسرش، الـ ارسلان اخرس، بجاиш نشست. درین هنگام شانزده سال از عمرش می‌گذشت.

ملک رضوان کارهای ناپسندیده‌ای می‌کرد: دو برادر خود،

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۴

ابو طالب و بهرام را کشت. و چون دین و ایمان درستی نداشت در بسیاری از امور خود از باطنیان کمک می‌گرفت.

وقتی الـ ارسلان اخرس به فرمانروائی رسید، لولو خادم را بر کارها مسلط ساخت و کار بجائی رسید که الـ ارسلان فقط اسمای پادشاهی می‌کرد و رسماً و معنا لولو خادم همه کاره بود.

الـ ارسلان در حقیقت اخرس، یعنی گنگ و بی‌زبان نبود. و بدین علت او را اخرس می‌خوانندند که زبان او لکنت داشت و هنگام حرف زدن من من می‌کرد.

مادر او دختر باغیسیان بود که حکومت انطاکیه را داشت.

الـ ارسلان اخرس نیز دو برادر خود را کشت. یکی ملکشاه که برادر تنی او محسوب می‌شد و دیگر مبارکشاه که برادر ناتنی بشمار میرفت و با او فقط از پدر یکی بود. پدری که عین همین عمل را کرد یعنی دو برادر خود را کشت. لذا پس از درگذشت وی دو پسرش کشته شدند و این مكافات عملی بود که او با دو برادر خود کرد.

در زمان ملک رضوان تعداد باطنیان در حلب رو بفزاونی گذارده بود تا جائی که این بدیع فرماندار شهر و سایر بزرگان از نیروی آنان اندیشه می‌کردند.

پس از درگذشت ملک رضوان، این بدیع، به الـ ارسلان پیشنهاد کرد که باطنیان را از میان بردارد و به مجازات رساند. الـ ارسلان نیز به او فرمان داد که بدین کار اقدام کند.

ابن بدیع، ابو طاهر زرگر رئیس باطنیان و کلیه یاران او را دستگیر کرد. و ابو طاهر و گروهی از بزرگان باطنی را شکست و اموال بقیه را گرفت و آزادشان کرد. عده‌ای از آنان به فرنگیان پیوستند و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۵

در شهرها پراکنده شدند.

درین سال ابو بکر احمد بن علی بن بدران حلوانی زاهد در نیمهٔ ماه جمادی الاولی در بغداد درگذشت. او از قاضی ابو طیب طبری و ابو محمد جوهری و ابو طالب عشاری و دیگران حدیث روایت می‌کرد و گروه کثیری نیز از او حدیث روایت کرده‌اند که از متأخرین آنان ابو الفضل عبد الله بن-طوسی، خطیب موصل، است.

درین سال، همچنین، اسماعیل ابن احمد بن حسین بن علی بن - ابو بکر بیهقی، امام بن الامام، در شهر بیهق درگذشت. او بسال ۴۲۸ هجری قمری ولادت یافته بود. از پدرش نیز تصانیف کثیر و مشهوری بر جای مانده است.

درین سال، همچنین، شجاع ابن ابو شجاع ابن فارس ابن الحسین بن فارس ابو غالب ذهله حافظ درگذشت. او بسال ۴۳۰ هجری قمری تولد یافته بود. از پدر خود، و ابو القاسم، و ابن المهدی، و جوهری و دیگران حدیث روایت میکرد.

همچنین درین سال ادیب ابو المظفر محمد بن احمد بن محمد ابیوردی، شاعر مشهور، از جهان رفت. از اشعار او دیوان خوبی بر جای مانده است.

این اشعار از وست:

تنکر لی دهری ولم یدر انی
اعز و احداث الزمان تهون
و ظل یرینی الخطب کیف اعتداوه
و بت اریه الصبر کیف یکون

(یعنی: دنیا به من روی خوش نشان نداد و ترشروئی کرد. و ندانست که من از اینها بالاترم و حوادث زمانه در نظرم به چیزی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۶

شمرده نمی شود. دنیا همیشه بمن دشمنی و مصیبت نشان میدهد آنهم چه دشمنی و مصیبی! منهم شکیبائی نشانش میدهم، آنهم چه شکیبائی و صبری!) این دو بیت نیز از اوست:

رکبت طرفی و اذری دمعه اسفا
عند انصرافی منهم مضمر الياس
وقال: حتم توذینی، فان سنحت
حوالج لك فارکبني الى الناس

(یعنی: وقتی که سوار شدم و بادرونی پر از نامیدی میخواستم از آنان رو بگردنم و بروم، اشکم از فرط غم و اندوه جاری گردید.

ولی او گفت: «تا کی مرا آزار میدهی؟ اگر از رفتن چشم بپوشی بتونیازمندیم». و با این سخن، مرا به سوی مردم بازگرداشت. ابو المظفر در اصفهان وفات یافت و او از نسل پسر عنبره این ابو سفیان بن حرب اموی بود.

درین سال، در ماه شوال، ابو بکر محمد بن احمد بن حسین چاچی، فقیه شافعی، درگذشت. او از ابو بکر خطیب و ابو یعلی ابن فراء و دیگران حدیث شنیده و در نزد ابو عبد الله محمد بن کازرونی در دیار بکر و ابو اسحق شیرازی در بغداد، و ابو نصر بن صباح فقه خوانده بود.

او در سال ۴۲۷ هجری قمری بدینا آمد و بود.

درین سال، همچنین، ابو نصر مؤمن ابن احمد بن حسن ساجی، حافظ مقدسی، جهان را بدرود گفت. او بسال ۴۴۵ هجری قمری تولد یافته بود. احادیث بسیار میدانست و در روایت حدیث مردی موفق بشمار میرفت. در نزد ابو اسحق نیز فقه آموخته بود

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۷

(۵۰۸) وقایع سال پانصد و هشتم هجری قمری

بیان رفتن اقسنقر برسقی به شام برای جنگ با فرنگیان

درین سال، سلطان محمد، پس از شنیدن خبر کشته شدن امیر مودود، امیر اقسنقر برسقی را به سمت والی موصل و توابع آن تعیین کرد و او را به محل ماموریت خود گسیل داشت.

همراه او، پسر خود، ملک مسعود را نیز با سپاهی انبوه برای پیکار با فرنگیان فرستاد و به سایر امیران نوشت که ازو اطاعت کنند.

وقتی که اقسنقر به موصل رسید، سپاهیان و جمیع سرکردگان سپاه بدو پیوستند. منجمله عmad الدین زنگی پسر اقسنقر که شجاعت بسیار داشت و از آن تاریخ ببعد، او و فرزندش در موصل فرمانروائی کردند.

تمیرک، حاکم سنجار، و دیگران نیز به او ملحق شدند. برسقی به جزیره ابن عمر رفت و کسی که در آنجا به نیابت از طرف امیر مودود

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۸

حکومت می کرد فرمان او را گردن نهاد و شهر را تسییم کرد و خود نیز همراحتش به ماردین رفت. برسقی در ماردین فرود آمد و در تصرف آنجا اصرار ورزید تا ایلغازی حاکم ماردین به اطاعت وی درآمد و پسر خود ایاز را با قشونی همراه او فرستاد.

بررسقی با پانزده هزار سوار از آنجا به رها رفت و در ماه ذی الحجه در نزدیک آن شهر فرود آمد و به پیکار پرداخت. فرنگیان پایداری بسیار نشان دادند و بعضی از مسلمانان را غافلگیر کردند و نه تن از مردان آنان را گرفتند و بر دیوار شهر به دار آویختند.

این امر غیرت مسلمانان را به جوش آورد چنانکه مردانه جنگیدند و پنجاه تن از بزرگان فرنگی را کشتند و دو ماه و چند روز نیز برای دست یافتن بر آن شهر معطل شدند.

و چون درین مدت آذوقه مسلمانان به پایان رسید و از این حیث در مضيقه افتادند رها را ترک گفتند و به سوی سمیساط [۱] روانه شدند.

[۱]-سمیساط (به ضم سین و فتح میم): شهر قدیم طارم است که به یونانی آنرا ساموسوساتی می گویند. شهر قدیم سوریه بر ساحل راست فرات، حدود ۴۸ کیلومتری شمال غربی اوسا (اورفهی حالیه). آبادی کردنشین کنونی سمیساط در جنوب شرقی ترکیه آسیائی، در محل آن قرار دارد.

این شهر در دوره سلوکیان (یعنی قرن سوم قبل از میلاد) پایتخت مملکت کوماگنه بود و در سال ۷۲ بعد از میلاد کرسی یکی از ایالات رومی شد.

مسلمانان در سال ۱۸ هجری قمری آنرا فتح کردند. بمناسبت موقعیت آن در مرز عربستان و قلمرو دولت بیزانس، اغلب مورد تهاجم و تاراج هر دو طرف واقع میشد. بیزانسی ها در ۲۴۵ هجری قمری و ۲۵۹ هجری قمری آن را غارت کردند. و

همین امر به انحطاط آن کومک کرد. بار دیگر میدان جنگ‌های صلیبی شد و در ۵۸۴ هجری قمری بدست صلاح الدین ایوبی افتاد.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۶۹

سپاهیان آقسنقر شهر رها و همچنین شهرهای سروج و سمیساط در خراب کردن حاکم شهر مرعش [۱] نیز به نحوی که ذکر خواهیم کرد به اطاعت آقسنقر درآمد.

آقسنقر، سپس به شحنان برگشت و چون ایلغازی به خدمت او حاضر نشد، ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرد. و در حوال و حوش ماردين نیز به غارت پرداخت.

بیان فرمانروای حاکم مرعش و سایر شهرها از آقسنقر برسقی درین سال یکی از کافران فرنگی، معروف به «کواسیل» که حاکم مرعش و کیسوم و رعبان [۲] و غیره بود درگذشت و همسرش زمام فرمانروایی را بدست گرفت و بر کارها تسلط یافت. و بالشکریان به نیکی و مهربانی رفتار کرد. این زن از فرنگیان برگشت و به مسلمانان پناه برد و به آقسنقر برسقی که آن زمان در رها بود نامه نوشت و خواهش کرد که یکی از یاران خود را پیش وی بفرستد تا به اطاعت او درآید. امیر سنقر دزدار، حاکم خابور، را نزد او فرستاد.

[۱]- مرعش، شهری است در ترکیه، حدود سوریه شمالی، که بیست و شش هزار نفر جمعیت دارد. ابو عبیده در سال ۶۳۷ میلادی (۱۵ هجری قمری) آنجا را بدون جنگ و خونریزی فتح کرد. در سالهای ۱۸۹۵ و ۱۹۱۷ هزارها تن از ارمنیان درین شهر قتل عام شدند (اعلام المنجد)

[۲]- رعبان (به فتح ر): شهری است در مرزهای واقع میان حلب و سمیساط در نزدیکی فرات و آن قلعه‌ای است زیر کوهی که زلزله آنرا خراب کرد و سيف الدوله دوباره آنرا ساخت. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۰

او دزدار را اکرام و احترام کرد و مال فراوان به او هدیه داد.

در حین اقامت دزدار در آنجا گروهی از فرنگیان آمدند و با یاران دزدار که قریب صد سوار بودند، درافتادند. جنگ شدیدی در گرفت که در نتیجه، مسلمانان به فرنگیان پیروزی یافتند و اکثر آنان را کشتند.

هنگامی که دزدار پیش سنقر بازمی‌گشت زنی که حاکم مرعش بود بوسیله او هدایائی برای ملک مسعود و امیر سنقر برسقی فرستاد و فرمانبرداری خود را اعلام و اعتراض کرد.

وقتی این موضوع فاش شد گروه کثیری از فرنگیان که نزد او بودند به انطاکیه رفتند.

شرح جنگ میان امیر آقسنقر برسقی و ایلغازی و اسیر شدن ایلغازی

آقسنقر برسقی، همینکه ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرد به-سوی قلعه کیفا روانه شد. فرمانروای قلعه، امیر رکن الدوله داود بود که از برادرزاده خود سقمان استمداد کرد. سقمان با قشون خود همراه او روان شد و گروه کثیری از ترکمانان را

نیز احضار نمود.

رکن الدوله و سقمان با سپاهیان خود برای مقابله با برسقی حرکت کردند و در اوخر سال با او روبرو شدند. و در جنگ سختی که درگرفت پایداری نشان دادند بطوریکه برسقی و سپاهیانش شکست خوردهند و گریختند و ایاز پسر ایلغازی از اسارت نجات یافت. سلطان محمد رسولی نزد ایلغازی فرستاد و تهدیدش کرد. و او از سخط سلطان ترسید و به شام رفت و در پناه طغتکین فرمانروای دمشق قرار گرفت و روزی چند در نزد او ماند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۱

طغتکین نیز از سلطان محمد وحشت داشت زیرا کشنامه امیر مودود را به او نسبت میدادند. لذا با ایلغازی قرار گذاشت که متفقا از اطاعت سلطان محمد سرباز زنند و به فرنگیان پناه بمند و از آنان یاری بخواهند.

بدین منظور نامه‌ای به حاکم انطاکیه نوشته‌ند و نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند. او هم در ساحل دریاچه قدس، نزدیک حمص، از آنان دیدار کرد. در آنجا رشته‌های پیمان را استوار ساخت.

سپس فرمانروای انطاکیه، به مقر حکومت خود مراجعت کرد.

طغتکین نیز به دمشق برگشت.

ایلغازی میخواست به دیاربکر برود و سپاهی از ترکان گرد آورد و برگردد. لذا به سوی رستن [۱] روانه گردید و در رستن به قصد استراحت فرود آمد.

امیر قرجان بن قراجه، حاکم حمص در صدد حمله به ایلغازی برامد. و یاران ایلغازی وقتی این خبر را شنیدند، او را ترک گفته‌ند و پراکنده شدند.

در نتیجه، قرجان به او غلبه یافت او و گروهی از خاصان او را اسیر کرد. و رسولی به خدمت سلطان محمد فرستاده این موضوع را به

[۱]- رستن: (به فتح رو سکون سین و فتح ت) شهری است میان حماه و حمص. از آن شهر است عیسی بن سلیم رستنی (منتھی الارب) شهرکی قدیمی است در بین حماه و حمص. این شهر در ساحل نهر میماس یعنی نهر عاصی واقع شده بود و فعلا ویرانه است. از آثار باقیمانده آن چنان بر می‌آید که وقتی شهری محتمم بود و بالای جایگاهی بلند واقع شده و مشرف بر عاصی است - از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۲

او خبر داد و خواهش کرد هر چه زودتر قشونی برایش بفرستند که طغتکین، نتواند برای تلافی شکست ایلغازی بر او بتازد و پیروزی یابد.

وقتی خبر دستگیری ایلغازی به طغتکین رسید، به حمص برگشت و برای قرجان پیام فرستاد که ایلغازی را آزاد کند. ولی قرجان از قبول درخواست او امتناع کرد و سوگند خورد که: «اگر طغتکین بر نگردد، ما ایلغازی را خواهیم گشت.» ایلغازی هم به طغتکین پیغام داد که: «این خیره سران مرا آزار می‌کنند و خونم را می‌ریزنند. لذا مصلحت در این است که به دمشق باز گردد.» او نیز به دمشق برگشت.

قرجان منتظر رسیدن سپاهیان سلطان محمد شد و چون آنها تاخیر کردند ترسید مبادا یارانش نیرنگی به کار برنده و خیانت ورزند و حمص را تسليم طغتکین کنند. لذا با ایلغازی صلح کرد بدین قرار که او را آزاد کند و پرسش ایاز را گروگان بگیرد و دختر خود را به او دهد. و ایلغازی نیز از پیوستن به طغتکین خودداری کند.

ایلغازی پیشنهادهای وی را پذیرفت. لذا آزادش کرد. دو نفری سوگند وفاداری خوردن. آنگاه ایلغازی فرزند خود ایاز را تسليم وی کرد و از حمص به حلب رفت و سپاهی از ترکان گرد آورد و به حمص بازگشت و فرزند خود را خواست. و قرجان را در حلقة محاصره گرفت تا وقتی که قشون سلطان محمد بدانجا رسید. و ایلغازی، به- شرحی که بعد خواهیم داد، از آن جا بازگشت

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۳

بیان درگذشت علاء الدله سبکتکین و فرمانروائی پسرش و آنجه میان او و سلطان سنجر گذشت.
درین سال، در ماه شوال، علاء الدله، ابو سعد، مسعود بن ابو المظفر، ابراهیم بن ابو سعد، مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنی، در همان شهر غزنی دار فانی را وداع گفت و پس از او پسرش ارسلانشاه بر مسند فرمانروائی نشست. مادرش هم که یک زن سلجوکی دختر الب ارسلان ابن داود بود، نفوذ داشت و بر کارها مسلط بود.
رسلانشاه برادران خود را گرفت و به زندان انداخت.
یکی از برادرانش، بنام بهرام، گریخت و به خراسان نزد سلطان سنجر بن ملکشاه رفت.

سنجر رسولی را در خصوص کار بهرام به نزد ارسلانشاه فرستاد ولی ارسلانشاه به او و حرفهای او گوش نداد. لذا سنجر قشونی آمده کرد که به غزنی گسیل دارد تا ارسلانشاه را از مسند بردارند و بهرام را بجایش بنشانند.
رسلان شاه وقتی این خبر را شنید کسی را نزد سلطان محمد فرستاد و از دست برادرش سنجر شکایت کرد.
سلطان محمد رسولی را به خدمت سنجر اعزام کرد و بدو گفت:

«اگر دیدی که برادرم قصد محاربه با سپاهیان ارسلانشاه را دارد و به سوی آنان روانه شده یا نزدیک است که روانه شود، ازو جلوگیری نکن و پیام مرا به او نرسان چون از راه خود برنمیگردد ولی دستش

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۴

در کار سست می شود و من این را نمی خواهم. زیرا اگر او دنیا را بگیرد برای من بهتر است.» فرستاده سلطان محمد هنگامی به خدمت سنجر رسید که او سپاهی برای اعزام به غزنی آمده کرده و امیر انر را هم به سرداری سپاه گماشته بود.
این سپاه که ملک بهرامشاه همراحت بود روانه شد تا به بست [۱] رسید در آنجا ابو الفضل نصر بن خلف حاکم سیستان نیز به آنان پیوست.

[۱]- بست (به ضم ب): از شهرهای سیستان و در دویست و بیست هزار زرعی قندهار و در نقطه غربی جنوبی واقع شده و رود هیرمند از حوالی آن می گذرد و مسافت آن تا غزنین سیصد مایل است. مدته آن را بست می نامیده اند و در اوائل دولت امیر سبکتکین مقارن سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آن زمان «بای توز» نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون کرد. و

طغان ملتگی به امیر سبکتکین شد. و وی با توز را منهزم و طغان را به امیری بست منصوب کرد. اما طغان پس از چندی خراج نگزارد و میان وی و سبکتکین جنگ درگرفت و طغان به هزیمت شد و قلعه بست امیر سبکتکین را شد و بطوری که از تواریخ مستفاد می‌شود در زمان شاه عباس ثانی هنگامی که متوجه فتح قندهار بود یکی از سرکردگان وی محراب خان قلعه بست را بسال هزار و پنجاه و هشت تنگوزئیل بگشود (مرات البلدان) بست، شهری است ویران در جنوب افغانستان حالیه نزدیک ملتقای رود هیرمند با ارغنداب از دوره اشکانیان سابقه داشته. احتمالاً در ۲۹ هجری قمری در خلافت عثمان، یا در ۴۲ هجری قمری در آغاز دولت اموی به تصرف سپاهیان اسلام درآمد. در سال ۳۶۶ هجری قمری سبکتکین بست را گرفت. و این شهر در دوره غزنویان تا مدت یک قرن رونق بسیار یافت. علاء الدین غوری، پس از تاراج غزنه در سال ۵۴۴ هجری قمری، بست را فتح و تاراج کرد و کاخ‌های سلطنتی آن را سوخت در هجوم مغول و سپاهیان امیر تیمور شهر بکلی ویران شد. قلعه آن را نادر شاه ویران نمود. از بقایای جالب آن قلعه بست و لشکری بازار است (دائرة المعارف فارسی)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۵

وقتی ارسلانشاه این خبر را شنید سپاه انبویی برای مقابله با او فرستاد. ولی او این سپاه را شکست داد و غارت کرد. آن عده از سپاهیان ارسلانشاه که جان سالم بدر برده بودند به - بدترین وضعی به غزنه بازگشتند. ارسلانشاه که چنین دید از در فروتنی درآمد و رسولی را نزد امیر انر فرستاد و اهداء اموال کثیری را تضمین کرد تا دست ازو بردارد و بازگردد. و این بازگشت را نیز پیش سلطان سنجر به نحو پسندیدهای توجیه کند. ولی امیر انر پیشنهاد او را نپذیرفت و به انجام چنین کاری تن در نداد. از طرف دیگر، سلطان سنجر، پس از رفتن انر قشونی فراهم آورد که شخصاً به جنگ ارسلانشاه برود. ارسلان شاه زن عمومی خود را برای آشتی با سلطان سنجر واسطه کرد. این زن خواهر سلطان سنجر از سلطان برکیارق شمرده می‌شد.

علاء الدوله ابو سعد پدر این زن را کشته و او را از خروج از غزنه منع کرده و به عقد ازدواج خود درآورده بود. درین وقت ارسلانشاه او را به وساطت نزد سلطان سنجر فرستاد.

این زن وقتی به خدمت برادر خود رسید، هدایای ارسلانشاه را که با خود داشت و عبارت بود از دویست هزار دینار وجه نقد و تحفه‌های تقدیم کرد و از سنجر درخواست نمود که بهرام را به برادرش ارسلانشاه تسلیم کند. این زن سینه پر کینه و دشمنی دیرینه با ارسلانشاه داشت، لذا از بین بردن او را در نظر سلطان سنجر کاری آسان جلوه داد و سنجر را برای تسخیر شهرهایی که در قلمرو ارسلانشاه بود تطمیع

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۶

کرد و تصرف آنها را کاری سهل شمرد. ضمناً رفتاری را که ارسلان شاه با برادران خود کرده بود برای سلطان سنجر شرح داد. و گفت او بعضی از برادران خود را کشته و بعضی دیگر را کور کرده که نتوانند از ربه فرمان وی خارج شوند. سلطان سنجر به عزم جنگ با ارسلانشاه حرکت کرد و چون به بست رسید یکی از خاصان خود را به رسالت پیش ارسلانشاه فرستاد. ولی ارسلانشاه او را گرفت و در قلعه‌ای زندانی کرد.

سنجر حرکت خود را سریع تر ساخت و ارسلانشاه وقتی خبر نزدیک شدن او را شنید فرستاده او را آزاد کرد. سنجر با قشون خود به غزنه نزدیک شد. و در یک فرسخی شهر، در صحرای شهر آباد، جنگ میان دو لشگر درگرفت. ارسلانشاه سی هزار سوار و گروه کثیری پیاده و یکصد و بیست فیل به میدان جنگ آورده بود. روی هر فیل چهار سپاهی نشسته بودند.

فیلان به قلب سپاه سلطان سنجر حمله برداشتند که خود سنجر نیز در میان آنان بود. سربازان سنجر از فیل‌ها می‌گریختند. سنجر به غلامان ترک خود فرمان داد که فیل‌ها را هدف تیر قرار دهند. لذا سه هزار غلام ترک پیش رفتند و همه در آن واحد فیل‌ها را تیرباران کردند و عده‌ای از آنها را کشتنند.

فیل‌ها از قلب سپاه سنجر برگشته‌اند و به جناح چپ سپاه حمله‌ور شدند. ابو الفضل حاکم سیستان هم در آن جناح بود. وقتی روحیه سربازان از دیدن فیل‌ها ضعیف شد، ابو الفضل آنان را تشجیع کرد و از گریختن، به علت دوری از زادگاه خود، ترساند. خود نیز از اسب پیاده شده و به فیل بزرگی که پیشاپیش فیل‌ها حرکت می‌کرد حمله

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۷

برد و زیر شکم او رفت و شکمش را پاره کرد و دو فیل دیگر را نیز کشت.

وقتی امیر انر که در جناح راست سپاه سلطان سنجر بود، وضع جنگ را در جناح چپ مشاهده کرد، از ترس اینکه مبادا بر آن جناح شکست وارد آید، از پشت لشکر غزنه حمله کرد و خود را به جناح چپ سپاه سلطان سنجر رساند و با کمکی که به موقع کرد، موجب شکست غزنويان گردید.

سربازانی که سوار بر فیل‌ها بودند چون خود را با زنجیر فیل‌ها بسته بودند، وقتی به ضرب شمشیر از پا درمی‌آمدند، سرنگون می‌شدند و به فیل‌ها آویزان می‌ماندند.

سلطان سنجر در بیستم شوال سال ۵۱۰ هجری قمری، در حالیکه بهرامشاه نیز همراحت بود، وارد غزنه گردید.

اما قلعه بزرگی که حاوی اموالی بود تا شهر نه فرسخ فاصله داشت. قلعه بزرگی بود که نه راهی برای دسترسی بدان یافت می‌شد و نه چیز قابل توجهی داشت.

ارسلان شاه در آنجا طاهر خازن برادر خود را که دوست بهرامشاه شمرده می‌شد، همچنین همسر بهرامشاه را زندانی کرد و بود.

وقتی ارسلان شاه شکست خورد، طاهر به دلجهوئی و نوازش مستحفظ قلعه پرداخت و به او و قشونش بخشش فراوان کرد و وادارشان ساخت که قلعه را تسليم سلطان سنجر کنند.

در قلعه شهر نیز ارسلان شاه فرستاده سلطان سنجر را زندانی کرده بود. پس از آزاد کردن وی، غلامان ارسلان شاه در آنجا بودند.

آن نیز قلعه را بدون جنگ و خونریزی به سلطان سنجر تسليم نمودند.

میان سلطان سنجر و بهرامشاه قرار چنین شده بود که بهرام

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۸

بر تخت جد خود محمود بن سبکتکین بنشیند و خطبه‌ای که در غزنه خوانده می‌شود به ترتیب به نام‌های خلیفه، سلطان محمد، سلطان سنجر و بعد از اینها بنام بهرامشاه باشد.

وقتی وارد غزنه شدند سلطان سنجر سوار بر اسب بود و بهرامشاه پیشاپیش او پیاده راه میرفت تا به تخت رسید و از تخت بالا رفت و جلوس کرد و سنجر برگشت.

از آن پس در خطبه‌ای که بنام سنجر خوانده می‌شد او را «ملک» می‌خوانندند و در خطبه‌ای که بنام بهرامشاه خوانده می‌شد، او را «سلطان» می‌گفتند و این عجیب‌ترین چیزی بود که شنیده می‌شد.

کسان سنجر اموال بی‌شماری از سلطان غزنه و رعایای او بدست آوردند. میان خانه‌هایی که مخصوص ملوك غزنه بود خانه‌هایی یافت می‌شد که به دیوارهایش لوحه‌های نقره کوبیده بودند. همچنین در بستان‌ها نهرهای کوچکی دیده می‌شد که دیوارهای و کف آنها از ورقه‌های نقره بود. سپاهیان سنجر اکثر این نقره‌هارا کنندند و غارت کردند. و سنجر وقتی این خبر را شنید کوشید که آنان را ازین چپاول باز دارد. و چند نفر را بدار آویخت تا اینکه دیگران عبرت گرفتند و از یغماگری دست برداشتند.

از جمله چیزهایی که نصیب سلطان سنجر شد پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها به دو هزار دینار بالغ می‌شد، هم چنین هزار و سیصد قطعه زینت الات جواهر نشان و هفده تخت از طلا و نقره بود.

سنجر چهل روز در غزنه ماند، تا بهرامشاه را بر تخت سلطنت مستقر کرد و کاملاً بر اوضاع مسلط ساخت. بعد به سوی خراسان بازگشت.

تا پیش از آن زمان در غزنه خطبه‌ای بنام سلجوقیان خوانده

الكامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۷۹

نمی‌شد حتی سلطان ملکشاه سلجوقی با تمام امکانات و زیادی قدرتش به غزنه چشم طمع ندوخت و هر وقت به فکر تسخیر آن می‌افتد نظام - الملک او را از این فکر منصرف می‌ساخت.

اما ارسلان شاه وقتی شکست خورد به هندوستان رفت و یاران خود را جمع کرد و نیروی تازه‌ای یافت و همین که سنجر به خراسان برگشت، او متوجه غزنه شد.

وقتی بهرامشاه از قصد برادرش آگاه شد از غزنه به بامیان رفت و رسولی به خدمت سلطان سنجر اعزام داشت و جریان را برایش شرح داد. سنجر نیز قشونی برای او فرستاد.

ارسلانشاه در غزنه مدت یک ماه ماند و به جستجوی برادر خود، بهرامشاه، پرداخت. و وقتی خبر حرکت قشون سلطان سنجر را شنید، بدون جنگ، فرار را برقرار ترجیح داد زیرا میدانست که سپاهیانش چه ترسی از قدرت سلطان سنجر دارند.

او به جبال اوغان رفت و بهرامشاه و قشون سنجر او را دنبال کردند و شهرهایی را که او در آنها بود ویران ساختند و به اهالی هر شهر پیام فرستادند و تهدیدشان کردند. تا بالاخره مردم که کار را سخت دیدند، او را گرفتند و تسلیم نمودند.

سردار سپاه سلطان سنجر او را تحويل گرفت و می‌خواست او را به نزد ولی نعمت خود ببرد ولی بهرامشاه از این کار

اندیشناک شد و ترسید که او بازبگریزد و بار دیگر اسیاب زحمتش را فراهم آورد ... لذا به سردار سپاه سنجر مال فراوان بخشید و برادر خود را از او گرفت و خفه کرد و در آرامگاه پدرش در غزنه مدفون ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۰

ارسلان شاه هنگامی که جان به جان آفرین تسلیم کرد بیست و هفت ساله بود. از تمام برادران خود زیباتر به نظر می‌رسید. قتل او در سال ۵۱۲ صورت گرفت و ما برای اینکه سلسله حوادث گسیخته نشود این حادثه را در اینجا ذکر کردیم. بیان پاره‌ای از حوادث

درین سال، در ماه جمادی الآخر، زلزله شدیدی در جزیره و شام و غیره رخ داد و در شهرهای رها، حران، سمیساط و بالس و غیره ویرانی بسیار بیار آورد و گروه کثیری از مردم زیر آوار رفتند و هلاک شدند.

درین سال تاج الدوله، الب ارسلان بن رضوان، حاکم حلب، کشته شد. غلامانش او را در قلعه حلب به قتل رساندند و بعد از او، برادرش، سلطان شاه بن رضوان را به فرمانروائی گماشتند که لولو خادم بر او تسلط داشت. درین سال، شریف نسیب، ابو القاسم علی بن ابراهیم بن عباس حسینی، در ماه ربیع الآخر در دمشق درگذشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۱

(۵۰۹) (وقایع سال پانصد و نهم هجری قمری)

بیان شکست خوردن سپاهیان سلطان محمد از فرنگیان ماجراهی سرکشی و سرپیچی ایلغازی و طغتکین از اطاعت سلطان محمد، و نیرومندی فرنگیان را پیش ازین شرح دادیم. وقتی که این خبر بگوش سلطان محمد رسید، سپاه انبویی آمده کرد و امیر برق بن برق را به سرداری سپاه گماشت. امیر جیوش بک و امیر کنتگدی و لشکریان موصل و جزیره را نیز همراه او فرستاد و فرمان داد که نخست با ایلغازی و طغتکین بجنگند و پس از شکست دادن و فراتگت از کار آنان، آنگ شهرهای فرنگیان کنند و آن شهرها را محاصره نمایند و به پیکار با آنان پردازنند.

قشون اعزامی سلطان محمد در ماه رمضان سال ۵۰۸ هجری قمری حرکت کرد. این سپاهیان که عده بسیار کثیری بودند در پایان سال در نزدیک رقه [۱] از رود فرات گذشتند.

[۱]- رقه (به فتح را و قاف مشدد): شهری است بر کنار رود فرات که اکنون

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۲

وقتی به حلب نزدیک شدند نامه‌ای به لولو خادم که امور آنجا را اداره می‌کرد، و سپهسالار، که معروف به شمس الخواص بود.

نوشتند و از آنان خواستند که شهر را تسلیم کنند. نامه‌های را هم که سلطان محمد درین خصوص نگاشته بود عرضه کردند.

ولی آنان در پاسخ مغالطه کردند و رسولی را نزد طغتکین و ایلغازی فرستادند و کمک خواستند آنان هم با دو هزار سوار وارد حلب شدند و اهالی را به ممانعت از قشون سلطان محمد برانگیختند و عصیان خود را آشکار ساختند.

[۱] خراب و ویران است. (ناظم الاطباء) شهر مشهوری است در ساحل فرات از جانب شرقی آن و از آن تا حران که یکی از بلاد جزیره است، سه روز راه است (از معجم البلدان). شهری است (از جزیره) بزرگ و خرم و پیوسته به رایقه بر کران فرات نهاده، و حرب صفين اندر حد او بوده است از آن سوی رود (حدود العالم) جعبر نام حاکم آنجا در عهد قادر خلیفه بر لب فرات و محاذی رقه قلعه‌ای در سنگ خارا ساخته است. دورش یک هزار گام و نزدیک صفين رزمگاه علی با معاویه است.

(از نزهه القلوب) کرسی دیار مضر در جزیره بر ساحل فرات است. عیاض بن غنم آنرا فتح کرد (در سال ۱۷ هجری قمری) و سکنه مسیحی آن به پرداخت جزیه مصالحه کردند و در آن آثار باستانی است. (فرهنگ فارسی دکتر معین) رقه شهر قدیم بین النهرين بر ساحل چپ فرات در ناحیه مضر است. در ایام باستانی کالینیکوس نام داشت و گویند سلوکوس کالینیکوس (سلوکوس دوم) آنرا در ۲۴۴ یا ۲۴۲ قبل از میلاد بنا کرده بود. خسرو اول، پادشاه سasanی در سومین لشکرکشی خود بسال ۵۴۲ میلادی، به سوریه، آنرا گرفت. در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری قمری بدست مسلمانان افتاد. در جنگ صفين، علی علیه السلام از آنجا از فرات گذاشت. ویرانه‌های ناحیه رقه از لحاظ بقایای قدیمی اهمیت دارد. بتانی بیشتر عمر خود را در رقه گذرانید.

(دائرة المعارف فارسی)

الكامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۳

امیر برسق بن برسق وقتی کار را چنین دید به شهر حماة [۱] رفت که تحت تسلط طغتکین قرار داشت و کالاهای بسیار در آن جا بود.

امیر برسق این شهر را محاصره کرد و به زور و جبر آن را گشود و مدت سه روز به غارت شهر پرداخت. سپس آنجا را به امیر قرجان، فرمانروای حمص، تسليم کرد.

اما سلطان محمد به آنان فرمان داده بود که هر شهری را که تصرف می‌کنند به خود او تسليم نمایند. وقتی امراء دیدند که شهر حماة تسليم امیر قرجان گردید، افسرده خاطر و یدل و دماغ شدند و عزم

[۱]- حماة یا حما (به فتح حا) که یونانی آن آپیفانیا (Eqiphania) است شهری است با ۱۶۷۵۰۷ نفر جمعیت در شمال سوریه، بر دو ساحل رود اورنتس (نهر- العاصی) یکصد و بیست کیلومتری جنوب غربی حلب. در پهنه حاصلخیزی قرار دارد. مصنوعاتش کالاهای ابریشمی و پنبه‌ای است. هم اکنون مانند قرن چهاردهم میلادی دولاب‌های بزرگی (بعضی به قطر ۲۷ متر) آب از اورونتس به شهر می‌اوردند. حماة شهری بسیار قدیمی است. در ایام باستانی در دست «حتی‌ها» بود و کتبیه‌های حتی در آنجا بدست آمده است، این شهر در ۷۲۵ قبل از میلاد ضمیمه امپراطوری آشور شد. بعدها جزو امپراطوری ایران گردید، و سپس بدست اسکندر مقدونی افتاد. انتیوخوس چهارم، ملقب به اپیفانس، آنرا اپیفانیا نام دارد.

در سال شانزدهم هجری قمری بدست مسلمانان افتاد و تا قرن چهارم هجری قمری جزء حمص بود. در زمان سیف الدوله حمدانی جزء قلمرو فرمانروای حلب گردید و تا مرگ رضوان بن تنش که در سال ۵۰۷ هجری قمری اتفاق افتاد، بهمین حال بود. سپس چندی در دست آل زنگی بود. در سال ۵۷۲ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آنرا گرفت. و از آن بعد مدت‌ها در دست ایوبیان بود. محمد الناصر، سلطان مصر، سلطنت حماة را به ابو الفدا که در سال ۷۳۲ هجری قمری فوت کرد، داد. این شهر در دوره ابو الفدا رونق بسیار یافت، مقبره او در حماة است. با استیلای ترکان عثمانی بر شام، حماة نیز جزء دولت عثمانی گردید. از آثار جالب‌ش مسجد جامع (مشتمل بر مقبره الملك المظفر سوم) و جامع التوری (از زمان نور الدین زنگی) است.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۴

آن در پیکار که شهرها را بگیرند و تسليم امیر قرجان کنند، سست گردید.
وقتی حماة را تسليم امیر قرجان کردند، او نیز ایاز پسر ایلغازی را تسليم آنان نمود.
درین هنگام ایلغازی و طغتکین و شمس الخواص به انطاکیه رفت و به فرمانروای انطاکیه، روجیل، پناه برده و ازو خواسته بودند که در حفظ شهر حماة آنان را مساعدت کند چون تا آن وقت هنوز خبر گشوده شدن شهر به آنان نرسیده بود.
در انطاکیه بعدوین فرمانروای قدس، و همچین فرمانروای طرابلس، و چند تن دیگر از شیاطین فرنگ، به آنان پیوستند و رایشان بالاتفاق بر این قرار گرفت که چون عده مسلمانان زیاد است از رویرو شدن با آنان صرف نظر کنند. و گفتند آنان هنگام فرا رسیدن زمستان خود بخود پراکنده خواهند شد.
این عده در قلعه افامیه [۱] جمع شدند و قریب دو ماه در آنجا

[۱]- افامیه (به فتح الف و یا) نام شهری به شام از سواحل کوره‌ای است از حمص میان حمص و انطاکیه. و آن را سلوکوس شش سال پس از اسکندر بنا کرده است (از تاج العروس) مؤلف قاموس الاعلام آرد: نام شهری بود از حلب از قصای جسر شغور از سنjac و ولایت حلب که در سمت شرقی نهر عاصی قرار داشت که امروز ویرانه است و خرابه‌های قلعه معروف مضيق در آنجاست. آنرا سلوکوس بنا کرد و به نام مادر خود آپامیا نامید که در تعرب به شکل فوق درآمد.

در داخل شهر میدان بزرگی برای تعلیم سواری به سربازان ساخته بودند که در کنارش پرورشگاهی برای چارپایان لشکریان بنا شده بود که تعداد بسیاری فیل و اسب و گاویش در آن نگهداری می‌شد و تا ظهور اسلام شهر مذبور در کمال اهمیت بود و بعدها رو به ویرانی نهاد. از قاموس اعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۵

اقامت کردند. و چون ماه ایولوی [۱] به نیمه رسید و دیدند مسلمانان در اردوگاه‌های خود همچنان پایدار مانده‌اند. متفرق شدند.

ایلغازی به ماردین، طغتکین به دمشق، و فرنگیان نیز به شهرهای خود بازگشتند.

چون شهرهای افامیه و کفرطاب [۲] تعلق به فرنگیان داشت، مسلمانان تصمیم به تسخیر کفرطاب گرفتند و آنجا را محاصره کردند و وقتی در نتیجه این محاصره عرصه به فرنگیان تنگ شد و هلاک خود را نزدیک دیدند، فرزندان و زنان خود را کشتند و اموال خود را آتش زدند.

مسلمانان با قهر و خشونت وارد شهر شدند و حاکم شهر را اسیر کردند و از فرنگیان هر که در شهر بود کشتند. بعد به قلعه افامیه رفتند و چون آنرا بسیار مستحکم یافتند، از

[۱] افامیه یا فامیه که به یونانی آپامیامی گویند. شهر قدیم در غرب سوریه بر رود اوروتتس (نهر العاصی) سلوکوس نیکاتور آنرا بنا کرد. بعدها بدست خسرو پرویز بسال ۵۴۰ بعد از میلاد ویران شد. دوباره ساخته شد و رونق یافت. ولی زلزله شدیدی در سال ۱۱۵۲ میلادی آنرا ویران

کرد. ویرانهای شهر قدیم هنوز موجود است. و کنار آن، قلعه شهر متاخر قرار دارد. که حالیه قلعه مضيق می‌شود. (دائرة المعارف فارسی)

[۲]- ایلوول (به کسر الف) نام ماه دوازدهم از سال رومیان و آن بودن آفتاب است درین زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان (برهان قاطع) ماه نهم تقویم شمسی بعضی از ممالک عربی، بین آب و تشرین اول. دارای سی روز و مطابق ماه سپتامبر فرنگی. ۲- دوازدهمین ماه تقویم عرفی و ششمین ماه تقویم دینی یهود، دارای ۲۹ روز، که معمولاً مطابق قسمتی از ماه اوت و قسمتی از ماه سپتامبر فرنگی است.

(دائرة المعارف فارسی)

[۳]- کفرطاب (به فتح فا) شهری در سوریه بین معرة و شیزر در راه حلب و حماة (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۶

آنجا بازگشتند و به معجزه روی آوردن. معره نیز تعلق به فرنگیان داشت.

در معره امیر جیوش بلک از آنان جدا شد و به وادی بزاعه [۱] رفت و آنجا را گرفت.

لشکریان اسلام از معره به حلب رفتند. بنابر معمول، بارها و اموال و چارپایان آنان پیشاپیش میرفت. سپاهیان نیز به دنبال آنها روان بودند کاملاً احساس ایمنی می‌کردند و گمان نمی‌بردند که کسی به آنها نزدیک شود.

وقتی روجیل، فرمانروای انطاکیه، خبر محاصره کفرطاب را شنید با پانصد سوار و دو هزار سرباز پیاده برای جلوگیری از آنان اقدام کرد. و به محلی رسید که مسلمانان، بی خبر از همه جا، خیمه‌های خود را برافراشته بودند.

لشکریان اسلام هنوز به آنجا نرسیده بودند. لذا روجیل که آنجا را از مردان جنگی خالی یافت، آنچه بود غارت کرد و گروه کثیری از توده مردم و غلامان را کشت.

لشکریان اسلام نیز به صورت پراکنده‌ای به آنجا رسیدند و فرنگیان به هر کس که در آنجا دست یافتند او را از دم تیغ گذراندند.

امیر برسق با قریب صد سوار بدانجا رسید. و وقتی آن حال را دید. از تلی که در آنجا بود بالا رفت. برادرش، زنگی، نیز با او بود.

توده مردم و غلامان، آنها را احاطه کردند و به دفاع از خود پرداختند و از فرود آمدن امیر برسق جلوگیری نمودند.

[۱]-بزاعه (به ضم یا کسر با و فتح عین): شهری است ما بین حلب و منبع (متهی الارب)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۷

برادرش به او اشاره کرد که از تل فرود آید و جان خود را نجات دهد. ولی او گفت: «من این کار را نمی‌کنم. بلکه در راه خدا می‌جنگم و خود را فدای مسلمانان می‌کنم». ولی بر رای او غالب آمدند. لذا او خود و همراهان خود را نجات داد. فرنگیان قریب یک فرسخ آنها را تعقیب کردند. بعد برگشتند و غارتگری و خونریزی را به اتمام رساندند و گروه بسیاری از مردم را سوزاندند. از سپاهیان اسلام عده‌ای که مانده بودند پراکنده شدند و هر دسته‌ای به راهی رفتند. کسانی که مأمور نگهداری اسیران کفرطاب بودند وقتی این خبر را شنیدند همه اسیران را کشتد. همچنین کسی که مأمور نگهداری ایاز بن ایلغازی بود، او را کشت.

مردم حلب و اهالی سایر شهرهای مسلمانان در شام به وحشت افتادند چون فکر می‌کردند که از جهة لشکریان اسلام پیروزی و نصرتی نصیب آنان خواهد گردید. ولی خبرهای شنیدند که اصلاً حسابش را نمی‌کردند. سپاهیانی که برای کمک به آنان آمده بودند به شهرهای خود برگشتند.

اما امیر برق و برادرش زنگی، در سال ۵۱۰ هجری در گذشتند. برق مردی نیکوکار و متدين بود و از فراری که کرد پشیمان شد و میخواست خود را برای بازگشت به جنگ آمده کند که اجل مهلتش نداد

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۸

بيان تصرف رفینه بواسیله فرنگیان و باز پس گرفتن این شهر از آنان درین سال، در ماه جمادی الآخر، فرنگیان ناحیه رفینه [۱] را که در سرزمین شام بود و به طغتکین، فرمانروای دمشق، تعلق داشت، تصرف کردند و با قشون کافی و ذخائر جنگی آنجا را تقویت نمودند و در مستحکم ساختن آن کوشیدند. بدین جهه طغتکین عزم خود را جزم کرد که شهرهای فرنگیان را بگیرد و غارت کند و ویران سازد.

ضمناً به او خبر رسید که رفینه از لشکریان اسلام خالی است و کسی نیست جز فرنگیانی که برای حفظ آن ناحیه گماشته شده‌اند.

لذا بدانجا رفت و بی‌اینکه بداند چه کسانی در آنجا هستند به- شهر حمله برد و به قهر و غصب در آنجا داخل گردید و از فرنگیان هر که را که در آنجا دید اسیر کرد. گروهی را کشت و گروهی را نیز رها کرد.

مسلمانان از حوالی شهر و اسباب و اموال غنیمت بسیار گرفتند و از ذخائر چندان بدست آوردند که دسته‌ای آنان پر شده بود. پس ازین پیروزی، سالیان به شهر خود بازگشتند.

بيان درگذشت یحیی بن تمیم و فرمانروائی پسرش علی درین سال یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه،

[۱]-رفینه (به فتح را و یا): جایگاهی است در سواحل شام پهلوی طرابلس، شهرکی هم در پهلویش یافت می‌شود- از معجم البلدان. جلد

چهارم.

(لغت‌نامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۸۹

در روز عید قربان درگذشت. مرگ او نیز ناگهانی بود.

در منستیر [۱] که زادگاه او شمرده می‌شد منجمی مرگش را پیش‌بینی کرده و گفته بود که یقیناً در چنین روزی از جهان خواهد رفت. در چنین روزی نباید سوار شود و از خانه بیرون رود.

او نیز در روز عید قربان سوار نشد و بیرون نرفت. اما فرزندان و ارکان دولت او همه به نمازگاه رفتند و پس از پایان نماز برای اسلام و عرض تهنیت به نزد وی بازگشتند. قاریان قرائت کردند و شاعران شعرهایی سروندند. آنگاه برای صرف غذا رفتند.

یحیی نیز برخاست و از در دیگر رفت که با آنان به صرف ناهار پردازد. هنوز سه قدم نرفته بود که افتاد و جان سپرد. پسر او علی را که در شهر فساقس بود، احضار و برای فرمانروائی معین کردند.

یحیی در قصر دفن گردید، سپس جنازه او به آرامگاهش، در منستیر، منتقل شد. عمر او پنجاه و دو سال و پانزده روز و مدت فرمان- روائی او هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بود. ازو سی پسر بر جای ماند.

عبد الجبار بن محمد بن حمديس صقلی، طی اشعار ذیل، مرگ او را مرثیت و جانشینی پرسش را تبریک گفت:

ما اغمد العصب الاجرد الذکر
ولَا اختفى قمر حتى بدا قمر

[۱]- منستیر (Monastir) شهرکی است در تونس غربی که ۸۵۰۰ نفر جمعیت دارد. قدیم در آنجا مسیحیان دیری داشتند. بدین جهه این شهرک بنام همان دیر موسوم گردید. (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۰

حتى اذا ما على جاءهم نشروا
فمن منيه يحيى بالاسى قبروا
وعينها من ابيه دمعها همر
في كل افق عليه الانجم الزهر
 وكل حزن عظيم فيه محقر
 ان المنية لا تبقى ولا تذر

بموت يحيى اميته الناس كلهم
ان يبعثوا بسرور من تملكه
 او في على، فسن الملك ضاحكة
 شقت جيوب المعالي بالاسى فبكـت
 وقل لابن تميم حزن مادهـما
 قـام الدليل ويـحيى لا حـيـاة لـه

(يعنى شمشيری در نیام نرفت مگر اینکه شمشیر برنده‌تری بر هنر گردید، و ماهی پنهان نشد مگر اینکه ماه دیگری نمایان گردید. به- مرگ یحیی هم مردم مردند تا وقتی که علی در میانه آنان آمد و همه زنده شدند. اگر از شادی فرمانروائی او

برانگیخته شدند و جان گرفتند از مرگ یحیی در اندوه مدفعون گردیدند. علی ضایعه را تلافی کرد، و دندان سلطنت به خنده افتاد در صورتی که چشم او در مرگ پدر وی گریان بود. گریبان بزرگان در عزای مرگ او دریده شد و ستارگان درخشنان در هر افقی به گریه افتادند. این اندوه ناگهانی را پسر تمیم به چیزی نشمرد زیرا هر اندوه بزرگی نزد او ناچیز است. روشن شد که یحیی دیگر در قید حیات نیست. آری، دست مرگ هیچکس را درین جهان پایدار نمی‌گذارد.)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۱

یحیی مردی بود که با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد، در- کارهای حکومت انصباط را رعایت می‌نمود، و در همه احوال عقل و تدبیر را به کار می‌بست. نسبت به ناتوانان و مستمندان رئوف و رحیم بود و به- آنان صدقه بسیار میداد. اهل دانش و فضل را مقرب و گرامی میداشت.

از اخبار و تاریخ و روزهای تاریخی مردم اطلاع کامل داشت. طب را میدانست. زیباروی و کبد چشم و بلند قامت بود. علی، وقتی بر مسند فرمانروائی مستقر شد ناوگانی آماده ساخت و به سوی جزیره جربه [۱] گسیل داشت. علت این اقدام آن بود که اهالی جزیره راهزنی میکردند و بازرگانان را به اسارت میگرفتند.

او جزیره مذکور را محاصره کرد و کار را بر ساکنان آن سخت گرفت تا در تحت اطاعت او درآمدند و التزام دادند که فتنه و فساد را کنار بگذارند. و اصلاح راه را نیز ضمانت کردند. لذا از تقسیرات آنان درگذشت. کار دریانوردی بهبود یافت و مسافران ایمن شدند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال، در ماه رب، سلطان محمد وارد بغداد گردید. اتابک

[۱]- جربه (به کسر جیم و فتح با): جزیره‌ای است که شهری در ساحل آن قرار دارد و برای رسیدن به آن باید از بحر قیصر عبور کرد، در آنجا درختان خرما و سیب و سایر میوه‌ها فراوان است بطوریکه بفاصله چند میلی بوی خوش آنها به مشام میرسد این جزیره از بلاد افریقیه ساحلی به مغرب بحر محیط قرار دارد (رجوع به نخبة الدهر دمشقی ص ۲۳۴ و جربة شود) و مولف قابوس الاعلام آرد: جزیره‌ای است در جنوب تونس در خلیج جربه. طول آن از شرق به غرب و از شمال به جنوب ۳۸ هزار گز است. محصول آن خرما، زیتون، انجیر، انگور و جز آنست. و ۴۵۰۰ تن سکنه دارد.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۲

طفتکین فرمانروای دمشق در ماه ذی القعده به خدمت او رسید و در طلب رضای او برآمد، سلطان رضایت خود را اعلام داشت و به او خلعت داد و او را به دمشق بازگرداند.

درین سال، امام المستظہر بالله امر کرد که خانه بدريه را به فروش رسانند. این خانه منسوب به «بدر» غلام المعتصد بالله بود و از بهترین خانه‌های خلفاً شمرده میشد درین خانه الراضی بالله فرود می‌آمد. بعد ویران شد و تبدیل به تلی گردید. بعد القادر بالله دستور داد تا- دیوارهایی به گرد آن بکشند چون وصل به خانه امامیه بود. این دستور اجرا گردید. پس از

صدور فرمان فروش آن به فروش رفت و مردم آنرا تعمیر کردند.

درین سال، در ماه شعبان، میان توده مردم فتنه‌ای برپا شد و سبیش این بود که وقتی از زیارت مصعب بر می‌گشتند بر سر اینکه کدام دسته اول داخل شهر شود نزاع کردند و کار به کشتار کشید و عده‌ای کشته شدند و فتنه و آشوبی که میان محله‌ها بود کما کان بروز کرد، بعد آرام شد. [۱] درین سال، سلطان محمد موصل و آنچه در دست آقسنقر برسقی بود به امیر جیوش باک واگذار کرد و پسرش ملک مسعود را به آنجا فرستاد

[۱] جربه: نام باستانی آن منینکس (Meninks) است. جزیره‌ای است که ۵۱۴ کیلومتر مربع وسعت دارد. جمعیت آن در حدود ۶۳۲۰۰ نفر است. در مدیترانه مرکزی نزدیک ساحل جنوب شرقی تونس، در طرف جنوبی مدخل خلیج قابس قرار دارد. خاکش بسیار حاصلخیز است. فنیقی‌ها در آنجاها مهاجرنشین‌های تجاری داشتند. بعده تحت استیلای کارتازیها و سپس رومیان درآمد.

مسلمانان در سال ۶۶۵ میلادی (۴۳ هجری قمری) آن را گرفتند. در قرن شانزدهم میلادی در کشمکش‌های اسپانیائیها و ترکان عثمانی بر سر سیاست بر مدیترانه، مطمح نظر طوفین بود. در اواسط قرن هفدهم میلادی تحت استیلای تونس درآمد.

(دائرة المعارف فارسی)

[۱]- برای آگاهی بیشتر به موضوع «صلح شیعه و سنی» در صفحه ۱۰۸ مراجعه فرمائید.

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۱۹۳

و برسقی در رحبه که اقطاعیش بود مستقر شد تا وقتی سلطان محمد فوت کرد که بعد ان شاء الله تعالى شرح خواهیم داد. درین سال، اسماعیل بن محمد بن ملة اصفهانی، ابو عثمان بن ابو سعید واعظ درگذشت. او احادیث بسیار می‌دانست و در بغداد و غیره حدیث روایت می‌کرد.

همچنین، درین سال، عبد الله بن مبارک بن موسی سقطی، ابو البرکات، از دنیا رفت. او مردی ادبی بود. سفرنامه‌ای نوشته و تصانیف دیگری نیز ازو برجای مانده است

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۱۹۴

(۵۱۰) وقایع سال پانصد و دهم هجری قمری
شرح کشته شدن احمد بن یل وهسودان

درین سال، اول ماه محرم، اتابک طغتکین، صاحب دمشق، و جماعت دیگری از امیران، منجمله احمد یل بن ابراهیم ابن وهسودان الروادی الکردی حاکم مراغه و بعض دیگر از شهرهای آذربایجان، در بغداد به حضور سلطان محمد بودند. احمد یل پهلوی طغتکین نشسته بود که مردی دادخواه پیش او آمد و نامه‌ای در دست داشت.

این مرد گریه کنان از احمد یل خواهش کرد که وی را به - خدمت سلطان محمد ببرد.

احمد یل نامه را از دستش گرفت که به سلطان برساند. درین وقت آن مرد با کارد ضربه‌ای بر او وارد آورد. احمد یل او را کشید و به زیر انداخت. ولی بلا فاصله رفیق آن مرد باطنی جلو پرید و با کارد ضربه دیگری به احمد یل

این دو نفر هر دو به ضرب شمشیر از پای درآمدند. ولی باز یکی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۵

دیگر که رفیق آن دو تن بود پیش رفت و با کارد به احمد یل زخم دیگری زد.

حاضران از تهور این فرد سومی دچار شگفتی شدند زیرا با اینکه دیده بود لحظه‌ای قبل دو دوستش پیش چشمش کشته شده‌اند باز به - آن اقدام مبادرت کرد.

روی این اصل، خود طغتکین و سایر حاضران گمان بردند که مقصود آنان کشتن طغتکین بوده و بفرمان سلطان محمد هم دست به - این کار زده‌اند.

اما وقتی دانستند که آنها باطنی بوده‌اند این بدگمانی از میان رفت.

بیان درگذشت جاولی سقاوو و اوضاع شهرهای فارس در زمان او

درین سال جاولی سقاوو درگذشت. و سلطان محمد که در بغداد بود و قصد داشت مدتی در آنجا اقامت کند ناچار شد که به اصفهان برگردد تا نزدیک به فارس باشد و اهالی فارس به مخالفت با او برنخیزند.

پیش ازین، وضع جاولی را در موصل شرح دادیم تا آنجا که موصل از تحت تصرف او خارج شد و سلطان محمد آنرا گرفت.

پس از این واقعه، جاولی به خدمت سلطان محمد رفت و سلطان محمد وقتی که ازو راضی شد، شهرهای فارس را به او واگذارد و امر کرد که آن استان را اصلاح کند و مفسدان را از میان بردارد.

نخستین کاری که مورد علاقه‌اش قرار گرفت این بود که شهرهای امیر بلدجی را از میان بردارد. او از مملوکان بزرگ سلطان ملکشاه شمرده

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۶

می‌شد و از جمله شهرهای تحت حکومت او کلیل و سرماه بود. و از قبیل این شهرها قدرت و نفوذی بهم رسانده بود.

جاولی، هنگامی که از اصفهان به سوی فارس روانه شد. جغری پسر سلطان محمد را نیز با خود برداشت. درین وقت او طفل دو ساله‌ای بود.

جاولی پس از آنکه پایه‌های فرمانروائی خود را در فارس مستحکم ساخت، نامه‌ای به امیر بلدجی نگاشت که به خدمت جغری، پسر سلطان محمد، حاضر شود.

ضمناً کودک را یاد داد که به فارسی بگوید: «او را بگیرید». وقتی امیر بلدجی وارد شد، جغری بهمانگونه که آموخته بود، گفت: «او را بگیرید». و حاضران هم ظاهراً به بهانه اطاعت فرمان فرزند سلطان محمد، او را گرفتند و کشتند و اموالش را نیز غارت کردند.

از جمله قلعه‌هایی که تعلق به امیر بلدجی داشت. قلعه استخر بود که از همه قلعه‌ها محکم‌تر و استوار‌تر شمرده می‌شد و در آنجا خویشاوندان او بسر می‌بردند. ذخائر وی نیز در آن قلعه بود.

او برای حفظ و حراست این قلعه، یکی از وزیران خود، معروف به جهرمی، را به نیابت از طرف خود در آنجا گماشته بود. جهرمی هم پس از مدتی عصیان ورزیده و خویشاوندان امیر بلدجی را از قلعه بیرون کرده و قسمتی از اموالش را نیز برایش فرستاده بود.

این قلعه همچنان در دست جهرمی بود تا وقتی که جاولی به فارس رسید و آنرا ازو گرفت و اموال خود را در آن گذاشت. در فارس جماعتی از بزرگان بودند بنام امراء شوانکاره، (یا

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۷

شبانکاره)، و آنان گروه بسیاری بودند که به شمارش درنمی‌آمدند.

سردسته آنان حسن بن مبارز، معروف به خسرو، بود که فسا و شهرهای دیگری را در اختیار داشت.

جاولی به او نیز نامه‌ای نگاشت که به خدمت جغری حاضر شود.

ولی خسرو پاسخ داد: «من بندۀ سلطانم و تحت فرمان او هستم.» اما حضور در آنجا به صلاح من نیست. زیرا از عادت تو آگاهم و می‌دانم که با امیر بلدجی و دیگران چه کردی‌ای. اما آنچه به کار سلطان آید به خدمتش می‌فرستم.» جاولی، وقتی جواب او را شنید، دانست که با او در فارس نمی‌تواند بسی برد. لذا در پیش روی فرستاده او چنین وانمود که می‌خواهد به پیش سلطان محمد برگردد. و ظاهرا فرمان داد که بارها را بروی چارپایان نهند. و قدم در راه نهاد و چنانکه گوئی عازم حرکت به سوی دربار سلطان است.

بنابر این فرستاده خسرو بازگشت و به او خبر داد که جاولی از فارس برگشته و رفته است.

خسرو بشنیدن این خبر فریب خورد و خود را از هر آسیبی در امان پنداشت و آسوده خاطر به میگساری نشست.

اما جاولی، با عده‌ای قلیل ولی برگزیده، از سواران خود، برگشت که خسرو را غافلگیر کند.

وقتی که جاولی و کسانش به خسرو رسیدند او مخمور و خفته بود.

برادرش او را تکان داد که بیدار کند ولی بیدار نشد. لذا آب سرد به صورتش زد تا به هوش آمد و بموضع بر اسب پرید و گریخت. یاران او نیز همه پراکنده شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۸

جاولی اموال و دارائی او را غارت کرد و بسیاری از کسان او را کشت.

خسرو خود را نجات داد و به قلعه خود که میان دو کوه قرار داشت و یکی از آنها «انج» خوانده می‌شد، پناه برد.

جاولی به شهر فسا رفت و آنجا را گرفت و در بسیاری از شهرهای فارس منجمله جهرم دست به غارت زد.

آنگاه به قلعه‌ای روی آورد که خسرو در آن پناهنده شده بود.

این قلعه را مدتی در محاصره نگاه داشت و کار را بر خسرو سخت گرفت ولی استحکام قلعه او و نیروی او را در نظر گرفت، همچنین پی‌برد که در قلعه از خواربار و سایر ما یحتاج اهالی، ذخیره بسیار وجود دارد و با این وصف معلوم نیست تسخیر قلعه چه مدت طول بکشد.

لذا با او مصالحه کرد تا به سایر شهرهای فارس بپردازد.

آنگاه او را ترک گفت و به شیراز رفت و در آنجا اقامت کرد.

سپس متوجه کازرون شد. و آنجا را گرفت و ابو سعد بن محمد را در قلعه‌اش محاصره کرد. و در آنجا دو سال تابستان و زمستان ماند.

بعد جاولی به او پیشنهاد صلح کرد. ولی او فرستاده جاولی را کشت. سپس جاولی جمعی از صوفیان را به نزد وی فرستاد. ولی او از آنها با هلیم و میوه‌های تازه چیده پذیرائی کرد. بعد امر به مجازاتشان داد. لذا دهنۀ مقعد هر یک را دوختند. بعد آنان را در افتتاب افکنندند تا به هلاکت رسیدند.

سرانجام آنچه خواربار و آذوقه نزد ابو سعد بود به اتمام رسید.

بدین جهه امان خواست. جاولی او را امان داد. او نیز قلعه را تسليم کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۱۹۹

بعد، وقتی که جاولی به قول و قرار خود عمل نکرد و بنای بدرفتاری را گذاشت، ابو سعد گریخت. جاولی فرزندان او را دستگیر کرد. کسان ابو سعد هم به دنبال او پراکنده شدند.

جاولی یکی از آنان را دید که مردی زنگی بود و چیزی حمل می‌کرد. ازو پرسید: «با خود چه داری؟» جواب داد: «این خوراک من است». وقتی بسته او را باز کردند و بررسی کردند دیدند جوجه و حلواه شکرین است. به او گفت: «این غذای تو نیست». و کتکش زدند و شکنجه‌اش کردند تا اقرار کرد به اینکه غذای مخصوص ابو سعد است و آنرا برای او می‌برد.

بدین ترتیب، با راهنمایی زنگی، به دنبال ابو سعد رفته که در گردنۀ کوه اقامت کرده بود. یک سپاهی او را گرفت و پیش جاولی برد و او هم دستور قتلش را داد.

جاولی، پس از پایان دادن به کار ابو سعد، به دارابجرد رفت.

حاکم دارابجرد که موسوم به ابراهیم بود. از ترس او گریخت و به کرمان رفت چون میان او و فرمانروای کرمان، ارسلانشاه بن کرمانشاه بن ارسلان بک بن قاورت، خویشاوندی وجود داشت.

ابراهیم از ارسلان شاه برای جنگ با جاولی کمک خواست و به او گفت: «اگر ما بیکدیگر کمک کنیم جاولی بر ما دست نخواهد یافت». جاولی، پس از فرار ابراهیم، به حصار رتیل رننه، یعنی گردنۀ رننه، رفت آنهم جائی بود که تا آن زمان هر گز به زور مسخر نشده

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۰

بود. زیرا دره‌ای بود که قریب دو فرسنگ طول داشت و در سینه کش آن بر روی کوهی بلند قلعه مستحکمی ساخته بودند که مردم دارابجرد هر وقت احساس خطر می‌کردند و به وحشت می‌افتدند بدانجا پناه می‌بردند و در آنجا می‌مانندند و خود را حفظ می‌کردند.

جاولی - وقتی به استواری و استحکام آن موضع پی‌برد - از راه بیابان به سوی کرمان روانه شد و قصد خود را از همه پنهان کرد.

آنگاه از راه کرمان به دارابجرد برگشت و چنین وانمود کرد که از افراد قشون ملک ارسلانشاه، فرمانروای کرمان است. ساکنان قلعه وقتی چنین دیدند برای آنان شکی باقی نماند در، اینکه از کرمان نیروی کمکی برای حاکم دارابجرد رسیده است. بدین جهه شادی و سرور خود را آشکار کردند و به جاولی اجازه دادند که در آن گردنه داخل شود. او پس از دست یافتن بدان موضع، بر روی تمام کسانی که در آن جا بودند شمشیر کشید و جز گروهی اندک، هیچکس از دم تیغ او جان به سلامت نبرد.

جاولی دارائی و اموال مردم دارابجرد را غارت کرد و به اقامتگاه خود بازگشت. آنگاه نامهای به خسرو فرستاد و به او اطلاع داد که قصد رفتن به کرمان را دارد. و ازو خواست که درین راه با وی همراهی کند.

خسرو- که جز موافق با این درخواست چاره‌ای نداشت- اطاعت کرد، و خود را به او رساند و با او به کرمان رفت. جاولی، آنگاه به نزد صاحب کرمان، قاضی ابو طاهر عبد الله بن طاهر قاضی شیراز، رسولی را فرستاد و بدو امر کرد که افراد شبانکاره را به پیش وی بازگرداند زیرا آنان رعایای سلطان هستند.

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۱

و گفت چنانچه آنان را بازگرداند او نیز از تصرف شهرهای وی چشم خواهد پوشید و بازخواهد گشت، و گرنه با او به جنگ خواهد پرداخت.

جوابی که صاحب کرمان داد متضمن شفاعت افراد شبانکاره بود زیرا این گروه به وی پناهنده شده بودند. وقتی که فرستاده قاضی ابو طاهر به خدمت جاولی رسید، جاولی او را بنواخت و در حقش نیکی و احسان کرد و بدو پاداش داد و با پرداخت مبلغی رشوه او را طرفدار خود ساخت و با او قرار گذاشت که برود و کاری کند که قشون کرمان برگردند و زمینه‌ای فراهم آید که جاولی بتواند اهالی را غافلگیر کند و بر شهر تسلط یابد. فرستاده قاضی ابو طاهر بازگشت و به سیرجان رسید. سپاهیانی که صاحب کرمان فراهم آورده بود در سیرجان اردو زده بودند. و وزیر صاحب کرمان نیز سرداری سپاه را داشت.

فرستاده به وزیر اطلاع داد که جاولی تا چه حد به کرمان نزدیک است و نمی‌خواهد به کاری دست بزند که از آن خوشش نمی‌آید.

بسیاری ازین سخنان بر زبان اورد. و گفت: اما جاولی از اجتماع سپاهیان در سیرجان اندیشنای است زیرا دشمنان جاولی بر ضد او ازین قشون استفاده می‌کنند. بدین جهه صلاح در آن است که سپاهیان به شهرهای خود بازگردند. وزیر به شنیدن این سخنان قانع گردید و با سپاهیان خود بازگشت و سیرجان بلا دفاع ماند.

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۲

اما جاولی، که بدنبال فرستاده حرکت کرده بود، در فرج [۱] فرود آمد که مرز بین فارس و کرمان بود. و آنجا را محاصره کرد.

وقتی این خبر به حاکم کرمان رسید. فرستاده را فراخواند و بازگشت سپاهیان را تقبیح نمود. فرستاده شروع به عذرخواهی کرد.

یکی از فراشان جاولی نیز همراه این فرستاده بود و ماموریت داشت که خبرها را به جاولی برساند. وزیر نسبت به این فراش سوء ظن پیدا کرد و دستور داد او را شکنجه کنند. فراش بر اثر شکنجه اقرار کرد که میان فرستاده و جاولی چه توطئه‌ای بوده است.

در نتیجه اعترافات او، فرستاده خائن به دار آویخته شد و اموال او نیز غارت گردید. فراش را نیز به دار زدند. آنگاه قرار شد که سپاهیان به مقاوله با جاولی بستابند. بنابر این شش هزار سوار برای جنگ با او روانه شدند. شهری که در مرز میان فارس و کرمان قرار داشت در دست مردی بود موسوم به موسی که فردی مدبر و مکار شمرده می‌شد.

او قشون خود را جمع کرد و به آنان دستور داد تا جاده معمولی را که محل رفت و آمد است ترک کنند. و به آنان گفت: جاولی نسبت به این جاده احتیاط می‌کند و مراقب آن خواهد بود.

آنگاه افراد قشون را به راههای غیر معمول، که میان کوههای دره‌ها قرار داشت و کسی از آنها آمد و شد نمی‌کرد، سوق داد.

[۱]- فرج شهری است در آخر اعمال فارس (از معجم البلدان) شهری است به فارس، و از آن شهر است علی بن حسن بن علی محدث (منتھی الارب)- از لغتname دهخدا

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۳

جاولی که فرج را محاصره کرده و عرصه را بر اهالی تنگ ساخته بود به شرابخواری عادت داشت. او امیری را با عده‌ای از سپاهیان خود اعزام کرد تا با قشونی که از کرمان میرسد پیکار کنند.

این امیر با قشون خود به راه افتاد و چون در جاده، هیچ کس را ندید، گمان کرد که سپاهیان کرمان بازگشته‌اند.

لذا به خدمت جاولی مراجعت کرد و گفت: سربازانی که من دیدم بسیار کم بودند. و همه از ترس ما بازگشته‌اند.

جاولی که این را شنید اطمینان خاطر پیدا کرد و به آسودگی سرگرم نوشیدن شراب گردید.

سپاهیان کرمان شبانه به او حمله‌ور شدند. او سرمست به خواب فرو رفته بود. یکی از کسانش او را بیدار کرد و جریان را خبر داد.

ولی او در حال مستی، از اینکه وی را از خواب خوش بیدار کرده، به خشم آمد و زبان بیچاره را قطع کرد.

پس از او، یکی دیگر آمد و بیدارش کرد. و او را از آنچه روی داده بود آگاه ساخت.

به شنیدن این خبر از خواب بیدار شد و بر اسب پرید و گریخت افراد قشون او نیز بحال پراکنده پا بفرار نهادند. عده زیادی از آنان کشته و گروه بسیاری نیز اسیر گردیدند.

خسرو، و پسر ابو سعد، که جاولی پدرش را کشته بود به جاولی رسیدند و با کسان خود، او را همراهی کردند.

جاولی که این وضع را دید و از ترکانی که سپاهیانش بودند هیچکس را در اطراف خود نیافت، بر جان خود بیمناك گردید، ولی آن دو نفر، یعنی خسرو و پسر ابو سعد به او گفتند: «ما به تو خیانت

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۴

نمی‌کنیم و از ما جز نیکی و مسالمت نخواهی دید.» با او همراهی کردند تا به شهر فسا رسید و از سپاهیان او نیز عده‌ای که گریخته بودند به وی پیوستند.

صاحب کرمان هم اسیران را رها ساخت و روانه کرد. این واقعه در شوال سال ۵۰۸ هجری قمری روی داد. در حینی که جاولی کار خود را سرو سامان میداد تا بار دیگر به - کرمان بازگردد و انتقام بگیرد، ملک جغری، پسر سلطان محمد، فوت کرد. درین وقت او پنج ساله بود.

وفات ملک جغری که در ماه ذی الحجه سال ۵۰۹ هجری قمری اتفاق افتاد پشت جاولی را شکست و او را دلسُرده کرد. فرمانروای کرمان رسولی به خدمت سلطان محمد - که آن زمان در بغداد اقامت داشت - فرستاد و ازو درخواست کرد که جاولی را از حمله به کرمان منع فرماید.

سلطان محمد پاسخ داد که از راضی کردن جاولی و تسليم فرج به او چاره‌ای نیست.

رسولی که به خدمت سلطان محمد رفته بود، در ماه ربیع الاول سال ۵۱۰ هجری قمری به کرمان بازگشت. در همان اوقات جاولی از دنیا رفت و کسانی که از سخطش بیم داشتند، آسوده شدند.

وقتی این خبر به گوش سلطان محمد رسید از بغداد به اصفهان برگشت زیرا میترسید که فرمانروای کرمان بر فارس دست یابد

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۵

بیان فتح کوه «وصلات» و تونس

در این سال قشون علی بن یحیی، فرمانروای افریقیه، شهر تونس را محاصره کرد. در آن‌جا احمد بن خراسان حکومت می‌نمود.

احمد بن خراسان عرصه را به اهالی شهر تنگ کرد تا سرانجام حاکم شهر با او به آنچه میخواست مصالحه نمود. همچنین، درین سال، علی بن یحیی، کوه «وصلات» را فتح کرد و بر آن استیلا یافت.

این کوهی بلند بود و از دیر باز پیوسته اهالی آن به مردم حمله می‌کردند و راهزنی مینمودند.

وقتی این کار ادامه یافت، علی بن یحیی قشونی برای سرکوبی آنان فرستاد. ولی ساکنان کوه وسلاط بر سر افراد قشون فرود می‌آمدند و به کشتار آنان می‌پرداختند.

سردار سپاه وقتی کار را چنین دید متسل به حیله‌ای شد و برای رسیدن بر فراز آن کوه از گردنها بالا رفت که هیچکس صعود از آن جا را تصور نمی‌کرد.

اما وقتی با عده‌ای از کسان خود به قله کوه رسید، ساکنان کوه وسلاط به او حمله برداشتند و در زد و خوردی که روی داد پایداری کردند.

اما فرمانده سپاه افریقیه با آنان به سختی جنگید و سایر افرادش نیز به پیروی او از کوه بالا رفتند. راهزنان که کار را سخت یافتند پا به گریز نهادند و بسیاری از آنان کشته شدند. عده‌ای نیز خود را به پائین می‌انداختند و هلاک می‌کردند، گروهی هم پنهان می‌شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۶

جماعت کثیری نیز به دفاع از قصری که در کوه داشتند پرداختند. وقتی که افراد قشون آنها را احاطه کردند. درخواست نمودند تا کسانی برای اصلاح کار به نزدشان فرستاده شوند. فرمانده قشون نیز چند سرباز و چند عرب به نزدشان فرستاد. ولی آنان به این عده حملهور شدند و بعضی از آنها را کشتند. اما بقیه به قسمت بالای قصر رفتند و فریاد زنان سربازان دیگر را به یاری طلبیدند. سربازان نیز به کمک آنان شتافتند و عده‌ای از بالا و عده‌ای از پائین با راهزنان نبرد کردند و از آنان هر کس را که به چنگشان افتاد بقتل رساندند.

بیان اشوبی که در طوس روی داد

درین سال، در روز عاشورا، شورش بزرگی در طوس، در آرامگاه علی ابن موسی الرضا علیه السلام، برپا شد. علت بروز این اشوب آن بود که روز عاشوراء یک نفر علوی در مشهد با یکی از فقیهان طوس درافتاد و کار این اختلاف به زد و خورد کشید.

پس از پایان مشاجره، هر یک از آن دو تن به دسته خود پیوست و فتنه عظیمی برخاست که در آن تمام اهل طوس شرکت جستند و مشهد را احاطه کردند و ویران ساختند و هر کرا که یافتند کشیدند. عاقبت پس از آنکه در این نزاع گروهی کشته شدند و دارایی عده‌ای به غارت رفت، طرفین دعوا دست برداشتند و پراکنده گردیدند.

بر اثر این پیشامد، مردم مشهد، از مجلس وعظی که در-

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۷

روزهای جمعه بر پا میداشتند صرف نظر کردند. فتنه مشهد باعث شد که عضد الدین فرامرز بن علی دیوار محافظی برای مشهد بنا کند تا هر گاه که مورد حمله قرار میگیرد ساکنان آن در امان باشند و در پناه آن خود را حفظ کنند. این دیوار بسال ۵۱۵ هجری قمری ساخته شد. بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال - یعنی سال ۵۱۰ هجری قمری در محوطه‌های اطراف مدرسه نظامیه بغداد آتش‌سوزی روی داد. الوارهایی که درین نقاط بود آتش گرفت. رفته رفته دامنه آتش به درب السلسله رسید. و بعد به باب المراتب سرایت کرد. در این حریق عده‌ای از خانه‌ها طعمه آتش گردید.

خزانه کتابخانه نظامیه نیز آتش گرفت ولی کتابها سالم ماند زیرا فقهایها بمجرد احساس خطر آنها را به جای دیگر منتقل کردند.

درین سال عبد الله بن یحیی بن محمد بن بھلول ابو محمد اندلسی سرقسطی [۱] از دنیا رفت. او فقیهی فاضل بود. در

حدود سال

[۱]- سرقسطه (به فتح سین و را و ضم قاف). ساراگوسا (Saragossa) یا ثاراکوشا، در مأخذ اسلامی سرقسطه، شهری است که دویست و شصت هزار نفر جمعیت دارد. کرسی ایالت ساراگوسا و آراگون سابق است. در شمال شرقی اسپانیا بر روی ابروست. از مرکز ارتباطات و تجارت است. مقر اسقف اعظم میباشد. دانشگاهی دارد که بسال ۱۴۷۴ تاسیس یافته است.

در دوره رومیان کایسaran آوگوستوس نام داشت. در سال ۹۴ هجری قمری (۷۱۲ یا ۷۱۳ میلادی) موسی بن نصیر آنرا گرفت و حکومت مسلمانان

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۸

۵۰۰ هجری قمری وارد عراق شد و از آنجا به خراسان رفت. و در مرو الرود سکونت گزید. و هم در آنجا وفات یافت. او شعر نیکو می‌گفت. ازوست:

مرح القضيب اللدن تحت البارح	و مهفهف يختال فى ابراده
فحكيم فعل جفونه بجوارحى	ابصرت فى مراة فكرى خده
يقوى تعديه فيجرح جارحى	ما كنت احسب ان فعل توهمى
يقوى تعديه فيجرح جارحى	ما كنت احسب ان فعل توهمى
فالسحر يعمل فى البعيد النازح	لا غرو ان جرح التوهם خده

[۲]- بر آنجا آغاز گردید. و تاریخ ۵۱۲ هجری قمری (۱۱۱۸ میلادی) که قطعاً بدست مسیحیان افتاد، از بزرگترین شهرهای دولت اسلامی اندلس بود.

در جنگ شبه جزیره، ساراگوسا به رهبری پالاfox اولین محاصره فرانسویان را بسال ۱۸۰۸ میلادی با شجاعت دفع کرد و لی در محاصره دوم که بین سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ روی داد، پس از اینکه حدود پنجاه هزار تن از مدافعين جان سپرده، تسليم گردید.

در بسیاری از آثار هنری فراوان ساراگوسا تاثیر هنر دوره حکومت اسلامی مشهود است. دو کلیسای جامع دارد: یکی لائق، متعلق به قرون دوازدهم و دیگری ال پیلار لائق اصلاً مسجدی ظاهر از قرن اول هجری بوده، و در ۲۴۲ هجری قمری، در دوره خلافت محمد بن عبد الرحمن ابن حکم اموی بر وسعت و بنای این مسجد فزووده شده است.

ال پیلار فرسکوهایی از ولاسکوئز و گویا دارد.

از بنای دیگر کاخ الجعفریه است که تغییرات فراوان در آن راه یافته است. (دانشنامه المعرف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۰۹

(یعنی: کمر باریکی که در جامه خود میخراشد مانند شاخه نرمی که در اثر وزش باد به شادی و سرزندگی تکان میخورد. رخسار او را در آئینه اندیشه خود دیدم و از آنچه چشمش با تنم روا داشته، حکایت کردم. گمان نمیبرم کاری که خیال من کرده، بیداد او را شدیدتر کند و پیکرم را بیازارد. شگفتی نیست اگر خیال به رخسار او گزند رساند، جادو نیز از دور کارگر میافتد). درین سال، در ماه شعبان، ابو القاسم علی بن محمد بن احمد بن بیان رجاز از جهان رخت بربست. او در ماه صفر سال ۴۱۳ هجری قمری بدنیا آمده بود. و آخرين کسی است که از ابوالحسن بن مخلد و ابوالقاسم بن بشران حدیث روایت کرده است.

درین سال، ابو بکر محمد بن منصور بن عبد الجبار سمعانی، رئیس شافعیه در مرو درگذشت. او بسال ۴۴۶ به دنیا آمده بود. احادیث بسیار میدانست و کتابهایی نیز در حدیث نوشته است. در علم حدیث اندیشه‌های نیکو داشت.

و راجع به حدیث به نیکوترين وجهی سخن میگفت.

درین سال، همچنین، محفوظ بن احمد بن حسن کلوذانی ابو الخطاب فقیه حنبیلی درگذشت. او در سال ۴۳۲ هجری قمری تولد یافته بود. از شاگردان ابویعلی ابن فراء شمرده میشد

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۱۰

(۵۱۱) وقایع سال پانصد و یازدهم هجری قمری
بیان درگذشت سلطان محمد و سلطنت فرزندش محمود
در بیست و چهارم ذی الحجه سال ۵۱۱ هجری قمری، سلطان محمد فرزند ملکشاه ابن الـ ارسلان درگذشت.
از ماه شعبان بیماری او آغاز گردید به طوری که ناچار اسب سواری را کنار گذاشت.
بیماری او رفته رفته رو به فزوی نهاد و ادامه یافت تا زمان مرگ وی نزدیک گردید.
در روز عید قربان- دهم ذی الحجه- ضیافت عام داده شد.

سلطان محمد و پسر او سلطان محمد بر سر سفره غذا حاضر گردیدند.
به مردمی که برای استفاده از آن خوان یغما هجوم میآورند

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۱۱

اجازه دخول داده شد.

همه داخل شدند و در خدمت سلطان محمد حضور یافتند. سلطان به آنان تکلیف کرد که بنشینند و از آن خوان پهناور نعمت که گسترده شده بود بهره‌مند شوند.
مردم به خوردن نشستند و پس از صرف غذا بیرون رفتند.

وقتی ماه ذی الحجه به نیمه رسید، سلطان محمد که از بیماری رنج میبرد دیگر از زندگانی خود نالمید شد. لذا فرزند خود- محمود- را نزد خود فراخواند و رویش را بوسید. هر دو به گریه افتادند.
سلطان محمد به او امر کرد که خارج شود و بر او رنگ پادشاهی جلوس کند. و مراقب امور مردم باشد.

محمود که درین وقت کمی بیش از چهارده سال از عمرش می‌گذشت به پدر خود گفت: «امروز روز مبارکی نیست. یعنی ستاره-شناسان آن را روز خوش یمن نمی‌دانند». سلطان محمد گفت: «راست می‌گوئی. این روز، روز مبارکی نیست. اما برای پدرت، نه برای تو که بر تخت سلطنت می‌نشینی». بنابر این، محمود از خدمت پدر بیرون رفت و با استفاده از تاج و دو بازو بند بر مسند فرمانروائی نشست.

در روز پنج شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه امیران احضار شدند و در گذشت سلطان محمد به اطلاع آنان رسید. آنگاه وصیت‌نامه او خوانده شد که به فرزند خود-سلطان محمود-نصیحت می‌کرد و او را به دادگری و نیکوکاری اندرز میداد.

سپس روز بعد- یعنی جمعه بیست و پنجم- خطبه سلطنت به نام سلطان محمود خوانده شد.

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۲

سلطان محمد در تاریخ هیجدهم شعبان سال ۴۷۴ هجری قمری تولد یافته بود. سی و هفت سال و چهار ماه و شش روز از عمرش می‌گذشت که جهان را بدروع گفت.

نخستین بار که سلطان محمد به سلطنت، فرا خوانده شد در بغداد در ماه ذی الحجه سال ۴۹۲ بود. خطبه‌ای هم که بنام او خوانده می‌شد، چند بار قطع گردید هم چنان که ما بیان کردیم. او با سختی‌ها و خطرات بیحد رو برو شد. و هنگامی که برادرش برکیارق از جهان رفت، کار پادشاهی او سر و سامان یافت و جلال و قدرت او بسیار شد. تعداد سپاهیان و هم چنین میزان دارایی او رو به- افزایش نهاد. رویه‌مرفته مدت دوازده سال و شش ماه مردم در تحت فرمانروائی او بودند. بیان برخی از صفات او

سلطان محمد پادشاهی دادگستر و نیک‌رفتار و دلیر بود.

از جمله وقایعی که دلیل عدالت خواهی اوست یکی اینست که زمانی از بعضی بازارگانان، عده‌ای برده خرید و پرداخت بهای این برده‌گان را به عامل خوزستان حواله کرد.

او قسمتی از پول را داد. و از پرداخت بقیه طفره رفت. بازارگانان نیز برای مطالبه پول خود به محکمه عدالت شکایت کردند و ماموران قاضی را با خود به دربار سلطان محمد بردن.

سلطان که آنان را دید به حاجب خود گفت: «بین اینها چه می‌خواهند؟»

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۳

حاجب جریان امر را از آنان پرسید. گفتند: «دشمنی داریم که از دستش شکایت کرده‌ایم و باید با ما بیاید و در دادگاه حاضر شود». پرسید: «این شخص کیست؟» جواب دادند: «پادشاه است». و سرگذشت خود را شرح دادند.

حاجب بازگشت و ماجراهی را به عرض سلطان رساند.

سلطان این امر به خاطرش گران آمد و روی درهم کشید. فرمان داد که عامل را احضار کنند. همین که عامل به حضور او رسید دستور داد طلب بازارگانان را پیردازد و پاداش گزافی هم به آنان بدهد.

بعد هم عامل را تنبیه کرد تا دیگران از سرنوشت او عبرت بگیرند و نظائر چنان جرم‌هایی را مرتکب نشوند. پس از این واقعه، سلطان محمد همیشه میگفت: «شیدیدا پشیمان شدم از اینکه خودم در مجلس محاکمه حضور پیدا نکردم. کاش حاضر می‌شدم تا دیگران نیز از من پیروی کنند و هیچکس از حضور در دادگاه و ادای حق مردم خودداری نکند». واقعه دیگری که نشانه عدالت‌پروری اوست این است که خزانه‌داری داشت معروف به ابو احمد که بدست باطنیان کشته شد.

پس از کشته شدن او دستور دادند که موجودی خزانه را به‌عرض سلطان برسانند. میان دارایی خزانه جعبه‌ای بود که در آن گوهرهای بسیار و گرانها وجود داشت. سلطان محمد وقتی چشمش بر آن جواهرات افتاد گفت: «اینها را چندی قبل به من نشان دادند. اینها متعلق به خزانه سلطنت نیست

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۴

و مال مردم است.» آنگاه جواهرات را به خادم سپرد و سفارش کرد که نگهداری کند و ببیند که صاحبانش چه کسانی هستند و آنرا به آنها بدهد.

خادم به جستجوی صاحبان جواهر پرداخت. معلوم شد صاحبان جواهر بازرگانان غریبی هستند که گمان کردند آن ثروت دیگر از دستشان رفته و از بدست آوردن آن نامید شده و سکوت اختیار کرده‌اند.

این بازرگانان را احضار کردند و جواهراشان را باز پس دادند. دیگر از نشانه‌های دادگستری سلطان محمد این بود که جزیه و خراج بر معاملات را در تمام شهرها از میان برداشت. هرگز ازو کار بد دیده نشد و امیران او چون اخلاق او را می‌دانستند اقدام به ظلم نمی‌کردند و از بیدادگری چشم می‌پوشیدند.

از کارهای نیک سلطان محمد یکی هم رفتاری است که با باطنیان کرد به نحوی که شرح خواهیم داد. بیان احوال باطنیان در روزگار سلطان محمد

راجع به علاقه و کوشش سلطان محمد در محاصره قلعه‌های باطنیان پیش ازین شرحی بیان کردیم. درینجا از اهتمام بیشتری که در امر آنان روا میداشت یاد می‌کنیم.

او که خداوند تعالی رحمتش کند همین که دریافت مصلحت کشور و مردم بسته به از میان بردن آثار باطنیان و ویران کردن دیار آنان و گرفتن حصنهای آنان است، مبارزه با این گروه را

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۵

پیشه خود قرار داد. در زمان او سردسته باطنیان و ترتیب دهنده کار آنان حسن بن صباح رازی، حاکم قلعه الموت شمرده می‌شد که روزگار او به درازا کشیده بود.

از هنگامی که قلعه الموت را تصاحب کرده بود مدتی قریب بیست و شش سال می‌گذشت و کسانی که در نزدیک او بسر میبردند در نتیجه ستیزه‌جوئی‌های بسیار وی، به بدترین وضع زندگی می‌کردند. زیرا حسن صباح مردان آنان را می‌کشت و گرفتار می‌کرد و زنانشان را نیز به اسارت می‌برد.

سلطان محمد، هم چنان که یاد کردیم، قشوی برای سرکوبی او فرستاد. ولی این سربازان بدون اخذ نتیجه بازگشتند. هنگامی که بیماری او سخت شد، به امیر انوشتکین شیرگیر، حاکم آبه و ساوه و غیره، فرمان داد که به جنگ حسن صباح برود و کار او را یکسره کند.

امیر انوشتکین شیرگیر با باطنیان جنگ‌ها کرده و چند قلعه را از آنان گرفته بود. منجمله قلعه کلام که در جمادی الاول سال ۵۰۵ هجری تصرف کرد. و رئیس قلعه را که معروف به علی بن موسی بود با سایر یارانش، امان داد و همه را به الموت فرستاد.

هم چنین قلعه بیره را تصرف کرده بود که در هفت فرسنگی قزوین قرار داشت. ساکنان این قلعه را نیز امان داده و به الموت فرستاده بود.

او همین که فرمان قلع و قمع اسماعیلیان الموت را یافت با سپاهیان خود به سوی قلعه الموت روانه شد. سلطان محمد نیز چند تن

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۶

از امیران خود را به یاری او فرستاد.

انوشتکین که از سایر امیران در جنگ با باطنیان هوشیارتر و بصیرتر بود، و اصابت رای و شجاعت قلب داشت، قلعه الموت را محاصره کرد و در آن حوالی خانه‌هایی برای سکونت خود و یاران خود ساخت و برای هر دسته از افسران نیز مقرری تعیین کرد که با آن زندگی خود را اداره کنند.

افراد او به نوبت حاضر می‌شدند و کشیک می‌دادند. خود او نیز ملازم قلعه بود و از آن غافل نمی‌شد. سلطان محمد نیز مرتب خواربار و ذخایر و نیروی کمکی به او میرساند.

بدین ترتیب او عرصه را به باطنیان تنگ کرد تا آذوقه و سایر مایحتاجشان به پایان رسید. و چون کار بر آنان سخت شد، زنان و فرزندان خود را که امان می‌خواستند. از قلعه به پائین فرستادند. و خواهش کردند که به آنان و مردان آنان امان داده شود و راه را نیز برای رفتن آنان بگشایند.

ولی این خواهش را نپذیرفتند و آنان را به قلعه بازگرداندند بدین قصد که همه آنها از گرسنگی بمیرند.

درین مدت حسن صباح برای هر یک از مردان قلعه روزی یک گرده نان و سه گردو جیره تعیین کرده بود.

وقتی کار آنان به حدی سخت شد که دیگر مزیدی بر آن متصور نبود خبر درگذشت سلطان محمد به گوششان رسید. از شنیدن این خبر روحیه آنان قوی و دلشان شاد گردید.

اما خبر مذکور به قشوی که آنان را محاصره کرده بود یک روز بعد رسید. لذا سربازان تصمیم گرفتند که دست از محاصره بردارند

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۷

و بروند.

ولی شیرگیر به آنان گفت: «اگر ما این گروه را ترک کنیم و برویم، و خبر بازگشت ما شایع شود، از قلعه فرود خواهد آمد و از خواربار و ذخایری که ما برای خود تهیه کرده بودیم استفاده خواهند برد. پس صلاح در این است که همینجا بمانیم تا قلعه را فتح کنیم. و اگر ماندن درینجا تا آن حد هم مقدور نیست چاره‌ای نداریم جز اینکه لا اقل سه روز بمانیم تا آذوقه و بار و بنه و سایر چیزهایی که تهیه کرده‌ایم تمام شود و آنچه را که نمی‌توانیم با خود ببریم بسوزانیم تا در دست دشمن نیفتد.» افراد قشون وقتی این سخنان را شنیدند دانستند که راست می‌گوید، لذا عهد کردند که اتفاق و اجتماع خود را حفظ کنند.

اما وقتی شب فرا رسید همه بیسر و صدا مواضع خود را ترک کردند و رفتند. بجز شیرگیر هیچکس دیگر باقی نماند. باطنیان از قلعه فرود آمدند و بر او حمله ور شدند. او با آنان جنگید و همه را به عقب راند و آنچه را که از رفتن سربازان و اتباعش بر جای مانده بود حفظ کرد. سرانجام، همین که او نیز رفت و به سپاهیان خود پیوست و از قلعه الموت دور شد، باطنیان آنچه را که مانده بود به غنیمت برداشتند.

بیان محاصره قابس و مهدیه

درین سال علی بن یحیی، فرمانروای افریقیه ناوگانی را تجهیز

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۸

کرد و به شهر قابس [۱] فرستاد و آنجا را محاصره کرد.

علت این امر نیز آن بود که رافع بن مکن دهمانی، در ساحل شهر قابس یک کشتی ترتیب داد که بازرگانان را به دریا ببرد. این کار در اواخر دوران فرمانروائی امیر یحیی صورت گرفت. امیر یحیی از این جریان ناراحت نشد چون عادتاً اهل مدارا بود.

ولی وقتی علی - پسر یحیی - زمام امور را بدست گرفت و جانشین پدر شد، این موضوع را نتوانست تحمل کند و گفت: «هیچکس از مردم افریقیه نباید کشتی بازرگانی به دریا بفرستد و با من رقابت کند.»

[۱]- قابس (به کسر ب): یاقوت گوید شهری است در شمال افريقا و جنوب شرقی تونس در، سیصد هزار گزی جنوب شهر تونس میان طرابلس و سفاقس و مهدیه. و تا طرابلس هشت منزل فاصله دارد. عرض جغرافیائی آن ۳۵ درجه است.

دارای آب‌های جاری و باغ‌ها و نخلستان‌ها و درختان نوت، زیتون، پرتقال، لیمو، موز و نیشکر است و تجارت آن اهمیت دارد.

رودخانه‌ای بهمین نام از کنار آن می‌گذرد که آبی زلال و خنک دارد و باغ‌های قابس را مشروب می‌نماید.

بکری گوید: شهری است زیبا دارای قلعه‌ای محکم و باغها و مسافرخانه‌ها و مسجد جامع و گرمابه‌های فراوان که گردآگرد آن را خندقی بزرگ احاطه کرده است. در موقع ضرورت آنرا از آب انباشته سازند و در پناه آن خود را از تعددی و تجاوز دشمن نگهداری کنند.

این شهر دارای سه دروازه است و بیست هزار تن جمعیت دارد که بیشتر آنها عربند.

ابن بطوطه گوید: این شهر در ساحل دریای روم واقع است.

تنگه قابس نیز تنگه‌ای است در جنوب تونس و خلیج قابس و بین شط فوجیج و شط جرید واقع است و خشکی آن چهل و پنج گز ارتفاع دارد. اطراف آن برای کشتیرانی مناسب است - از قاموس الاعلام ترکی.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۱۹

رافع، از ترس اینکه مبادا علی مانع کارش شود به لعین رجار [۱]

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل خلیج قابس خلیجی است در ساحل جنوب شرقی تونس و بنام شهر قابس شهرت یافته است. در شمال آن جزیره قرقنه و در جنوب آن جزیره جربه واقع است - از قاموس الاعلام ترکی (لغتنامه دهخدا)

[۲] - لئون روزه Roger منظور روزه دوم است.

روزه اول، کنت جزیره سیسیل است که به سال ۱۰۳۱ میلادی در نور ماندی تولد و بسال ۱۱۰۱ در میلتو، کالابریا، وفات یافته است.

برادران روزه دروغه‌همفری، ویلیام و رابرت گیسکارد، شهرتی در ایتالیا بدست آورده و کنت‌نشین اورسا را تصرف کرده بودند که روزه را برادرش روبرت به آنجا احضار کرد و او بسال ۱۰۵۷ به اپولیا وارد شد.

این دو برادر، یعنی روبرت بزرگترین و روزه کوچکترین برادر با همدستی یک دیگر سلطنت در سیسیل را پایه‌گذاری کردند.

روزه بسال ۱۰۶۳ میلادی ساراسن‌ها را در سرامیوم شکست داد و بدین جهه کلیه فتوحات او در سیسیل از طرف پاپ تایید گردید.

ساراسن‌ها، که یونانیان ساراکنوی میخوانند نامی است که یونانیان و رومیان متاخر به مردم چادرنشین بیابان سوریه و عربستان که مزاحم مرزهای امپراتوری روم در جانب سوریه بودند اطلاق میکردند و سپس به عربها - و توسعه خاصه در مورد مربوط به جنگ‌های صلیبی - به مسلمانان به طور کلی اطلاق می‌شد. (اصطلاح غالب در مورد مسلمانان اسپانیا و پرتغال، «مورها» بود). این لفظ را نخستین بار ریوسکوریدس عین‌زربی در حدود نیمه اول قرن اول بعد از میلاد در مورد نوعی رزین به کار برد که آنرا محصول یک «درخت ساراکنی» نامیده کلادویوس بطلمیوس از سرزمین ساراکنه در عربستان نام می‌برد. احتمالاً منشأ ساراسن‌ها از سرزمین شبه جزیره سینا به طرف مرز مصر و در مجاورت قلمرو نبطیان بوده. ظاهرا در اواسط قرن سوم بعد از میلاد ساراسن‌ها بعضی قبائل کوچک‌تر را مطیع ساختند و مزاحم مرزهای امپراتوری بیزانس شدند. عاقبت اعراب شمالی و عربهای بین النهرين و مرزهای ایران تحت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۰

پادشاه فرنگیان، در صقلیه [۱] پناه برد و ازو کمک خواست. رجار

[۱]- صقلیه (به کسر صاد و قاف و لام مشدد و فتح یا) اسم خاص جزیره سیسیل، واقع در بحر الروم، میان شبه جزیره ایتالیا و تونس است.
مؤلف حدود العالم آرد: نام جزیره‌ای است به دریای روم به نزدیکی رومیه، کوهی بزرگ از گرد این جزیره آید و خزینه رومیان اندر این جزیره بودی اندر قدیم از استواری این جزیره در ازای او هفت منزل است اندر پهنانی پنج منزل (حدود العالم) رجوع به سیسیل شود. در اقرب الموارد آمده: ابن خلکان ضبط آن را صقلیه به فتح صاد و قاف دانسته است.
(لغتنامه دهخدا)

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل این عنوان آمدند. پس از تاسیس دولت اسلامی، بیزانسی‌ها همه اتباع مسلمان تابع خلفا را سارسن خواندند. و این تسمیه تا اواخر فرون وسطی و حتی پس از سقوط خلافت بغداد معمول بود. و بوسیله بیزانسی‌ها از طریق جنگ‌های صلیبی وارد اروپای غربی گردید و در مورد همه عربها و محصولات ممالک شرقی رواج یافت.

روزه، پس از غلبه بر سارسن‌ها و نیل به پیروزیهای دیگر به لقب کنت جزیره سیسیل ملقب گردید. و با وجود اختلافات و مشاجرات خاصی که میان او و برادرش وجود داشت، تسلط کامل بر جزیره سیسیل نتیجه کوشش‌های مشترک این دو برادر بود.

پس از درگذشت روبرت گیسکار بسال ۱۰۸۵ قدرت نورماندی‌ها در ایتالیا بدست روزه افتاد. پشتیبانی عمده‌ای که پاپ ازو میکرد، او را از بسیاری مخاطرات آزادی بخشید.

بسال ۱۰۹۸ میلادی پاپ اوربن دوم حکمی (که اصالت آن مورد تردید است) به او داد مبنی بر اینکه پاپ دیگر نماینده‌ای به سیسیل نخواهد فرستاد مگر اینکه پذیرش او مورد تصویب روزه قرار گرفته باشد و اختیار در این امر را که چه اسقف‌هایی در اجتماعات عمومی کلیسا باید شرکت کنند و چه کسی باید در خدمت سلطنت نگه داشته شود، به خود او واگذار کرد. روزه با داشتن اینگونه حقوق روحانی توانست در امور سیسیل توسعه و بهبود مهمی فراهم آورد.

روزه را در مأخذ اسلامی «رجار» می‌نامند. او فاتح جزیره سیسیل خوانده

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۱

نیز و عده داد که کمکش کند و او را یاری دهد که بتواند در دریا کشتیرانی کند.
او به دنبال این و عده نیز ناوگانی را بسوی قابس روانه کرد و به مهدیه حمله برد.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل می‌شود. از بزرگان نورمان‌ها بود. در سال ۱۰۵۷ به ایتالیا آمد. و در گرفتن آپولیا و کالابریا از دولت بیزانس به برادر خود روبرت گیسکار پیوست. بسبب اختلافات امرای مسلمان جزیره سیسیل را بین سالهای ۱۰۶۱ و ۱۰۹۱ میلادی (۴۵۳ و ۴۸۴ هجری قمری) از اعراب گرفت. روزه مقتصدر ترین فرمانروایان نورمانی نژاد در ایتالیای جنوبی بود. با عدل و انصاف حکمرانی کرد و نسبت به نژادهای

گوناگونی که در قلمرو وی میزیستند جانب تساهل را مرعی میداشت مسلمانان را تحت حمایت خود قرار داد و آنان را در اجرای مراسم دینی آزاد گذارد. و به بسط علم و ادب تشویق کرد. دستگاه اداری دوره حکومت مسلمانان را حفظ کرد و مسلمانان را بر مشاغلی که داشتند باقی گذاشت، تا جائی که حتی نزد مسیحیان به مسلمانی متهم شد. آرمانهای شهسواری اعراب، روزه و دربارش را تحت تاثیر قرار داد. در صلح و آرامشی که در سیسیل استقرار یافت فرهنگ اسلامی را در این جزیره مجال شکفتند. داد. بعد از روزه اول، پسرش روزه دوم بجایش نشست. روزه دوم، پادشاه سیسیل، در حدود سال ۱۰۹۵ میلادی تولد و در فوریه سال ۱۱۵۴ وفات یافت. او دو مین پسر روزه اول است. برادر بزرگترش سیمون بسال ۱۱۰۲ درگذشت. در دوره کوچکی روزه، امور فرمانروائی نخست بوسیله مادرش AdelHeid و بعد بوسیله پرس روبرت بورگاندی اداره می‌شد. اما بارون‌های آزاد آن سرزمین با پاپ انوریوس دوم ارتباط یافتد و ازو خواستند که به تسلط سلسله نورمان‌ها در آنجا پایان دهد. ولی درین کار توفیقی نیافتدند و پاپ به میل و اراده خود تسلط و حکمرانی روزه را بر اپولیا و کالابریا تایید کرد.

پاپ آنکلتوس نیز این تایید را تا تسلط روزه به کاپوا و ناپل تمدید کرد.

الکامل / ترجمه، ح ۲۴، ص ۲۲۲

خبر همدستی و اتفاق آن دو نفر بگوش علی بن یحیی رسید ولی او این موضوع را تکذیب می‌کرد. وقتی ناوگان رجار به مهدیه حمله ور شد، علی نیز ناوگان خود را بدنبال آنها فرستاد. این کشتی‌ها در قابس گرد آمدند. و وقتی حاکم قابس ناوگان فرنگیان و مسلمانان را دید از بکار انداختن کشتی خود صرف نظر کرد.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل در سال ۱۱۳۰ روزه به لقب «پادشاه» ملقب گردید.

درین وقت او سخت به بارون‌های مخالف خود فشار آورد بحدی که آنها طغیان کردند و با کمک لو تار و امانوئل، امپراطوران آلمان و یونان و نفوذ پاپ انوسان، که این سلطان سیسیلی را تکفیر کرد، روزه بسال ۱۱۳۲ در مبارزه‌ای که با بارون‌ها کرد شکست خورد. ولی بسرعت قشون تازه‌ای گرد آورد و آنچه را از دست داده بود باز بدست آورد. و اگر چه طغیان بارون‌ها تا سال ۱۱۳۶ ادامه یافت ولی بالاخره به نفع روزه پایان پذیرفت.

او جزیره مالت و سایر اطراف آن را گرفت و بر تریپولی دست یافت. با دو مین ناوگان خود نیز به مهدیه رفت و آنرا در سال ۱۱۴۸ تسخیر کرد. در همان زمان به کشور پادشاهی یونان لشکرکشی کرد و کارفو و تب را گرفت و کورینت و آتن و سفالونی و نگروپونت را غارت کرد. در سال ۱۱۵۲ او قلمرو فرمانروائی خود را از تریپولی تا تونس و قیروان توسعه داد. از صلح و آرامشی که بعداً روی داد او بنفع مردم استفاده کرد، در قوانین اصلاحاتی بعمل آورد و نظم و انضباط را در اداره امور برقرار ساخت و علم و ادب را رواج داد.

روزه دوم نیز در مأخذ اسلامی رجار خوانده می‌شود. نخستین پادشاه سیسیل بشمار می‌رود. او نیز مانند پدرش همچو شیوه‌های نژادی گوناگون را که در قلمرو او میزیستند تشویق می‌کرد و حکومت مرکزی مقتدری بوجود آورد. دربار با شکوه وی در پالرم از مراکز هنر و علم و ادب بود. پس از او پسرش ویلیام بد. (ویلیام اول) به جایش نشست. (از دائره

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۳

ناوگان فرنگیان نیز به شهر خود بازگشتند و فقط ناوگان علی ماند که رافع را در قابس محاصره کرد و کار را برا او سخت گرفت.

رافع و سپاهیانش از آنجا به مهدیه بازگشتند. رافع به مخالفت خود با علی ادامه داد و قبائل عرب را گرد آورد و آنان را آماده جنگ ساخت تا اینکه علی در مهدیه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد.

رافع به فکر فریب علی افتاد و گفت: «هر وقت تو ازین جا رفتی من به - اطاعت تو درخواهم آمد.» و ازو خواست تا کسی را برای ترتیب صلح بفرستد.

اما کردار رافع گفتار او را تکذیب می کرد. بدین جهه علی جواب او را به حرف بداد و سپاهیان خود را برای جنگ با او فرستاد.

این سربازان به رافع و کسانش حمله سختی کردند به طوری که آنان را به درون خانه ها راندند و بدنبال آنان وارد خانه ها شدند.

زنها همین که چشمشان به افراد رافع افتاد، بنای فریاد و لوله را گذارند و به اعراب حمله بردند و به پیکار پرداختند. این زد و خورد تا غروب به شدت ادامه داشت. بعد، دو طرف از جنگ دست کشیدند و پراکنده شدند.

درین پیکار از قشون رافع گروه کثیری به هلاکت رسیدند ولی از افراد علی جز یک سرباز پیاده کس دیگری کشته نشد. قشون علی یک بار دیگر نیز به مهدیه حمله بردند و این بار جنگی سخت تر از جنگ اول کردند. درین جنگ برتری با نیروی علی بود. و رافع، وقتی دید یاری پیکار با آنان را ندارد، شبانه از مهدیه رخت بربست و به قیروان رفت. اهالی قیروان او را راه ندادند و روزی چند با او نبرد کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۴

اما رافع بالآخره توانست وارد شهر شود.

علی قشونی از مهدیه برای سرکوبی او فرستاد. و او را در قیروان محاصره کرد تا اینکه از قیروان خارج شد و به قابس بازگشت.

بعد وقتی عده ای از بزرگان افریقیه، از عرب و غیره، پای وساطت در میان گذاشتند و از علی درخواست صلح کردند. ابتدا از قبول این درخواست سرباز زد ولی سرانجام به این امر رضا داد و پیمان صلح بست.

بيان تیرگی روابط و نگرانی در میان رجار و امیر علی میان رجار، فرمانروای صقلیه، و امیر علی، صاحب افریقیه، دوستی و مودت شدید وجود داشت. تا وقتی که رجار - هم چنان که قبله گذشت - رافع را یاری داد.

از آن به بعد، این دو نفر، یعنی رجار و علی، هر یک از دیگری اندیشنگ بود. رجار به لحنی غیر عادی و غیر دوستانه علی را مخاطب قرار میداد و این موضوع ترسی را که از یک دیگر داشتند شدید تر

می‌کرد تا اینکه یک بار رجارت نامه خشونت آمیزی به علی فرستاد و تهدیدش کرد. علی که از ناحیه او احساس خطر نمود، فرمان داد که ناوگان و مهمات برای مقابله با او آماده سازند. به مرابطان مراکش نیز نامه‌ای نگاشت که برای ورود به صقلیه نزد او اجتماع کنند. رجارت چنین دید از کاری که می‌خواست بکند چشم پوشید

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۲۵

بیان کشته شدن فرمانروای حلب و تسلط ایلغازی بر آن شهر درین سال لولو خادم کشته شد. او پس از درگذشت ملک رضوان، بر قلعه حلب و توابع آن تسلط یافته بود. وقتی که ملک رضوان از دنیا رفت، پسرش، الـ ارسلان، از سلسله اتابکیه [۱] بجاиш نشست. پس از فوت الـ ارسلان نیز سلطانشاه

[۱]-منظور از اتابکیه، سلاجقه شام است که آنان را «atabkan» می‌گفتند. ظهور سلاجقه در تاریخ اسلام از عظایم وقایع و بمنزله شروع دوره جدیدی است. مقارن ابتداء استیلای این قوم خلافت دچار ضعف شده بود و هیچیک از سلاطین درین ایام دارای قدرت آنکه ممالک اسلامی را تحت یک حکومت داشته باشند نبودند. بلکه این ممالک زیر دست سلسله‌های متفرقی سرمی‌گردند. فقط باید فاطمیون را ازین حکم مستثنی دانست ولی ایشان هم اگرچه دولتی بزرگ داشتند با خلفای عباسی در حال صفا نبودند بلکه مدعیان آن خاندان محسوب می‌شدند.

اسپانیا و افریقا با قسمت مهمی از مصر مدتها بود که از اطاعت خلفاً بیرون رفته بود و شمال شام و الجزیره را نیز قبائل طاغی در دست داشتند و بعضی از رؤسای ایشان به تشکیل سلسله‌های نیز توفیق یافته بودند. ایران هم تحت حکومت سلسله‌های متعدد سرمی‌گرد و از میان آنها سلسله آل بویه که بمذهب شیعه اعتقاد داشتند و بهمین نظر هم چندان رعایت احترام خلفای کاهل زمان خود را نمی‌کردند. درین اوان دچار ضعف شد و امرای بی‌قدرتی بر سر کارها بودند و غالباً به جان یک دیگر می‌افتادند و ازین مراتب گذشته، ظهور فرق مذهبی بی‌شمار اتحاد دینی ممالک خلافت را نیز بهم زده و این همه دردها را چاره‌ای لازم بود که استیلای ترکان سلجوقی آن را مهیا ساخت.

این بدويان صلب (سخت و بیرحم) و بی‌علاقه به زندگی شهری و تمدن و مذهب قبول اسلام کردند و بر اثر سادگی طبع در این راه دچار تعصب نیز، و بر اثر همین حس به مدد دولتی که رو به مرگ بود شتافته آنرا احیا نمودند.

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۲۶

بن رضوان به فرمانروائی رسید. لولو خادم در دوره سلطانشاه بیش از زمان برادرش، الـ ارسلان، در کارها اعمال نفوذ و تحکم می‌کرد.

[۱]) بقیه ذیل از صفحه قبل سلاجقه به ایران و الجزیره و شام و آسیای صغیر هجوم آوردند. و این بلاد را بیاد غارت داده، هر سلسله‌ای را که

در راه خود دیدند برانداختند. و بالتیجه آسیای اسلامی را از اقصی حد غربی افغانستان تا ساحل بحر الروم تحت یک حکومت آوردند. و با دمیدن روح غیرت و تعصی در مسلمین، عساکر رومی شرقی را که مجدداً به تعرض بلاد اسلامی پرداخته بودند عقب زدند و بر اثر همین کیفیات نسل متعصب جنگجوی جدیدی پیدا شد که بیشتر مغلوبیت صلیبیون عیسوی نتیجه دلاوری ایشان است و همین مسائل است که به سلاجقه در تاریخ اسلام مقامی باین بلندی داده است.

سلاجقه فرزند سلجوق بن تقاق از روسای ترکمانند که در خدمت یکی از خانان ترکستان سر می‌کرده و از دشت قرقیز با تمام قبیله خود به طرف جند، و از آنجا به بخارا کوچ نموده، و در این سرزمین او و قبیله‌اش با شوق تمام قبول اسلام کرده‌اند.

سلجوق و پسران و نوادگان او در جنگهای که ما بین سامانیان و امرای ایلک‌خانیه و سلطان محمود غزنوی اتفاق میافتد شرکت می‌جستند و طغول بیک و برادرش جفری بیک به تدریج تا آنجا قدرت پیدا کردند که به ریاست قبیله ترکمان خود به - خراسان هجوم برند و بعد از آنکه چند بار غزنویان را مغلوب ساختند بلاد مهم آن مملکت را مسخر کرده جای ایشان را در آن دیار گرفتند.

در سال ۴۲۹ (۱۰۳۷ میلادی) امام جماعت مرو خطبه را بنام جفری بیک داود خواند و او را سلطان السلاطین نامید و همین مراسم در نیشابور بنام برادرش طغول جاری شد. بلخ و جرجان و طبرستان و خوارزم نیز به ممالک سلجوقی ضمیمه گردید و جبل و همدان و دینور و حلوان و ری و اصفهان نیز متعاقب آنها در فاصله بین سال‌های ۴۳۳ و ۴۳۷ مسلم ایشان گشت و طغول بیک در سال ۴۴۷ (۱۰۵۵ میلادی) ببغداد ورود کرد و نام او با لقب سلطانی در دارالخلافه بر منابر خوانده شد.

قبائل ترک دیگر نیز به تدریج خدمت سلاجقه را پذیرفتند و باین شکل تمام آسیای غربی از حدود افغانستان تا سر حد ممالک روم در آسیای صغیر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۷

درین سال، یعنی سال ۵۱۱ هجری قمری، لولو خادم، عازم قلعه جعبر گردید تا با امیر سالم بن مالک، حاکم قلعه، ملاقات کند و دست اتفاق بدهد.

وقتی نزدیک قلعه نادر رسید، فرود آمد تا بر لب آب بیاساید و از آب زلال بهره‌مند شود.

درین هنگام گروهی از ترکان که جزء افراد وی بودند، قصد جان او کردند و فریاد زدند: «خرگوش، خرگوش!» به نحوی که گمان می‌رفت آنها مشغول شکار هستند.

بدین ترتیب شروع به تیراندازی کردند و لولو را هدف تیر

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل و متصرفات خلفای فاطمی مصر قبل از سال ۴۷۰ (۱۰۷۷ میلادی) تحت یک حکومت درآمد و فرمان سلاجقه را گردند نهاد.

طغول بیک و الب ارسلان و ملکشاه بر جمیع این ممالک وسیعه حکومت داشتند. ولی بعد از مرگ ملکشاه جنگ‌های

داخلی بین برکیارق و محمد بروز کرد و شعب دیگر خاندان سلجوqi در نواحی مختلفه سر به استقلال برداشتند. با این حال باز شعبه اصلی این خاندان تا مرگ سنجر اسماعیل ریاست کل شناخته می‌شدند و سنجر آخرین سلاجقه بزرگ است که با وجود منحصر بودن قلمرو او به خراسان تا سال فوتش، یعنی تا تاریخ ۵۵۲ (۱۱۵۷ میلادی) عنوان ریاست سلاجقه را داشته است.

سلاجقه کرمان و عراق و شام و روم شعب عمده این خاندانند ولی افراد دیگری نیز از سلاجقه در افغانستان و تخارستان و سایر ولایات حکومت کرده‌اند در طرف مشرق دولت سلجوqi در مقابل حمله خوارزمشاهیان از میان رفت و در آذربایجان و فارس و الجزیره و دیاربکر سلسله‌های دیگری که آنها را امراء لشکری سلجوqi تشکیل دادند و «atabkan» خوانده می‌شوند، جای مخدومین خود را گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۸

قرار دادند و کشتنند.

پس از کشته شدن لولو خزانه وی را به یغما برداشتند ولی مردم حلب بر آنان خروج کردند و آنچه را که ربوده بودند از آنان باز پس گرفتند.

بعد از این، شمس الخواص یاروقتاش مربی و سرپرست سلطانشاه شد و یک ماه درین شغل باقی ماند. پس از آن معزول گردید و ابو المعالی بن ملحی دمشقی بجایش نشست. او را نیز معزول کردند و اموالش را مصادره نمودند. می‌گفتند سبب کشته شدن لولو این بود که می‌خواست سلطانشاه را بکشد هم چنان که پیش از آن نیز برادرش الب ارسلان را کشته بود.

یاران سلطانشاه ازین موضوع آگاه شدند و او را به قتل رساندند.
تاریخ کشته شدن او را سال ۵۱۰ نیز ذکر کرده‌اند. خدا بهتر

[۱] ولی در بلاد روم سلطنت سلاجقه تا حدود سال ۷۰۰ (۱۳۰۰ میلادی) که مقارن شروع قدرت ترکان عثمانی است، باقی بود. سلسله‌های مهم سلاجقه عبارتند از:

الف - سلاجقه بزرگ که از ۴۲۹ تا ۵۵۲ پادشاهی کردند.

ب - سلاجقه کرمان که از ۴۳۳ تا ۵۸۳ سلطنت نمودند.

ج - سلاجقه شام که از ۴۸۷ تا ۵۱۱ فرمانروا بودند.

د - سلاجقه عراق و کردستان که از ۵۱۱ تا ۵۹۰ حکمرانی کردند.

ه - سلاجقه روم در آسیای صغیر که از ۴۷۰ تا ۷۰۰ بر روی کار بودند.

سلاجقه شام که مورد بحث ماست عبارت بودند از: تتش ابن الب ارسلان، رضوان بن تتش، دقاق بن تتش، الب ارسلان الآخرس بن رضوان که به سال ۵۰۷ در حلب فرمانروائی کرد و سلطانشاه بن رضوان که از ۵۰۸ تا ۵۱۱ حکومت نمود.

(این شعبه را اتابکان بوری و امرای ارتقی منقرض کردند). (نقل به اختصار از کتاب طبقات سلاطین اسلام)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۹

می‌داند.

پس از ابو المعالی، مردم حلب چون از فرنگیان بیم داشتند، شهر را تسليم نجم الدین ایلغازی کردند. نجم الدین وقتی زمام امور شهر را بدست گرفت، هیچگونه دارائی و اندوخته‌ای در آنجا نیافت زیرا **الولو** خادم همه را ریخت و پاش کرده بود.

ملک رضوان در دوره فرمانروائی خود مال بسیار گرد آورده و آن را مرتب افزایش داده بود ولی خداوند ثروت او را قسمت کسی غیر از فرزندان او کرد.

ایلغازی، وقتی شهر را از اموال تهی یافت، دارائی جمعی از خدمتگزاران را گرفت و به فرنگیان رشوه داد، و مدتی کوتاه بهمین قدر که به ماردین برود و قشونی گرد آورد و بازگردد، با آنان قرار مtarکه جنگ گذارد.

نزدیک به پایان مدت مtarکه جنگ به قصد تجهیز نیرو عازم ماردین شد و پسر خود حسام الدین تمرتاش را در حلب به جانشینی خود گماشت.

بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال، یعنی سال ۵۱۱ هجری قمری، ماه به شدت گرفت و خسوف کلی روی داد.

و در چنین شبی که ماه گرفته بود فرنگیان به حوالی حماة، از شهرهای شام، هجوم برندند و از اهالی آنجا بیش از صد مرد را کشتند و بازگشتند.

درین سال، روز عرفه (روز نهم ذی الحجه) در عراق و جزیره

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۰

و شهرهای دیگر، زلزله‌ای روی داد و در سمت مغرب بغداد خانه‌های بسیاری را ویران کرد. درین سال احمد عربی در بغداد درگذشت. او یکی از بندهای نیکوکار خداوند بود. کراماتی داشت و قبر او زیارتگاه مردم است.

درین سال، در ماه شوال، ابو علی محمد بن سعد بن ابراهیم بن نبهان کاتب درگذشت. عمر او یکصد سال بود. در حدیث شاگرد ابو علی بن شاذان و غیره بود و احادیث مستند بسیار میدانست. هم چنین حسن بن احمد بن جعفر ابو عبد الله شفاق از دنیا رفت.

او در علم فرائض [۱] و حساب یگانه زمان خود شمرده میشد. و در حدیث شاگرد ابو الحسین بن مهتدی و غیره بود. درین سال الکزایکس [۲]، پادشاه قسطنطینیه درگذشت و پس از او پسرش یوحنا بجاگش نشست و رفتار وی را نیز پیشه کرد.

درین سال هم چنین دو قس فرمانروای انطاکیه از دنیا رفت و خداوند مردم را از شرش نجات داد.

[۱]- فرائض: دانشی که چگونگی ارث بر مستحقان بوسیله آن دانسته شود و آن را بابی از فقه شمرده‌اند - از کشاف اصطلاحات الفنون.

لغتنامه دهخدا

[۲]-**الکسیوس کومنوس (Alexius Comnenus)** (که در سال ۱۰۴۸ میلادی تولد و در سال ۱۱۱۸ وفات یافته امپراتور بیزانس است که از سال ۱۰۸۱ تا ۱۱۱۸ تا ۵۱۲ هجری قمری) سلطنت کرده است. او برادرزاده اسحق اول است. با برانداختن امپراتور نیکفوروس سوم تاج و تخت را به دست آورد. در برابر تاخت و تاز نورمان‌ها، که به فرماندهی روبرت گیسکار و بوهموند

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۱

(۵۱۲) وقایع سال پانصد و دوازدهم هجری قمری
کارهای سلطان محمود در عراق و زمامداری برسقی شحنة بغداد
وقتی سلطان محمد از دنیا رفت و پسرش، محمود، بجایش نشست، اداره امور دولت او را وزیر ربیب ابو منصور، عهده‌دار شد.

محمود برای خلیفه المستظہر بالله پیام فرستاد و ازو خواست که در بغداد بنام وی خطبه بخوانند.

[۳] اول بود، ایستادگی کرد. پچگن‌ها را در ۱۰۹۱ و کومان‌ها را در ۱۰۹۵ شکست داد. در جنگ صلیبی اول رهبران جنگ را بر آن داشت که عهد کنند کشورگشائی خود را زیر فرمان او انجام دهند، بعد ابوبهموند را ادار کرد که تسلط او را بر انطاکیه قبول کند.
در سال‌های آخر عمر گرفتار نزاع با ترک‌ها و تحریکات دخترش آناکومتنا بر ضد پسرش یوحنا دوم گردید. اعتبار بیزانس را تجدید کرد.
(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۲

لذا در روز جمعه سیزدهم ماه محرم سال ۵۱۲ هجری قمری بنام سلطان محمود در بغداد خطبه بخوانده شد.
شحنة بغداد در آن زمان بهروز بود.

امیر دیس بن صدقه که پس از کشته شدن پدرش، همچنان که یاد کردیم، بخدمت سلطان محمد رسیده و مورد نوازش قرار گرفته و سرزمین‌های بسیاری نیز به وی واگذار شده بود، وقتی سلطان محمد درگذشت از فرزندش سلطان محمود درخواست کرد تا به وی اجازه دهد که به شهر خود، حله، بازگردد.
سلطان محمود نیز به او اجازه داد.

امیر دیس به حله رفت و در آنجا گروه بسیاری از کردان و تازیان و غیره در اطراف وی گرد آمدند.
درین وقت آقسینقر برسقی در رحبه اقامت داشت و رحبه به اقطاع در اختیار وی قرار گرفته بود. و ولایات دیگری در اختیار نداشت.

لذا پسر خود، عز الدین مسعود، را به نیابت از طرف خود در رحبه گذاشت و خود به خدمت سلطان محمد روانه شده بود تا ازو درخواست کند که سرزمین‌های بیشتری را تیول وی نماید.
در آن هنگام هنوز سلطان محمد در قید حیات بود. ولی آقسینقر برسقی پیش از آنکه به بغداد رسد خبر درگذشت سلطان

محمد به- وی رسید.

مجاهد الدین بهروز وقتی از نزدیک شدن او به بغداد اطلاع یافت.

کسانی را فرستاد تا از ورود او به شهر جلوگیری کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۳

اقسنقر نیز خود را به سلطان محمود که در حلوان [۱] بود رساند و فرمان شحنگی بغداد را که سلطان محمد برایش صادر کرده بود به او نشان داد.

[۱]- حلوان (به ضم حا): شهری است که بسیار پر نعمت به عراق ورودی اندر میان وی همی گذرد. و از وی انجیر خیزد که خشک کنند و به همه جای ببرند.

(حدود العالم) شهری بوده است بزرگ و پر نعمت در عراق، در انتهای حدود شهر بغداد و نزدیک به کوهستانهای آن، و گویند به نام حلوان بن عمران بن حاف بن قضاوعه که یکی از ملوک آن سرزمین بوده، نامگذاری شده است. در کتاب ملحمه منسوب به بطلمیوس آمده است: طول حلوان ۷۱ درجه و ۴۵ دقیقه و عرض آن ۳۴ درجه است.

ابو زید گوید: حلوان شهر معموری است که در سرزمین عراق پس از کوفه و واسط و بصره و بغداد و سرمن رای شهری به آبادانی و بزرگی آن نیست.

این شهر کوهستانی است و گاه برف در آن ریزش می‌کند. انار و انجیر آن معروف است. در اطراف آن چند چشمۀ از آبهای معدنی کبریتی است که برای معالجه برخی از امراض مفید است. حلوان در سال ۱۹ هجری یا ۱۶ بدست مسلمین فتح شد.

عققان بن عمرو تمیمی درباره آن اشعاری دارد.

دو درخت خرمای معروف چسبیده بهم دارد که شعر را درباره آن اشعار و خلفای عباسی را داستان‌هast (لغتنامه دهخدا) حلوان، که یونانیان آنرا خالا می‌گویند، شهری بسیار قدیمی است بر ساحل چپ رود حلوان در جنوب سرپل ذهاب که امروز بکلی ویران است ولی محل آن به نسبت ویرانه‌های بنای طاق‌گرا (از دوره ساسانی) معلوم می‌باشد.

این شهر بر مدخل یکی از گردنه‌های جبال زاگرس بنام عقبه حلوان به نام لاتینی «زاگری‌پولای» واقع بوده است. رود حلوان که از این شهر نام گرفته، از ریزابه‌های دیاله است که در جنوب کرند سرچشمۀ می‌گیرد. و از قصر شیرین می‌گذرد. در روایات عرب، شهر حلوان را از بنای‌های قباد اول ساسانی، در نیمه-

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۴

سلطان محمود نیز بهروز را از شحنگی معزول کرد.

امیرانی که در خدمت سلطان محمود بودند بر سقی را می‌خواستند و نسبت به او علاقه و تعصّبی داشتند. بر عکس از مجاهد الدین بهروز بدشان می‌آمد و به قرب و منزلتی که در نزد سلطان محمد داشت رشك می‌بردند. و می‌ترسیدند از اینکه

پیش سلطان محمود نیز پیشرفت و نفوذ بسیار بهم رساند.

وقتی آقینقر بررسقی به شحنگی بغداد رسید، بهروز به تکریت [۱]

[۱] دوم قرن پنجم بعد از میلاد شمرده‌اند. ولی در واقع این شهر بسیار قدیمی تر بوده است. و در دوره آشوری‌ها بنام خلمنو (Xalmanu) وجود داشته است. اطرافش بسیار حاصلخیز است و چشم‌های گوگردی نیز دارد و خاصه انجیر آن (شاه انجیر) در مشرق زمین معروف بوده است. در سال ۱۹ هجری قمری که اعراب آن را گرفتند شهری بسیار پر رونق بود. و این حال در قرون اولیه اسلام نیز برقرار بود. حلوان بازوئی با هشت دروازه و مسجدی بزرگ داشت.

و یهودیان کنیسه معتبری در خارج باروی شهر داشتند. در اواخر قرن چهارم هجری قمری سلسله‌ای کما بیش مستقل در حلوان بر سر کار آمد که دومین امیر آن (۴۰۱-۴۳۷ هجری قمری) فارس بن محمد بود و گرفتار ابراهیم اینال سلجوقی گردید.

ابراهیم حلوان را گرفت و تاراج کرد و بسوخت. حلوان چند بار، از جمله در سال ۵۴۴ هجری قمری ڈچار زلزله شد. و از قرن هفتم هجری قمری ویران بود. (دائرة المعارف فارسی)

[۲]- تکریت (به فتح یا کسر تا): شهری است که آنرا بنام تکریت، دختر وائل، نامیده‌اند. (منتھی الارب) شهری است به اقلیم چهارم، قلعه‌ای محکم دارد که از بناهای اردشیر بابکان است و درسی فرسخی بغداد واقع است بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت وائل، خواهر بکر ابن وائل که دیاربکر بدو منسوب است و بعضی آنرا از دیار عراق عرب و برخی از ارمنیه شمارند (انجمن آراء) شهری است میان موصل و بغداد. و به بغداد نزدیک تر است. تا بغداد

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۵

که متعلق به وی بود گریخت.

پس از چندی، سلطان محمود شحنگی بغداد را به امیر منکوبرس داد که از بزرگان امراء دربارش بود و در دولت وی نفوذ و قدرتی داشت.

امیر منکوبرس وقتی فرمان شحنگی را دریافت کرد. پدر خوانده خود امیر حسین بن اتابک را که یکی از امیران ترک بود و حکومت اسد آباد را داشت روانه بغداد کرد تا به نیابت از طرف وی امور بغداد و عراق را اداره کند.

امیر حسین از «باب همدان» از خدمت سلطان محمود مرخص گردید و عازم محل ماموریت شد. جماعتی از امیران بکجی و غیره نیز بدلو پیوستند.

وقتی آقینقر بررسقی خبر حرکت او را شنید از خلیفه المستظاهر بالله درخواست کرد که به امیر حسین دستور توقف دهد تا او با سلطان محمود درین خصوص مکاتبه نماید و به هر چه سلطان اراده کرد

[۲] سی فرسنگ فاصله دارد. و قلعه محکمی در آنجا هست که بر ساحل غربی دجله واقع و بر دجله مشرف است ... و این قلعه را نخست

شاپور بن اردشیر بنا نهاد.

از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا) تکریت شهری است در شمال عراق مرکزی، بر ساحل غربی دجله، شمال سامرا و بر دامنه جبل حمرین شهری بسیار قدیمی است. از قرن چهارم بعد از میلاد تا سال ۱۱۵۵، مقر اسقف یعقوبی بود. نویسنده‌گان عرب بنای آنرا به -شاپور پسر اردشیر ساسانی نسبت داده‌اند. اول بار ظاهرا در سال ۱۶ هجری قمری به تصرف مسلمانان درآمد. صلاح الدین ایوبی در اینجا متولد شد.

هر تسفلد در آنجا سفالینه‌های جالبی از دوره ساسانی و قرون اولی اسلامی کشف کرد. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۶

عمل کند.

خلیفه به امیر حسین پیامی درین زمینه فرستاد. ولی امیر حسین جواب داد: «اگر خلیفه رسما به من فرمان بازگشت دهد. من باز خواهم گشت. و گر نه، از ورود به بغداد ناگزیرم.» پس از رسیدن پاسخ امیر حسین، امیر آقسنقر برسقی کسان خود را گرد آورد و برای مقابله با او روانه گردید. دو دسته متخاصل با یک دیگر روبرو شدند و به پیکار پرداختند.

درین جنگ یکی از برادران امیر حسین کشته شد. امیر حسین و کسانی که با اوی بودند سر به فرار گذارند و به لشکرگاه سلطان محمود بازگشتند.

این واقعه در ماه ربیع الاول - چند روز پیش از درگذشت المستظہر بالله اتفاق افتاد.
بيان درگذشت المستظہر بالله

درین سال - در شانزدهم ماه ربیع الآخر - المستظہر بالله، ابو العباس احمد بن المقتدى بامر الله، به بیماری ترقوه [۱] از دنیا رفت.

عمر او چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود.

او بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد.

درین مدت کسانی که به وزارت او رسیدند عبارت بودند از:

[۱]- ترقوه - (به فتح تا و ضم قاف و فتح واو) نام دو استخوان بالای سینه و زیر گردن در سمت راست و چپ که هر دو را ترقوتان می‌گویند، در فارسی چنبر و آخرورک هم می‌گویند.

(فرهنگ عمید)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۷

عمید الدوله ابو منصور بن جهیر، و سدید الملک ابو المعالی المفضل بن عبد الرزاق اصفهانی، و زعیم الروسae ابو القاسم بن جهیر، و مجد الدین ابو المعالی هبة الله بن مطلب، و نظام الدین ابو منصور حسین بن محمد. کسانی که نیابت وزارت داشتند نیز عبارت بودند از:

امین الدوله ابو سعد بن موصلا، و قاضی القضاة ابو الحسن، علی ابن دامغانی.
در روزگار او سه پادشاه از جهان رفتند که بنامشان در حضور او خطبه خوانده می‌شد. این سه پادشاه عبارت بودند از:
تاج الدوله تتش بن الب ارسلان، و سلطان برکیارق، و سلطان محمد فرزند ملکشاه سلجوقی.
بیان برخی از صفات و اخلاق او
این خلیفه- رضی الله عنه- مردی نرم خوی و جوانمرد بود.

نوع پروری و خیرخواهی در حق مردم را دوست داشت و به کارهای نیک مبادرت میورزید. در انجام امور خیر و هم چنین کارهایی که پاداش اخروی در پی داشت، درنگ جائز نمی‌دانست. کوشش‌ها و خدمات افراد را نادیده نمی‌گرفت و هیچگاه به تقاضای مساعده پاسخ نامساعد نمی‌داد.

وقتی کسی را بر سر کاری میگماشت، به وی اعتماد بسیار می‌کرد. به ساعیت بدگویی و سخن‌چین گوش نمی‌داد و به گفتار او توجه نمی‌کرد.

کسی ازو ندیده بود که دو رنگی و دو دلی به خرج دهد و به- گفته مغرضان از رای خود برگردد.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۸

دورهٔ خلافت او برای مردم روزگار شادی شمرده می‌شد و گوئی روزگار مردم از غایت خوبی حکم اعیاد را داشت. وقتی خبر رفاه و آسایش مردم را می‌شنید انبساط خاطر می‌یافت و شاه می‌شد. و هنگامی که رفتار سلطان یا نایب او باعث آزار کسی می‌گردید، در نکوهش و منع او از آن کار مبالغه می‌کرد.

خط زیبا و انشاء عالی داشت. درین خصوصی هیچ کس به او نمی‌رسید. و این دلیل زیادی فضل و وسعت دانش او بود. وقتی از دنیا رفت، پسرش المسترشد بالله بر او نماز خواند و چهار تکبیر [۱] زد.
جنازه او در حجره‌ای که داشت و همیشه از آن استفاده می‌کرد دفن شد.
این اشعار از سروده‌های اوست.

لما مدت الى رسم الوداع يدا
اري طرائق فى مهوى الهوى قددا
من بعد ما قد وفى دهرى بما وعدا

اذاب حر الهوى فى القلب ما جمدا
و كيف اسلك نهج الاصطبار وقد
قد اخلف الوعد بدر قد شعفت به

[۱]- چار تکبیر زدن کنایه از نماز جنازه است که بعد از آن میت را وداع کنند.
(برهان قاطع)

من همان دم که وضو ساختم از چشمِ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

(حافظ)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۳۹

ان كنت انقضى عهد الحب فى خلدى من بعد هذا، فلا عاينته ابدا

(يعنى: وقتى دست خود را برای وداع دراز کردم، آتش عشق دل افسرده را گذاخت. چگونه راه شکیبائی پیش گیرم در صورتی که این راهها در عالم عشق حد و اندازه‌ای دارد. پس از اینکه روزگار من به عهد خود وفا کرد ماهی که من شیفته‌اش بودم عهد خود را شکست.

بعد از این اگر من پیمان دوستی را بشکنم، دیگر هرگز او را نبینم.)
بيان خلافت امام المسترشد بالله

وقتی المستظہر بالله دار فانی را بدرود گفت: با پسرش المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن ابو العباس احمد بن المستظہر بالله بیعت کردند.

او بیست و سه سال ولیعهد بود و درین مدت خطبه ولیعهدی بنام وی خوانده می‌شد.
پس از درگذشت پدرش، دو برادر وی، یا دو پسر المستظہر بالله، به نامهای ابو عبد الله محمد، و ابو طالب عباس، هم چنین عموهای او، پسران المقتدی بامر الله، و سایر امیران و قاضیان و پیشوایان دین و بزرگان کشور با او بیعت کردند.
کسی که امر بیعت گرفتن از مردم برای المسترشد بالله را بر-عهده داشت قاضی ابو الحسن دامغانی بود که امور نیابت وزارت را نیز اداره میکرد و خود المسترشد بالله کار بیعت گرفتن را به او واگذار شده بود.

الکامل /ترجمه ج ۲۴، ص ۲۴۰

بیعت گرفتن از مردم را هیچ قاضی عهده‌دار نشده بود مگر او، و احمد بن ابو داود که برای الواثق بالله بیعت گرفت، و قاضی ابو علی اسماعیل بن اسحاق که برای المعتضد بالله بیعت گرفت.

بعد، وقتی المسترشد بالله قاضی القضاة را از نیابت وزارت معزول کرد، ابو شجاع محمد پسر ربيب ابو منصور وزیر سلطان محمود را به وزارت برگزید.

ابو منصور سفارش فرزند خود را کرده بود تا اینکه به وزارت منصوب شد.
المسترشد بالله پس از انتصاب ابو شجاع به وزارت، ابو طاهر یوسف بن احمد خزی، خزانه‌دار خود، را دستگیر کرد.
بيان فرار امیر ابو الحسن برادر مسترشد و بازگشت او

هنگامی که مردم به بیعت با المسترشد بالله اشتغال داشتند، برادر خلیفه، امیر ابو الحسن بن المستظہر بالله، با سه نفر دیگر سوار کشته شد و به مدائی رفت و از آنجا خود را در حله به دیس بن صدقه رساند.

دیس مقدم او را گرامی داشت و منزل و سایر وسائل آسایش در اختیار او و همراهانش گذاشت. ضمناً بوسیله او از درگذشت المستظہر بالله آگاه گردید.

وقتی المسترشد بالله شنید که ابو الحسن به نزد دیس رفته، این معنی به خاطرش گران آمد و باعث نگرانی او گردید. لذا رسولی را به خدمت دیس فرستاد و ازو خواست که برادرش را بازگردداند.

الکامل /ترجمه ج ۲۴، ص ۲۴۱

دبیس پاسخ داد: «من بندۀ خلیفه‌ام. و آماده فرمانبرداری او هستم. با این وصف ابو الحسن به من پناه آورده و داخل خانه من شده. منهم هرگز او را به کاری و ادار نخواهم کرد.» فرستاده خلیفه، نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد زینبی بود. او تصمیم گرفت که از جانب امیر ابو الحسن وساطت کند. لذا با او تماس گرفت و درباره بازگشت وی صحبت کرد و ضمانت داد که هر چه لازم دارد برایش از خلیفه بگیرد.

امیر ابو الحسن پیشنهاد او را پذیرفت و گفت: «من از برادرم جدا نشدم که به او آسیبی برسانم بلکه علت دوری من ازو وحشتی بود که از او داشتم. البته اگر مرا مطمئن کند که صدمه‌ای به من نخواهد زد، به خدمتش خواهم رفت.» دبیس نیز بر عهده گرفت که شخصاً وساطت کند و با او به بغداد برود و میان او با برادرش صلح و آشتی برقرار سازد. بدین ترتیب، نقیب النقباء، فرستاده خلیفه به بغداد بازگشت و خلیفه را از جریان امر آگاه ساخت. خلیفه نیز درخواستی را که از وی شده بود پذیرفت.

ولی بعد موضوع امیر برسقی و دبیس و منکوبراس، همچنانکه گفتیم، پیش آمد و کار امیر ابو الحسن را به تأخیر انداخت. امیر ابو الحسن تا دوازدهم صفر ۵۱۳ هجری قمری در پیش دبیس ماند. بعد، از حله به واسط [۱] رفت.

[۱]-واسط شهری بزرگ است به عراق. و به دو نیمه است و دجله میان وی همی رود. و بروی جسری است و ان در هر دو نیمه منبر است. و بنای-

الکامل /ترجمه، ج ۲۴۲، ص ۲۴۲

در واسط تعداد یاران او رو به افزایش نهاد و شایعات مربوط به- میزان قدرت و نیروی او شدت یافت. بطوریکه او بر واسط مستولی گردید و مردم از جانب او نگران شدند. درین وقت، خلیفه المسترشد بالله دستور داد که بنام ولایت عهدی پسرش ابو جعفر منصور خطبه بخوانند. لذا در دوم ربیع الآخر در بغداد وی خطبه خوانده شد. به سایر شهرها نیز نوشتنند که به نام

[۲] وی حجاج بن یوسف کرده است. و هوای درست دارد. و بسیار نعمت ترین شهری است اندر عراق. و از وی گلیم و شلوار بند و پشمehای رنگین خیزد.

(حدود العالم) واسط شهری است بین بصره و کوفه. فاصله آن به هر یک از این دو شهر پنجاه فرسنگ است و بدین جهه آن را «واسط» نامیدند (زیرا در وسط این دو شهر قرار گرفته است). و گویند پیش از بنای این شهر جای آن واسط القصب نام داشت. و چون حجاج شهر را بدان موضع بنا کرد، آن را به همان نام نامید. و الله اعلم. منجمان گویند طول واسط ۷۱ درجه و دو ثلث درجه و عرض آن ۳۲ درجه و ثلث است و در اقلیم سوم است (معجم البلدان) و در مثل آرنده: «تعاقف کانک واسطی» و آن چنان بود که حجاج برای بناء شهر واسط مردمان را به بیگاری گرفت. و آنان می‌گریختند و در مسجد با غرباً می‌خافتند. شرطه حجاج در پی ایشان به مسجد می‌آمد و می‌گفت:

«یا واسطی» پس هر که سر بر می‌داشت او را می‌گرفت. بدین رو خود را ناشنیده می‌گرفتند و تعاقف می‌کردند.

(از تاج العروس، اقرب الموارد و متنهى الارب) حمد الله مستوفی درین باره در نزهه القلوب ارد: واسط شهر اسلامی است از اقلیم سوم. طولش از جزائر خالدارات فال و عرض از خط استوا لام. حجاج بن یوسف ثقیل در سنّه ثلاث و ثمانین (۸۳ هجری قمری) آن را ساخت. به طرف دجله افتاده است و غلبه او بر طرف غربی است و نخلستان بسیار دارد. بدین سبب هوایش به عفونت مایل باشد و حقوق دیوان آن شهر به تمعاً مقرر است، چهل و چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است. (لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۴۳

وی خطبه خوانده شود.

ابو جعفر هنگامی که به ولیعهدی رسید دوازده ساله بود.

خلیفه، سپس، به دبیس بن مزید پیام فرستاد و ازو خواست که به کار امیر ابو الحسن رسیدگی کند.

درین زمان امیر ابو الحسن از پیش دبیس رفته و به شهرهای خلیفه و آنچه به او تعلق داشت دست اندازی کرده بود.

خلیفه به دبیس دستور داد که پیش از نیرومند شدن ابو الحسن از کارش جلوگیری کند.

دبیس نیز قشونی برای پیکار با او اعزام داشت.

ابو الحسن وقتی کار را چنین دید از واسط دور شد. او و یارانش در بیابان به سرگشتنگی افتادند و راه را گم کردند.

سپاهیان دبیس سررسیدند و نزدیک شهر صلح [۱] به آنان برخوردند و اموال امیر ابو الحسن را به یغما برداشتند.

کردها و ترکانی که با وی بودند سر به فرار نهادند. بقیه نیز به خدمت دبیس بازگشتند.

امیر ابو الحسن با ده تن از یاران خود تشنه در بیابان باقی ماند.

در حالیکه شدت گرمای تابستان بود و میان او تا آب پنج فرسخ فاصله وجود داشت. لذا یقین کرد که به هلاک خواهد رسید.

درین گیر و دار دو نفر عرب بدوى او را دنبال کردند. خواست از چنگ آن دو تن بگریزد ولی نتوانست.

[۱]-صلح (به کسر صاد) شهری است در بالای واسط و نهری دارد که از جانب خاوری دجله از مکانی که آن را فم صلح می‌نامند آب می‌گیرد.

(نقل به معنی از معجم البلدان)

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۴۴

سرانجام او را گرفتند و به او، که از شدت تشنگی کارش به جان رسیده بود، آب دادند. آنگاه او را پیش دبیس برداشتند.

دبیس بیست هزار دینار به او بخشید و او را به بغداد روانه ساخت و به خدمت خلیفه فرستاد.

او وقتی به بغداد رسید در دار العزیزه اقامت گزید.

از هنگامی که آنجا را ترک گفت تا زمانی که بدانجا بازگشت یازده ماه گذشته بود.

وقتی که به خلیفه المسترشد بالله وارد شد، پای او را بوسید.

خلیفه نیز بر روی او بوسه داد و هر دو به گریه افتادند.

آنگاه خلیفه خانهٔ خوبی را که خودش پیش از خلافت در آن بسر می‌برد در اختیار او گذاشت. و خلعت و هدایای بسیار به او داد و دلش را خوش و خاطرش را آسوده ساخت.

رفتن ملک مسعود و جیوش بک به عراق آنچه میان آنان و برسقی و دبیس روی داد درین سال، در ماه جمادی الاولی، برسقی خروج کرد و با سپاهیان و سایر کسانی که همراحتش بودند در پائین رقه فرود آمد و وانمود کرد که میخواهد به حله برود و دبیس بن صدقه را از آنجا براند.

دبیس به شنیدن این خبر گروه کثیری از تازیان و کردان را گرد آورد و اموال و اسلحهٔ بسیار میان آنان پخش کرد. درین وقت ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک ای ابه جیوش بک در موصل اقامت داشت. و جماعتی که با این دو تن بودند به آنان یادآوری کردند که می‌توانند به عراق حمله‌ور شوند زیرا غیر از

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۴۵

برسقی کس دیگری مانع کار آنان نخواهد شد.
آنان نیز با سپاهیان بسیار عازم عراق شدند.

همراه ملک مسعود وزیر او فخر الملک ابو علی بن عمار، حاکم طرابلس، و قسم الدوله زنگی بن اقسینقر جد ملوک ما که آن در موصل هستند، بود. او مردی بی‌نهایت شجاع به شمار میرفت.

همراه آنان، همچنین، حاکم سنجار و ابو الهیجاء صاحب اربل، و کرباوی بن خراسان ترکمانی، فرمانروای بوازیج بودند. وقتی برسقی از نزدیک شدن آنان آگاه شد، در بیم و هراس افتاد.

قدیم، همچنانکه گفتیم، سلطان محمد، امیر اقسینقر برسقی را مربی پسر خود، مسعود قرار داده بود. لذا برسقی بیشتر از جیوش بک می‌ترسید.

وقتی آنها به بغداد نزدیک شدند برسقی به مقابله با آنان شتافت تا با آنان بجنگد و از ورودشان به شهر جلوگیری کند. ملک مسعود و جیوش بک بمجرد آگاهی ازین جریان امیر کرباوی را بعزم صلح پیش او فرستادند. امیر کرباوی با امیر اقسینقر برسقی تماس گرفت و به او اطلاع داد که آنان آمده‌اند تا او را کمک کنند که بر دبیس پیروزی یابد.

بدین ترتیب گرد هم آمدند و با یک دیگر صلح کردند و پیمان بستند. ملک مسعود به بغداد وارد شد و در دارالمملکه فرود آمد.

درین وقت خبر رسید که امیر عماد الدین منکرس، که ذکرش گذشت، با قشون بسیار در راه است.

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۴۶

برسقی به شنیدن این خبر از بغداد حرکت کرد که با او پیکار کند و راه را بر او بیندد. منکرس، وقتی از حرکت برسقی آگاه شد عازم نعمانیه گردید. و در آنجا از دجله عبور کرد. او و دبیس بن صدقه به یک دیگر پیوستند. دبیس بن صدقه از ملک مسعود و برسقی اندیشنگ بود. لذا بنای کار خود را بر کجدار و مریز و مدارا و ملاطفت گذارد. و

برای مسعود و برسقی و جیوش بک هدایای نیکوئی فرستاد.

همچنین وقتی خبر نزدیک شدن امیر منکرس را شنید نامه‌ای برایش نوشت و از او دلجهوئی کرد و او را به قید سوگند با خود متحد ساخت. لذا این دو نفر بهم دست اتفاق دادند که یک دیگر را یاری کنند. نیروهای آن دو نیز بهم گردیدند. و هر یک سبب تقویت دیگری گردید.

پس از آنکه اتحاد و همبستگی دبیس و منکرس محرز شد، ملک مسعود و برسقی و جیوش بک با افراد خود عازم مدائن شدند تا با دو امیر مذکور مقابله و پیکار کنند.

این عده وقتی به مدائن نزدیک شدند، از کثرت سپاهیان آنان اطلاع یافتند. لذا برسقی و ملک مسعود از آنجا برگشتند و با رعایت گدارهایی که نهر صرصر داشت ازین نهر گذشتند.

این دو گروه، یعنی افراد قشون ملک مسعود و برسقی، و مردمی را که در حول و حوش نهر الملک، نهر صرصر، نهر عیسی و بعضی از قسمت‌های نهر دجلیل بسر میبردند غارت کردند و به هتك ناموس زنان آنان پرداختند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۴۷

وقتی این خبر به المسترشد بالله رسید رسولانی به نزد ملک مسعود و برسقی فرستاد و آنان را ازین کار نکوهش کرد و فرمان داد که از خونریزی درگذرند و تباہکاری را کنار بگذارند و راه درستکاری و مصالحه پیش گیرند.

فرستاد گان خلیفه عبارت بودند از: سدید الدلوة بن ابیاری، و امام اسعد میهنه استاد مدرسه نظامیه. برسقی منکر شد که چنان کارهایی از آن دو تن سرزده باشد. و قبول کرد که به بغداد بازگردد.

در همان اوقات به او خبر رسید که منکرس و دبیس سه هزار سوار اماده کرده و همراه منصور برادر دبیس، و امیر حسین ازبک، پدرخوانده منکرس، برای جنگ گسیل داشته‌اند. این عده به درزیجان رفت‌هایند که گدار دیاله [۱] به بغداد را قطع نمایند تا شهر

[۱]- دیاله: یکی از مهم‌ترین ریزابه‌های ساحل چپ دجله، که سرچشمه‌های آن در نواحی کرمانشاه و کردستان (ایران غربی) است. و در جنوب شرقی بغداد به دجله میریزد. قسمتی از آن که در ایران است سیروان نام دارد.

و گاهی این اسم به همه رود نیز اطلاق می‌شود. کمی پس از عبور از قزل رباط در خاک عراق، راه خود را در جبل حمرین باز می‌کند. نزدیک این محل یک رشتہ کanal‌های عمده از دیاله منشعب می‌گردد که از آنها برای آبیاری نخلستان‌ها و محصولات زمستانی و تابستانی استفاده می‌شود. زراعت وسیع و میوه‌های معروف ولایت دیاله (قریباً مشتمل بر همه طول رود دیاله در عراق) از برکت همین کanal‌های است. از شهرهای قدیم که از دیاله و کanal‌های آن استفاده می‌کرده‌اند، نهروان، بعقوبا، دسکره و جلواء بوده است. پهنه اطراف مسیر سفلای دیاله در قدیم صدها آبادی و جمعیت فراوان داشت. آثار دوره ساسانی و سایر اماکن باستانی آن حاکی از آن است که این ناحیه همیشه پر نعمت بوده است.

در دوره اسلامی «جاده خراسان» (از بغداد به ناحیه جبال) از این ناحیه (عمده در امتداد رودخانه) می‌گذشت و هنوز هم

جاده اتومبیل رو بین بغداد و ایران عمده در همان امتداد است. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۴۸

را از قشونی که محافظ آن، و مانع حمله به آن است، حالی کنند.

برسقی به بغداد بازگشت و از جسر گذشت تا مردم نترسند و از خبر فوق آگاه نشوند.

او پسر خود، عز الدین مسعود را در صرصر، بجای خود، مامور مراقبت در کار قشون کرد و عmad الدین زنگی بن اقسنقر را نیز به یاری او گماشت.

آنگاه به دیاله رفت و دو روز آنجا ماند و نگذاشت سپاهیان منکرس از دیاله عبور کنند.

درین وقت نامه‌ای از پسرش عز الدین مسعود رسید که به او خبر میداد بین دو فرقه صلح برقرار شده است.

این نامه او را ناراحت و نگران کرد که چرا کاری بدون اطلاع وی صورت گرفته است.

او سپس به بغداد بازگشت و از جانب غربی دجله عبور کرد.

منصور برادر دبیس، و امیر حسین، هم با سپاهیان خود بدنبال او از دجله گذشتند و نیمه شب به بغداد رسیدند و در مسجد جامع فرود آمدند.

برسقی بار دیگر از بغداد بیرون رفت و خود را به ملک مسعود رساند و اموال او را گرفت و به بغداد برگشت و نزدیک پل عتیقه اردو زد. ملک مسعود و جیوش بک نیز نزدیک «بیمارستان» فرود آمدند.

دبیس و منکرس نیز در پائین رقه خیمه زدند. عز الدین مسعود، پسر برسقی، نیز جدا از پدر خود، نزد منکرس اقامت کرد.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک رسولی به خدمت سلطان محمود فرستاده و سرزمین‌های بیشتری را برای خود و ملک مسعود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۴۹

درخواست کرده بود.

پس از چندی نامه‌ای از فرستاده جیوش بک رسید مبنی بر اینکه او به خدمت سلطان محمود رسیده و از سلطان نیکوئی بسیار دیده، و سلطان آذربایجان را به آن دو نفر واگذار کرد. ولی از شنیدن خبر پیشروی آنان به سوی بغداد گمان برده که آنان سر به عصیان برداشته‌اند.

لذا از آنچه برای آنان مقرر داشته بود صرف نظر کرده و برای سرکوبی آنان قشونی به سوی موصل اعزام داشته است. این نامه در دست منکرس افتاد و آنرا برای جیوش بک فرستاد و متعهد شد که میانجیگری کند و سلطان محمود را با او ملک مسعود بر سر مهر آورد و میانه آنان صلح و آشتی برقرار سازد.

منکرس با مادر ملک مسعود، موسوم به «سرجهان»، ازدواج کرده بود و مصلحت خود را در آن وساطت میدانست.

اما ملک مسعود و جیوش بک میترسیدند از اینکه، امیر اقسنقر برسقی مانع کار منکرس گردد. لذا با یک دیگر اتفاق کردند که قشونی به درزیجان بفرستند تا برسقی را وادار کند که با سپاهیان خود مزاحم منکرس نشود و به اتحاد با آنان تن

در دهد.

بنابر این کار به نحوی که گذشت صورت پذیرفت.

امیر آقسنقر برسقی، بخاطر نیک رفتاری با مردم، در بغداد محبوبیتی داشت، و گمان می‌برد که با استفاده ازین محبوبیت میتواند بر عراق تسلط یابد.

وقتی صلح برقرار شد و برسقی و سپاهیانش به بغداد رسیدند، دیگر کسان و یاران او از اطرافش پراکنده شدند و زحماتی که برای پیروزی بر عراق بدون اجازه سلطان محمود متحمل شده بود به هدر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۰

رفت.

او پس از آن واقعه، عراق را ترک گفت و به نزد ملک مسعود رفت و در نزد او اقامت کرد.
منکرس نیز در شحنگی بغداد استقرار یافت.

دبیس بن صدقه در بغداد خانه پدر خود را در «درب فیروز» مطالبه کرد و چون این خانه دیگر در مسجد جامع قصر افتاده بود با دریافت بهای آن مصالحه کرد. آنگاه منکرس را وداع گفت و به حله بازگشت.

منکرس در بغداد ماند و به ظلم و آزار مردم پرداخت و اموال آنان را گرفت. لذا ثروتمندان در اختفا بسر می‌بردند.
گروهی نیز از ترس او به حریم دار الخلافه پناه بردنده.

کار مردم مختل شد و کسان منکرس فساد اخلاق را به بالاترین حد رساندند تا اینکه مردی از اهالی بغداد ازدواج کرد.
یکی از سربازان منکرس ازین عروسی خبردار گردید و در شب زفاف او در خانه او را شکست و به زور وارد خانه شد و به داماد چند زخم زد و با عروس به عشق بازی پرداخت.

ازین وضع نفرین و استغاثه مردم بر آسمان رفت و بازارها را بستند و آن سرباز را گرفتند و به دار الخلافه بردنده که چند روز زندانی بود. بعد آزاد شد.

وقتی سلطان محمود شنید که منکرس در بغداد با مردم چگونه رفتار می‌کند کسی را نزد او فرستاد تا ازو بخواهد که به نزد سلطان برگردد.

ولی منکرس درین خصوص به مغالطه و دفع الوقت میپرداخت و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۱

هر وقت که سلطان محمود او را فرامی‌خواند در گردآوری مال و مصادره دارایی مردم پافشاری بیشتری بخرج میداد.
وقتی اهل بغداد دریافتند که سلطان محمود از منکرس برگشته و او را فرانخوانده، قصد جان وی کردند. منکرس نیز از ترس اینکه مبادا مورد حمله مردم قرار گیرد بغداد را ترک گفت.

بدین ترتیب مردم از شرش آسوده شدند و کسانی که از بیم او در اختفا بسر می‌برند از نهانگاه‌های خود بیرون آمدند.
بیان درگذشت پادشاه فرنگ و آنچه میان فرنگیان و مسلمانان روی داد
در ماه ذی الحجه سال ۵۱۱ هجری قمری، بگدوین، پادشاه قدس، زندگانی را بدروز گفت.

او با گروهی از سپاهیان فرنگی روانه مصر شد بدین قصد که بر آن سرزمین دست یابد و آن جا را تصرف کند چون طمع تصرف مصر در او شدت یافته بود وقتی مقابل تنیس [۱] رسید در رود نیل

[۱]- تنیس (به کسر تا و تشدید نون) شهری است به جزیره از جزائر بحر روم که ثیاب فاخره را بدان نسبت دهنده (متنه‌ی الارب) شهری است به- مصر میان دریای تنیس بر جزیره‌ای و ایشان را کشت و برزنیست. و از وی جامه صوف و کتان خیزد با قیمت بسیار. (حدود العالم) در بحر فرنگ کمابیش ششصد جزیره است. مشاهیر جزیره تنیس.

دورش نود و پنج فرسنگ است و در او غله تمام بود و دیباخ خود بافت، دیباخ رومی از آن بازگویند. و خورش ایشان شیر و ماهی بود. (نرخه القلوب) بحیره تنیس یا دریای تنیس در مصر است و به دریای روم پیوسته است و رود نیل اندر او همی ریزد. و این دریا به تابستان شیرین بود و به زمستان که آب رود نیل اندر است، شور شود. و اندر میان آن دو شهر است: یکی تنیس

الکامل/ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۲

به شنا پرداخت. و زخمی داشت که در آب شدت پیدا کرد.
همینکه فرا رسیدن مرگ خود را احساس کرد به شهر قدس برگشت و در آنجا از دنیا رفت.

[۱]- و یکی دمیاط. در ازای این دریا پانزده فرسنگ اندر پهنا پانزده فرسنگ است.
نام شهری به جزیره‌ای از جزائر بحر الروم، نزدیک دمیاط، و از آنجا ثیاب فاخر موسوم به تنیسی آرند. و آنرا تونه نیز گویند. نام دیگر این جزیره ذات الاحضاض است (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) جزیره‌ای است در دریای مصر نزدیک بر مصر، میان فرما و دمیاط، بر جانب شرقی فرما، منجمان طول جغرافیائی آن را ۵۴ درجه و عرض آن را ۳۱ درجه و ثلث میدانند و در اقلیم سوم است. و در آنجا پارچه‌های رنگین و فرش‌های رنگارانگ بافتند. در بیشتر ایام سال آب دریاچه آن بعلت وزش باد شمال و دخول آب بحر الروم پر نمک است. و چون زمستان فرا رسد و باد غربی و زیدن گیرد آب شور نقصان گیرد ... و مردم در انبار کردن آب شیرین اقدام کنند. گویند در تنیس حشرات موذی یافت نشود چون زمین آن شورهناک است. (از معجم البلدان) ناصر خسرو نویسد:

به جائی رسیدم که آنرا طینه می‌گفتند و آن بندر بود کشته‌ها را. و از آنجا به تنیس میرفتند در کشتی نشستم تا تنیس. و این تنیس جزیره‌ای است و شهری نیکو. و از خشکی دور است چنانکه از بام‌های شهر ساحل را نتوان دید.

شهری انبوه و بازارهای نیکو، و دو جامع در آن است و به قیاس ده هزار دکان در آنجا باشد. شهری گرم‌سیر است و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافت و از عمame‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند ... چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش شود ... و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد. و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازارگانان. و از ثقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا به خزانه سلطان مصر رسد. و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن ممتاز سازند چون

مقراض و کارد و غیره ... از سفرنامه ناصر خسرو (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۳

بغدوین پیش از مرگ وصیت کرد که زمام حکومت شهرهای او را قمص، صاحب رها، در دست گیرد. قمص که جانشین ببغدوین شد، همان کسی است که جکرمش او را اسیر کرده و جاولی سقاوو او را آزاد ساخته بود. قمص اتفاقاً در هنگام فوت ببغدوین به شهر قدس رفته بود تا کلیساي قمامه [۱] را زیارت کند. و وقتی ببغدوین وصیت کرد که فرمانروائی قدس را بر عهده گیرد، این درخواست را پذیرفت. بدین ترتیب قدس و رها هر دو در اختیار وی قرار گرفت.

طغتکین که از دمشق برای پیکار با فرنگیان رفته بود میان دیر ایوب و قریه بصل در یرموق فرود آمد. خبر درگذشت ببغدوین ازو پنهان مانده بود. این خبر را او هیجده روز بعد شنید در حالیکه میان سپاهیان او و فرنگیان قریب دو روز راه بود. بنابر این رسولانی از طرف پادشاه فرنگ آمدند و از او

[۱]- قمامه (به ضم قاف و فتح میم) بزرگترین کنیسهٔ نصاری است در بیت المقدس که زیبائی و عظمت آن در وصف نگنجد. این کنیسه در وسط شهر است و باروئی آن را فرا گرفته و در آن مقبره‌ای است که آن را قیامت خوانند و مسیحیان معتقدند که قیامت حضرت مسیح در آن بپا شده است. و صحیح آن است که نام آن قمامه است نه قیامه. زیرا آن زباله‌دان مردم شهر و در خارج شهر بود. و دست تبهکاران را در آن می‌بریدند. و دزدان را در آن به دار می‌آویختند.

و چون مسیح را در این موضع بدار زدند، آنجا را بزرگ شمردند و مقدس گردید، و این در انجیل مذکور است. در این کنیسه تخته سنگی است که گمان برند شکافته شده و آدم از میان آن بپاخاسته است. در گوشه‌ای از آن قندیلی است که پندارند نور در روز معینی از آسمان نازل می‌شود و آنرا می‌افروزد (معجم البیلان) (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۴

خواستار مatar که جنگ شدند.

طغتکین نیز در مقابل پیشنهاد کرد که پادشاه فرنگ از سهم خود در سرزمین‌هایی مثل جبل عوف، حنانه، صلت، و غور که بالمناصفه در اختیار داشتند چشم بپوشد.

ولی پادشاه فرنگ به این پیشنهاد حواب مساعد نداد و نیرومندی خود را بچشم او کشید. طغتکین نیز به سوی طبریه روانه شد و آن شهر و آنچه در حوالی آن بود غارت کرد و از آنجا رهسپار عسقلان شد. عسقلان پیش از آنکه بدست فرنگیان افتاد به مصریان تعلق داشت و قشون مصر در آنجا بود. این سپاهیان که مصریان پس از بازگشت پادشاه قدس از مصر بدانجا فرستاده بودند، عبارت از پنجهزار سوار بودند.

وقتی طغتکین به آنان پیوست فرمانده قشون به او اطلاع داد که رئیسش به او دستور داده در اطاعت طغتکین باشد و بهر چه او حکم کند عمل نماید.

طغتکین با آن سپاه قریب به دو ماه در عسقلان ماند و چون در پیکار با فرنگیان کاری از پیش نبرد به دمشق بازگشت.

در راه شنید که یکصد و سی تن از سواران فرنگی بر یکی از قلعه‌های تابعه او، موسوم به حصن جلدک، که معروف به «زندان» بود تسلط یافته‌اند. نگهبان قلعه نیز قلعه را تسليم آنان کرده است. مت加وزان بعد به شهر اذرعات [۱] حمله برده و در آنجا به یغماگری پرداخته‌اند.

[۱]- اذرعات (به فتح الف و کسر یا فتح را): شهری است بشام (متنه‌ی الارب)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۵

طغتکین نیز پسر خود، تاج الملوك بوری [۱] را برای مقابله و پیکار با آنان فرستاد. فرنگیان از برابر او به کوهی که در آنجا بود گریختند. ولی او آنان را دنبال کرد و از زد و خورد با آنان چشم نپوشید. پدرش او را ازین کار منع نمود و نصیحت کرد که از دنبال کردن آنان دست بردارد. ولی او گوش نداد و همچنان به تعاقب دشمن پرداخت.

فرنگیان وقتی از نجات خود ناامید شدند به جنگ و کشتاری سخت پرداختند و از کوه فرود آمدند و بر مسلمانان حمله‌ای تمام معنی کردند که آنان را فرار دادند و گروه کثیری از آنان را اسیر کردند و کشتند. سربازان شکست خورده‌ای که نجات یافته بودند و به بدترین وضعی

[۱]- نزدیک بلقا مجاور زمین بلقاء و عمان و شراب آن معروف است و نسبت بدان اذرعی است: «خمر اذرعیه». و ایرانیان در آنجا رومیان را شکست داده‌اند. و گویند که مراد از ادنی الارض در آیه کریمه «الم غلبت الرؤوم في ادنی الارض» ۳۰-۱ همین اذرعات است و بزمان طغتکین ملک شام این شهر بدست مسیحیان افتاد و آنجا را نهبا و غارت و ویران کردند. از مشاهیر صلح او محدثین عده‌ای منسوب به این شهر باشند و از جمله اسحاق بن ابراهیم اذرعی است-قاموس الاعلام ترکی (از لغتنامه دهخدا)

[۱]- آل بوری یا اتابکان دمشق از سال ۴۹۷ هجری قمری تا ۵۴۹ فرمانروائی کردند. طغتکین از جمله روسای لشکری سلجوقیان که به مقام اتابکی بعضی از شاهزادگان این خاندان رسیده و مدته نیز خود زمام امور را بدست گرفته بود. یکی از ممالکی است که سلطان تتش او را آزاد کرده و پس از سال ۴۸۸ هجری قمری (۱۰۹۵ میلادی) به اتابکی پسرش دقاق در دمشق گماشته بود.

طغتکین بعد از مردم دقاق حکومت او را تصرف کرد و مؤسس سلسله اتابکان بوری گردید.
(طبقات سلاطین اسلام)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۶

به دمشق بازگشتند.

پس از این واقعه طغتکین به حلب رفت تا از ایلغازی که در آنجا بود برای جنگ با فرنگیان کمک بخواهد. ایلغازی نیز وعده داد که با وی درین جنگ همراهی و همکاری کند. هنگامی که طغتکین در حلب بود، به وی خبر رسید که فرنگیان به حوران [۱] از توابع دمشق حمله برده و به یغما و

[۱]- حوران: شهری است به دمشق (متهی الارب) نام ناحیتی است نزدیک دمشق و حجاز (ابن بطرطه) ناحیه بزرگی است از اعمال دمشق در جانب قبله مشتمل بر قراء و مزارع بسیار قصبه این ناحیه را بصری گویند و اذرعات و زرع و غیره متعلق بدان است. خطه‌ای است پهناور از اعمال دمشق در جهت قبله. و دارای روستاهای بسیار و مزارع فراوان است. شعرای عرب در اشعار خود همواره از آن یاد کرده‌اند.

قصبه آن بصری (به ضم ب. بصر) نامیده می‌شود. حوران پیش از دمشق بدست مسلمین گشوده شد. گروهی از دانشمندان بدین شهر منصوب و به حورانی معروفند.

حوران یا هائزوران، ناحیه‌ای از سوریه است که در مشرق اردن و جنوب دمشق واقع شده است. از جلگه‌های غیر مسکون خشک تشکیل می‌شود. و این اورانیتید (Auranitid) قدیمی‌هاست.

حوران در جهت شرقی رودخانه اردن، در شمال شرقی فلسطین، از جانب شمال به نقاط همجوار یا دمشق، یعنی غوطه، و از سوی جنوب به بلقاء و از طرف مشرق به صحراء محدود می‌باشد.

این خطه از پستی و بلندی‌هایی که جبل حوران و اطراف وحولی آن را بوجود می‌آورند تشكیل پیدا کرده و اکثر نقاطش پانصد گز از سطح دریا ارتفاع دارد.

علاوه بر جبل حوران که در سمت شرقی این سرزمین قرار دارد، در جهت مغرب نیز برخی از ارتفاعات موجود است که مرتفع‌ترین آنها را جبل عجلون

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۷

مردم دست زده و بازگشته‌اند.

لذا طغتکین و ایلغازی متفق الرای شدند به اینکه طغتکین برای حمایت از شهرهای خود به دمشق برگردند. ایلغازی نیز به ماردين برود و قشونی گرد آورد. آنگاه به اتفاق هم به جنگ با فرنگیان بپردازند.

] () نامند.

برخی از نهرهایی که از جبل حوران سرچشمه گرفته، رو به مشرق سرازیر و در ریگ‌ها ناپدید می‌گردند، و برخی دیگر از همان نهرها بطرف مغرب جريان پیدا کرده، پس از اتصال و اختلاط با يك دیگر نهر یرموق را به وجود می‌آورند و آن به نهر اردن می‌پيوندد.

اکثر جهات حوران بسیار حاصلخیز است لیکن ازین استعداد خداداد آنطور که باید و شاید استفاده نمی‌شود. اهالی آن درزی و عربند که جمعی از آنان خیمه‌نشین و زارع می‌باشند و طایفه دیگر آن بادیه‌نشین هستند و گوسفند و شتر می‌پرورند. در زمان بنی اسرائیل این خطه را ماورای اردن می‌نامیدند. یهودیها و آشوریها و كلدانیها باین قطعه صدمات زیاد وارد آورده‌اند و آنرا به ویرانه‌ای مبدل نمودند. بعد از اسکندر، در زمان مقدونیان و رومیان، درین خطه آثار عمران با

استعداد آن ظاهر شد. قصبه‌ها و بلاد زیادی به عرصه ظهر آمد چنانکه خرابه‌های چندین شهر تاکنون در مقابل حوادث زمان پایداری نشان داده است.

رومیان کلمه حوران را به تحریف به شکل آوارانیتیس درآورده و این قطعه را به چند پارچه تقسیم نموده بودند. در زمان فتوحات اسلامی مرکز این خطه شهر بصری بود که امروز خرابه‌های آن را شام قدیم دانند. فاتحین اسلام اکثر جهات آن را بدون زد و خورد بدست آوردند.

بنا به اعتقاد پاره‌ای از محققان فرنگی این سرزمین در اوائل دوره اسلامی خیلی معمور و آباد بود. اما حرکات وحشیانه چنگیز و تیمور و فجایع اهل صلیب آنرا به ویرانه‌ای مبدل ساخت. و از همان وقت‌ها ملعنة اعراب بدوى قرار گرفت، تا آنجا که کمر راست کردن نتوانست چنانکه اینک در حوران نه تنها یک شهر بلکه یک قصبه هم وجود ندارد. (لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۸

بنابر این ایلغازی با فرنگیانی که آهنگ پیکار با او را داشتند در برابر آنچه که ذکرش گذشت مصالحه کرد، و مدتی را برای متارکه جنگ قرار داد، و برای گردآوری سپاه به ماردین رفت که ما انشاء الله تعالى شرح آن را ضمن وقایع سال ۵۱۳ هجری قمری ذکر خواهیم کرد.

[۱] حوران (یا سرزمین غاردار) ولایتی است در جنوب غربی سوریه، واقع در شمال نهر اردن و دریای جلیل و جنوب دمشق. این ولايت قسمتی از ناحیه معروف حوران است که بمناسبت غارهای متعدد قسمت کوهستانی شمال شرقی آن، که بسیاری از آنها زمانی مسکون بوده، بدین نام خوانده شده است. این ناحیه دشتی است خالی از درخت، مشتمل بر قله‌های مخروطی آتشفسانی، که خاکش بواسطه وجود خاکسترها آتشفسانی بسیار حاصلخیز است. بیشتر سکنه‌اش از دروزها هستند که از لبنان مهاجرت کرده‌اند.

ناحیه حوران لا اقل قسمتی از همان «باشان» تورات است که سرحد شمال شرقی ارض موعود شمرده شده است، بعدها از ایالات رومی شد. در اواخر قرن دوم بعد از میلاد مسیحیت در آنجا رواج داشت. پایتحت آن، بصری، اولین شهر شام بود که به تصرف مسلمانان درآمد. و پس از تاسیس «جندها» حوران جزء چند دمشق بود.

تاریخ از آن بعد حوران همان تاریخ سوریه است. مهاجرت در روزها به حوران در قرن هیجدهم میلادی آغاز شد. از کاوشهایی که درین ناحیه بعمل آمده است بقایای جالبی بدست آمده، و علاوه بر غارها و آثار شهرهای روی زمینی، شهرهای زیر زمینی کشف شده است. بقایای این آبادی‌ها نشان میدهد که از قطعات گدازه‌های آتشفسانی ساخته شده‌اند. بعلاوه، کتیبه‌های یونانی، سبائی، لاتینی، صفائی و نبطی فراوان بدست آمده است.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۵۹

بیان پاره‌ای از رویدادها

درین سال، یعنی سال ۵۱۲ هجری قمری، باران نیامد و در بسیاری از شهرها غلات نایاب شد.

بدترین وضع در عراق پیش آمد که قیمت‌ها بالا رفت و اهل حومه شهر جلاء وطن کردند و مردم با سبوس تغذیه مینمودند.

در نتیجه طرز رفتار منکرس با اهل بغداد، درین خشکسالی بمردم بسیار سخت گذشت.

درین سال المسترشد بالله از هر گونه اجحافی که به ساکنان املاک مخصوص او روا میداشتند جلوگیری کرد و فرمان داد که جز آنچه در قدیم مرسوم بوده چیزی بیش تر از مردم گرفته نشود.

او همچنین پرداختن به صنعت زری بافی را آزاد گذاشت. بافت‌گان سقلاطون [۱] و کسان دیگری که درین رشته کار می‌کردند از کارفرمایان خود سختگیری و اجحاف بسیار می‌دیدند.

درین سال مسافرت به مکه به تأخیر افتاد و شایع شد که رفتن به

[۱]- سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنى سقلات است و جامه نخجوانی رانیز گویند. بعضی گویند نام شهری است که سقلات منسوب بدان شهر است.

و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده است و کاف به کثرت استعمال افتاده سقلاطون شده، و در قدیم رنگ سقلات منحصر در کبود بوده است (برهان قاطع) سقلاطون یا سقلاط (به کسر سین) پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌باشد و شهرت بسیار داشته. در قرون وسطی این کلمه در تمام اروپا معمول بود. آنرا آلمانی «سیکلاتون» (Ciclaton) اسپانیائی «سیکلاتون» (Ceelat) و انگلیسی «سیگلاتون» (Siglaton) و فلامانی «سینگلاتون» (Cinglatoen) می‌نامند (ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۰

حج از عراق قطع شده است. بدین جهه خلیفه، امیر نظر، خادم امیر الجیوش یمن را مأمور ساخت تا کار حج را که قبل امیر الجیوش بعهده داشت، ترتیب دهد. از پول و مال نیز آنچه در راه مورد نیازش واقع می‌شد در اختیارش گذارد.

بدین ترتیب زائران خانه خدا حج گزارند و درین سفر کار- دانی و لیاقت امیر نظر نیز اشکار گردید.

درین سال دو کشتی بزرگ متعلق به فرنگیان که حامل نیرو و مهمات بود به شام رسید.

این دو کشتی هر دو غرق گردید چون مردم از کسانی که در کشتی بودند وحشت داشتند.

درین سال فرستاده ایلغازی، فرمانروای حلب و ماردین برای شکایت و ابراز انزعجار از دست فرنگیان به بغداد رسید.

شمه‌ای از رفتار بیدادگرانه‌ای را که فرنگیان با مسلمانان در دیار جزیره [۱] کرده بودند شرح داد که بر قلعه‌ای در نزدیکی شهر «رها» دست یافته و حاکم قلعه، ابن عطیه، را کشته بودند.

[۱]- جزیری (به فتح جیم و زا) منسوب است به جزیره یعنی بلاد موصل و حران و رها و رقه و راس عین و آمد و میافارقین و دیار بکر. و آنها را بدان جهت که میان دجله و فرات قرار دارند جزیره گویند و تاریخ آن را گرداورده‌اند و جمعی از رجال بدانجا منسوبند (از لباب الانساب) این کلمه نیز نسبت است به جزیره ابن عمر که شهری است معروف در سه منزلی موصل که دجله از سه طرف بشکل هلال آنرا احاطه کرده و

یک طرف دیگر نیز با ایجاد خندقی پر آب شده و به جزیره معروف است - از لباب الانساب و ریحانة الادب.
(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۱

درین خصوص نامه‌هائی به خدمت سلطان محمود نگاشته شد.
درین سال جنازه المستظہر بالله و کلیه کسانی که در دار الخلافه مدفون بودند به رصافه [۱] منتقل گردید.
در میان آنان جده المستظہر بالله، مادر المقتدى بالله، نیز بود که بعد از المستظہر درگذشت و پشت چهارم فرزندان خود را نیز دید.

درین سال کار عیاران در جانب غربی بغداد بالا گرفت. لذا نایب شحنة بغداد با پنجاه غلام ترک به سر وقت آنان رفت و با آنان پیکار کرد. ولی از آنان شکست خورد. روز بعد با دویست غلام بر آنان حمله‌ور گردید و این بار نیز پیروزی نیافت و عیاران محله قطفتا [۲] را غارت کردند.

درین سال، در ماه شعبان، ابو الفضل بکر بن محمد بن علی بن فضل انصاری، که از اولاد جابر بن عبد الله انصاری بود،
جهان فانی را بدروود

[۱]- رصافه (به ضم را و فتح فا) یا رصافة البغداد محله‌ای است به بغداد. از آن محله است محمد بن بکار و جعفر بن محمد بن علی. (از متنهی الارب) صاحب قاموس الاعلام ترکی آرامگاه امام اعظم ابو حنیفه را درین شهر نوشته است.
یاقوت گوید:

رصافه‌ای است به بغداد در جانب شرقی بغداد، معسکر مهدی بوده. به امر منصور خانه‌ها بنا کرده مسکن گزیدند. رفته رفته آباد و به قدر مدینه المنصور بزرگ شد. و نیز یک مسجد جامع بزرگتر از مسجد جامع پدرش درین مکان بنا کرد.
مرتب خلفا و قبور جمعی از ایشان نیز در همین جاست - از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا)

[۲]- قطفتا (به فتح قاف و ضم طین) محله‌ای است بزرگ در قسمت غربی بغداد مجاور مقبره الدیر که در آن قبر شیخ معروف کرخی است و میان آن و دجله کمتر از یک میل فاصله است. این محله مشرف به نهر عیسی است - معجم البلدان
(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۲

گفت.

او اهل شهر بخارا بود. از بزرگترین فقهاء مذهب حنفی، و حافظ این مذهب شمرده می‌شد.
درین سال ابو طالب حسین بن محمد بن علی بن حسن زینبی، نقيب النقابه از کارنقابت و پیشوائی کناره گرفت و در ماه صفر در بغداد از دنیا رفت. پس از او برادرش طراد جانشین وی گردید و امر نقابت را عهده‌دار شد.
ابو طالب نیز از بزرگان حنفیه بود و حدیث بسیار روایت میکرد.
درین سال، در ماه ذی الحجه، ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب بن منده اصفهانی، که از محدثان مشهور بیت الحدیث بود،

درگذشت.

او کتاب‌های نیکوئی تصنیف کرده است.

درین سال ابو الفضل احمد بن خازن از دنیا رفت.

او مردی ادیب بود. شعر نیکو می‌ساخت. روزی به عزم دیدار دوستی به خانه او رفت ولی او در خانه نبود. اما غلامان وی او را به - باغ و همچنین به حمام بردن.

لذا درین باره قطعه ذیل را ساخت:

الاتلقانی بوجه ضاحک	وافیت منزله فلم از صاحبا
لمقدمات ضیاء وجه المالک	والبشر فی وجه الغلام نتیجه
вшکرت رضوانا و رافت مالک	و دخلت جنته و زرت جحیمه

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۳

(یعنی: به خانه او رسیدم و هیچ یاری را در آن جا ندیدم مگر اینکه باروی خندان از من دیدار کرد، گشاده روئی خلام و خدمتکار خانه نشانه‌ای از فروغ روی صاحبخانه بود. هم بهشت او هم دوزخ گرم او را دیدم. و از رضوان، یعنی دربان بهشت، و مهربانی مالک دوزخ سپاسگزاری کردم.)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۴

(۵۱۲) وقایع سال پانصد و سیزدهم هجری قمری
عصیان ملک طغل بر برادر خود سلطان محمد
ملک طغل - پسر سلطان محمد - هنگامی که پدرش فوت کرد، در قلعه سر جهان [۱] اقامت داشت.

[۱]- سرجهان (به فتح سین و جیم): قلعه‌ای بود بر سر کوهی که محاذی طارمین است. بر پنج فرسنگ سلطانیه به جانب شرقی است. و کمایش پنجاه پاره دیه از توابع آن بود و تمامت در فترت مغول خراب شده بود.

(نژهه القلوب) نام قلعه‌ای بود بر قله کوهی از کوه‌های دیلم، مشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر و زنگان (زنجان) در کمال متنانت و حصانت و رفعت مشتمل بر دو طبقه، چنانکه اگر طبقه سفلی مسخر شود طبقه علیا که قله آن قلعه است خود به منزله حصن حصین خواهد بود که استخلاص آن مشکل دست دهد. از آن به این اسم موسوم شده است. (آندراج) سرجهان قلعه‌ای است قدیم در شمال شرقی زنجان، بفاصله پنج فرسخی سلطانیه. بر دشت وسیعی که به طرف شمال به جانب ابهر و قزوین امتداد دارد،

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۵

این شاهزاده در ماه محرم سال ۵۰۳ هجری قمری تولد یافته و یک سال بعد، یعنی سال ۵۰۴ پدرش شهرهای ساوه و آبه و زنjan را به او واگذارده بود.

سلطان محمد ضمنا به امیر شیرگیر - همان کسی که در محاصره قلعه‌های اسماعیلیان ذکرش گذشت - ماموریت داده بود که تربیت و سرپرستی فرزندش ملک طغول را بر عهده گیرد.

از آن پس دره‌ها و سرزمین‌هائی هم که شیرگیر از اسماعیلیان گرفت به قلمرو ملک طغول اضافه شد.

درین سال، یعنی سال ۵۱۳ هجری قمری سلطان محمود - برادر ملک طغول - امیر کنتغدی را فرستاد که مربی و سرپرست ملک طغول باشد و اداره امور او را بر عهده گیرد و او را به خدمت وی ببرد.

ولی امیر کنتغدی وقتی به خدمت ملک طغول رسید، او را - بر عکس - به مخالفت با برادر و احتراز از رفتن به پیش او واداشت.

و دو نفری بر این قرار اتفاق کردند.

سلطان محمود، وقتی این خبر را شنید، شرف الدین ابن شیروان ابن خالد را با سی هزار دینار پول و خلعت‌ها و هدایای دیگر پیش ملک طغول فرستاد. و به او وعده داد که چنانچه پیش وی برود و به او به پیوندد، سرزمین‌هائی بیش از آنچه که

اکنون دارد در اختیارش خواهد گذارد.

اما به پیام سلطان محمود جواب مساعد داده نشد. و امیر کنتغدی

[۱] مشرف بود. یاقوت آنرا یکی از مستحکم‌ترین قلاعی که دیده است، شمرده.

این قلعه در نتیجه حمله مغول ویران گردید.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۶

پاسخ داد: «ما فرمانبردار سلطان هستیم و به همان راه می‌رویم که او رود و از قشون نیز با ما فقط به اندازه‌ای است که بتوانیم در برابر مخالفان مقاومت کنیم.» سلطان محمود، ضمن درگیری با برادر خود، در ماه جمادی - الاولی، با ده هزار سوار زبده از دروازه همدان حرکت کرد و قصد خود را نیز از همه پنهان داشت.

او تصمیم گرفته بود که به برادر خود، و امیر کنتغدی ناگهان حمله برد و آنان را گوشمالی دهد.

اما در راه، یکی از خاصان او به مردی ترک از کسان ملک طغول برخورد و سلطان را از این موضوع آگاه ساخت.

به فرمان سلطان آن مرد را دستگیر کردند که نتواند ملک طغول را از قصد سلطان محمود آگاه سازد.

ولی آن مرد دوستی هم داشت که وقتی خبر دستگیری وی را شنید و از جریان امر آگاه شد، شبانه بیست فرسخ راه را طی کرد تا خود را به امیر کنتغدی رساند.

امیر کنتغدی سرمست خفته بود و او به زحمت زیاد بیدارش کرد و از آنچه میدانست آگاهش ساخت.

او نیز پس از اطلاع از اوضاع به نزد ملک طغول رفت و جریان را به او بازگفت و او را مخفیانه با خود برد.

آن عازم قلعه سمیران [۱] شدند.

[۱]- سمیران (کسر سین): قلعه استواری است به نزدیکی جویم ابی احمد و گرمسیر است و آب مصنوعه دارد- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۵۹

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۶۷

ولی راه را گم کردند و به سوی قلعه سرجهان رفتند که آنجا را ترک گفته بودند. و در آنجا قشونی گرد آوردن. این گمراهی به نفع آنان تمام شد و آنان را به سوی امن و سلامت راهنمایی کرد. زیرا سلطان محمود راه خود را به سوی قلعه سمیران افکند و گفت: «این دو نفر- یعنی طغول و امیر کنتغدی وقتی بفهمد که ما داریم به آنها نزدیک می‌شویم، به قلعه سمیران خواهند رفت. چون سمیران قلعه‌ای است که ذخایر و اموال خود را در آنجا گذاشته‌اند. و چه بسا که در بین راه با آنها مصادف شویم». بهر صورت، ملک طغول و امیر کنتغدی، آنچه فکر می‌کردند باعث دردسرشان خواهد شد، مایه نجاتشان گردید.

سلطان محمود وقتی به قلعه سمیران رسید به سپاهیانی که نگهبان قلعه بودند حمله برد و قلعه را گرفت و در آنجا دست به یغماگری گذاشت و از خزانه برادر خود سیصد هزار دینار برداشت [۱] این مالی بود که خود برای وی فرستاده بود. سلطان محمود، پس ازین واقعه، مدتی در زنجان اقامت کرد. و بعد از زنجان عازم ری شد.

اما ملک طغول از قلعه سرجهان فرود آمد. او و امیر کنتغدی خود را به شهر گنجه رساندند. و در آنجا یاران ملک طغول به او

[۱]- قلعه محکمی است در ساحل یک نهر جاری بین کوه‌ها و ولایت مارم صاحب الموت آن را خراب کرده. و این قلعه به ملک دیلم متعلق بوده است- از معجم البلدان.
(لغتنامه دهخدا)

[۱]- قبل گفته است سی هزار دینار برای وی فرستاد.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۶۸

پیوستند و قدرت و نیروی او فزونی گرفت و میان او و برادرش سلطان محمود نگرانی و تیرگی روابط حکمفرما گردید. جنگ میان سلطان سنجر و سلطان محمود درین سال- در ماه جمادی الاول- میان سلطان سنجر و برادرزاده‌اش سلطان محمود جنگ سختی درگرفت که ما اینک جریان امر را ذکر می‌کنیم:

پیش ازین- ضمن وقایع سال ۵۰۸ هجری قمری- گفتم که سلطان سنجر به غزنی رفت و آن شهر را فتح کرد و آنچه در آنجا بود به تصرف درآورد و به خراسان بازگشت.

در خراسان شنید که برادرش، سلطان محمد، درگذشته و سلطان محمود- که دختر سلطان سنجر را به زنی گرفته بود- بر- تخت سلطنت نشسته است.

سلطان سنجر از خبر فوت سلطان محمد دچار اندوه بزرگی شد.

برای سوگواری خاکسترنشین گردید و عزا و ماتمی نشان داد که نظیرش شنیده نشده بود.

دستور داد که هفت روز شهر را تعطیل کنند و بازارها را به- بندند و برای سلطان محمد مجالس تذکار برپا سازند و واعظان به- یادآوری کارهای نیک او مانند جنگ با باطنیان و انصراف از باج بستن به بعضی از معاملات و غیره، پردازنند. سلطان سنجر که به لقب «ناصر الدین» ملقب بود، پس از درگذشت برادرش، سلطان محمد، لقب معز الدین یافت که لقب پدرش ملکشاه بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۶۹

سلطان سنجر به فکر تصرف جبال [۱] و عراق و آنچه در دست برادرزاده‌اش سلطان محمود بود، افتاد. در این وقت از کشتن وزیر خود، ابو جعفر محمد بن فخر الملک، ابو المظفر بن نظام الملک، پشیمان شد. سبب کشتن او این بود که او امیران را خوار و خفیف می‌ساخت و آنان را از خود بیزار می‌کرد- بدین جهه کینه‌وی را در دل داشتند و از او بدشان می‌آمد.

وقتی از دست او به سلطان سنجر شکایت کردند، سلطان در غزنه بود و به آنان خبر داد که ترتیب کشتن او را خواهد داد ولی انجام

[۱]-جبال یا بلاد الجبال یا قوهستان (معرب کوهستان) در اصطلاح جغرافیا نویسان قدیم اسلامی، عنوان ناحیه‌ای کوهستانی در ایران است که بعد به عنوان «عراق» و «عراق عجم» مشهور شده است. این ناحیه از شرق به کویر خراسان و فارس، از غرب به آذربایجان، از شمال به کوه‌های البرز، و از جنوب به عراق عرب و خوزستان محدود بود. ناحیه جبال، غیر از دشت ممتد از همدان تاری و به جانب قم، کوهستانی است. وجه تسمیه آن به «جبال» نیز همین است.

ولایت جبال شامل ماهین (یعنی دو ماه: ماه کوفه و ماه بصره) بوده است. و در واقع تمام بلاد واقع در ایالت قدیم ماد را که در عهد فتوح اسلامی بوسیله اعراب بصره و کوفه فتح شده است در برداشته است.

نام عراق عجم را ایرانیها ظاهرا در قرن ششم هجری قمری، در دوره سلاجقه، به این ناحیه دادند. و پس از حمله مغول عنوان «جبال» متروک گردید.

در بعضی موارد ولایات کوهستانی خراسان واقع بین هرات و نیشابور هم جزء جبال به شمار می‌آمده است چنانکه ولایت طبرستان (مازندران) نیز گاه به این نام جبال خوانده می‌شده است و امرای محلی آن سرزمین را ملوک جبال می‌خوانده‌اند. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۰

این امر در غزنه برایش مقدور نیست.

سلطان سنجر به عللی نسبت به وزیر خود متغیر شده و ازو روی گردانده بود. منجمله اینکه: او سلطان سنجر را به تصرف غزنه تشویق کرد. و وقتی که سلطان سنجر به این کار همت گماشت و حرکت کرده و به ولایت «بست» رسید، ارسلانشاه

حاکم بست پانصد هزار دینار به او و عده داد که سلطان سنجر را از قصد خود منصرف کند.
او نیز سلطان را به مصالحه و انصراف از جنگ اندرز داد. عین همین عمل را نیز در ما وراء النهر کرد.
دیگر از علل خشم سلطان سنجر نسبت به او این بود که می‌گفتند در غزنه اموال بسیاری برای خود برداشته است.
علت دیگر، طرز رفتار او با امیران و رنجاندن آنان بود.
اینها و علل دیگر باعث شد که وقتی سلطان سنجر به بلخ بازگشت فرمان دستگیری او را صادر کرد و خونش را ریخت و
اموالش را گرفت.

اموال و جواهرات او حد و حساب نداشت. درین میان، هزار هزار - یعنی یک میلیون - دینار طلا یافت شد.
سلطان سنجر، پس از کشته شدن او، شهاب الاسلام عبد الرزاق برادرزاده نظام الملک - معروف به ابن الفقیه، را به وزارت
خود منصوب ساخت.

ولی این شخص از لحاظ شخصیت و بلندی مقام به پسر فخر - الملک، یعنی وزیر پیشین، نمی‌رسید و میان مردم به اندازه
او قدر و منزلت نداشت.

لذا سلطان سنجر وقتی خبر درگذشت برادر خود را شنید، به -

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۱

فکر تصرف سرزمین‌های او افتاد و از کشتن وزیر خود پشیمان شد زیرا او بخاطر تمایلی که مردم به وی داشتند و قدر و
منزلتی که میان مردم داشت می‌توانست بیشتر از آنچه به کثرت سپاه ممکن بود نصیب سلطان شود، به او ملک و مال
برساند.

سلطان محمود شرف الدین انوشیروان بن خالد و فخر الدین طغایرک بن یزن را با هدایا و تحف و نعمت‌هایی از مازندران
به خدمت عم خود، سلطان سنجر، فرستاد و تعهد کرد که سالی دویست هزار دینار به او پردازد.

فرستادگان سلطان محمود به خدمت سلطان سنجر رسیدند و پیامی که داشتند به عرض او رسانندند.

سلطان سنجر برای حرکت به سوی ری آمده شد. شرف الدین انوشیروان به او توصیه کرد که از جنگ و کشتار درگذرد.
ولی او پاسخ داد: «برادرزاده من بچه است و تحت نفوذ وزیر خود و حاجب خود، علی، قرار دارد.» وقتی سلطان محمود
خبردار شد که عم وی، سلطان سنجر، برای پیکار با وی حرکت کرده و امیر انر نیز که سرداری سپاه او را دارد به گرگان
رسیده، به امیر علی بن عمر دستور داد که به مقابله با آنان بستابد.

امیر علی اول حاجب سلطان محمد بود و پس از درگذشت وی حاجب سلطان محمود گردید.

سلطان محمود با سپاهی انبوه با عده‌ای از امیران در اختیار امیر علی قرار داد. در نتیجه، ده هزار سوار گرد آمدند تا به قشون
سلطان سنجر رسیدند که امیر انر سرداری آن را عهده‌دار بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۲

امیر علی بن عمر نامه‌ای به امیر انر نوشت و وصیت سلطان محمد را یادآور شد که گفته بود به سلطان سنجر احترام
بگذارند و امر و نهی اور را مراعات کنند و هر چه او فرمود پیذیرند. و متذکر گردید که:

«سلطان محمد گمان می‌برد که سلطان سنجر نیز سلطنت را برای پسر وی- سلطان محمود- حفظ خواهد کرد. بدین جهه بود، که او را جانشین خود ساخت و ما را نیز متعهد کرد که به او وفادار بمانیم.

لذا با ما سر مخالفت با سلطان سنجر را نداریم. حمله شما را به شهرهای خود تحمل نمی‌کنیم در عین حال از اطاعت فرمان سنجر نیز چشم نمی‌پوشیم.

من چون دانستم که با تو فقط پنج هزار سوار است، تعداد کمتری قشون پیشست می‌فرستم تا بدانی که نه شما در مقابل ما یارای مقاومت خواهید داشت و نه به زور و نیرو با ما برابر خواهید بود.» امیر انر، بر اثر این پیام، از گرگان برگشت. عده‌ای از سپاهیان سلطان محمود خود را به او رساندند و جمعی از کسان او را گرفتند و اسیر کردند.

سلطان محمود به ری رسیده بود و در آنجا اقامت داشت که امیر علی بن عمر به خدمت او برگشت و جریان امر را گزارش داد.

از شنیدن ماجری خرسند شد و از کاری که کرده بود سپاسگزاری کرد. همچنین او، و سپاهیانی را که با او بودند مورد ستایش قرار داد.

به سلطان محمود توصیه شد که در ری بماند و از آن جا بیرون نرود. به او گفتند: «اگر سپاهیان خراسان بدانند که تو در ری هستی از حدود خود دورتر نخواهند شد و از ولایت خود تجاوز نخواهند کرد.» ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت و از اقامت در ری دلتانگ شد و

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۳

آنچه را ترک گفت و روانه گرگان گردید.

سلطان محمود و امیر منکرس و امیر منصور بن صدقه برادر دبیس و امیران بکجی و غیره با سپاهیان خود به یک دیگر پیوستند.

بدین ترتیب سلطان محمود با ده هزار سوار وارد همدان شد.

در همدان وزیر او، ریبب ابو منصور درگذشت. و او ابو طالب سمیرمی را به وزارت خود منصوب ساخت.

سلطان محمود، وقتی که شنید عم وی، سلطان سنجر، به طرف ری حرکت کرده، به عزم پیکار با او، به سوی او شتافت. این دو سپاه در دوم جمادی الاولی در نزدیک ساوه به هم برخورد کردند.

لشگریان سلطان محمود می‌دانستند که بیابان خشک و سوزانی در پیش راه قشون سنجر قرار دارد که گذشتن از آن هشت روز وقت می‌گیرد و با اطلاع از این موضوع بر آنان پیشی گرفتند و خود را به آب رساندند و بر آن تسلط یافتدند.

تعداد سپاهیان خراسان بیست هزار نفر بود. هیجده راس فیل نیز برداشتند که فیل بزرگ آنها «بادهو» نامیده می‌شد.

عده‌ای از فرماندهان بزرگ سپاه خراسان عبارت بودند از: پسر امیر ابو الفضل حاکم سیستان، خوارزمشاه محمد، امیر انر و امیر قماچ.

علاوه‌الدوله گرشاسب بن فرامرز بن کاکویه، فرمانروای یزد نیز که خواهر سلطان محمد و سلطان سنجر را به زنی گرفته بود و داماد آن دو شمرده می‌شد به آنان پیوست.

علاء الدوله تا وقتی که سلطان محمد حیات داشت از همه خاصان وی در نزدش گرامی‌تر بود. ولی هنگامی که سلطنت به -

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۴

سلطان محمود رسید، ازو روی گردان شد و شهری را که در اختیارش بود به قراجه ساقی واگذار کرد که فرمانروای شهرهای فارس گردید.

بر اثر این پیشامد، علاء الدوله نیز به سلطان سنجر روی آورد. او از ملوک دیلم بود و سلطان سنجر را از احوال آن نواحی و همچنین راه تصرف آن شهرها آگاه ساخت. به او گفت که امیران در آن حدود برای بدست آوردن مال چه کارها کرده‌اند و در مقابل او با یک دیگر چه اختلاف نظرهایی دارند.

ازین گونه اطلاعات در اختیار سنجر گذارد و او را به تصرف شهرها تشویق کرد. تعداد قشون سلطان محمودند به سی هزار تن بالغ می‌گردید. از فرماندهان بزرگ نیز امیر علی بن عمر، امیر حاجب، امیر منکرس، اتابک غزلی، پسران برق بخاری، و قراجه ساقی بودند.

سلطان محمود نهصد بار اسلحه نیز با خود داشت. سپاهیان سلطان محمود به علت کثرت نفرات و دلیری زیاد و بسیاری اسباب قشون سنجر را خوار و ناچیز می‌انگاشتند. هنگامی که دو لشکر به یک دیگر رسیدند، افراد قشون خراسان به دیدن آن سپاه کثیر و نیرومند روحیه خود را باختند و ضعیف شدند.

در نتیجه، جناح راست و هم چنین جناح چپ قشون سنجر فرار اختیار کرد. کسان او بهم ریختند و دچار آشتفتگی شدند و چنان گریختند که به هیچ روی بازگرداندن آنان امکان نداشت. درین واقعه مقدار بسیاری از بار و بنه قشون سنجر به غارت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۵

رفت و گروهی از آنان نیز به دست مردم حومه شهر کشته شدند. سلطان سنجر میان فیلان و کسان خود قرار داشت. و در برابر وی نیز سلطان محمود و اتابک غزلی قرار گرفته بودند. سنجر وقتی که دید کار به جاهای باریک کشیده، ناچار شد که فیلان را به جنگ وادارد.

کسانی که در اطراف وی باقی مانده بودند به او توصیه کردند که بگریزد و جان خود را نجات دهد. ولی او جواب داد: «یا پیروزی، یا کشته شدن. ولی گریز، هرگز!» هنگامی که فیلان به جنگ مبادرت کردند و اسباب قشون سلطان محمود آنها را دیدند، از میدان کارزار برگشتند و عقب‌نشینی کردند.

اما سلطان سنجر در آن حال به سلطان محمود رحم آورد و کسان خود را گفت: «آن بچه را با حملات این فیلان نترسانید.» بدین فرمان، از حملات فیل‌ها به آنان جلوگیری کردند. در نتیجه، سلطان محمود و کسانی که با وی بودند توانستند از

دست فیلان جان به سلامت برند و به قلب سپاه خود بگریزند.

درین جریان، سرپرست و مربی او، غزلی، گرفتار شد. او با سلطان سنجر مکاتبه‌ای می‌کرد و به او وعده می‌داد که برادرزاده‌اش را پیش وی ببرد.

وقتی که اسیر شد، سلطان سنجر، به علت خلف وعده‌ای که کرده بود بر او خشم گرفت و او ناتوانی در انجام آن امر را بهانه کرد و پوزش خواست.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۶

ولی سنجر فرمان داد که او را بکشند.

او مرد بیدادگری شمرده می‌شد و ظلم به اهل همدان را از حد گذرانده بود. با قتل او، خداوند مكافات وی را پیش انداخت.

وقتی جنگ با پیروزی سلطان سنجر پایان یافت، افرادی را فرستاد تا از کسان وی آن عده را که گریخته بودند گردآوری کنند.

و به نزد وی بازگرداند.

خبر پیروزی سنجر ده روزه به بغداد رسید. و بوسیله امیر دیپس بن صدقه به خلیفه المسترشد بالله پیام داده شد که خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شود.

بنابر این در بیست و ششم جمادی الاولی خطبه خواندن بنام سلطان محمود قطع گردید و خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شد.

اما سلطان محمود، پس از آن شکست، به سوی اصفهان رفت در حالیکه وزیرش ابو طالب سمیرمی، و امیر علی بن عمر، و قراجه با او همراه بودند.

سنجر به همدان رفت. و چون کمی عده قشون خود را در نظر گرفت و دید که اکثر سپاهیان به برادرزاده‌اش پیوستند برای او نامه‌ای نوشت و پیشنهاد صلح کرد.

مبادرت به این امر نیز بر اثر نصیحت مادرش بود که به او گفت:

«تو غزنه و توابع آن، و ما وراء النهر را تصرف کرده‌ای و - سرزمین‌های بی‌حدی را بدست آورده و همه را به صاحبان آنها واگذاشته‌ای.

برادرزاده‌ات را هم یکی از آنان بشمار و بگذار که آنچه دارد در اختیارش باشد». مادر سلطان سنجر، مادر بزرگ سلطان محمود بود. بدین

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۷

جهة سنجر پند او را پذیرفت.

تعداد لشکریان سلطان سنجر رفته افزایش یافت. و از کسانی که به او پیوستند، یکی برسقی بود که از هنگام خروج خود از بغداد تا آن زمان در آذربایجان، نزد ملک مسعود، بسر می‌برد.

سلطان سنجر، در نتیجه افزایش سپاه خود، نیروی آماده‌ای یافت.

فرستاده او که نزد سلطان محمود رفته بود بازگشت و او را از احوال امیرانی که با سلطان محمود بودند آگاه ساخت و به او اطلاع داد که آنان تا وقتی که او به خراسان برنگردد، با وی صلح نخواهند کرد.

سنجر نپذیرفت و از همدان به کرج رفت. از آنجا بار دیگر نامه‌ای به سلطان محمود نگاشت و پیشنهاد صلح کرد و وعده داد که او را ولیعهد خود سازد.

سلطان محمود پیشنهاد او را قبول کرد و مسئله بدین ترتیب میان آنان حل شد و روی آن نیز سوگند یاد کردند. بنابر این سلطان محمود در ماه شعبان به خدمت عم خود سلطان سنجر رفت و مهمان مادر بزرگ خود، مادر سلطان سنجر، گردید.

سلطان سنجر مقدم او را گرامی داشت و بیش از حد به تجلیل و احترام وی پرداخت. سلطان محمود، وقتی به خدمت عم خود رسید، هدایای بسیار تقدیم کرد که سنجر ظاهرا پذیرفت ولی باطنًا همه را برگرداند و از آنها جز پنج رأس اسب تازی تحفه دیگری قبول نکرد. پس از این واقعه، سنجر، به سایر ایالات و ولایاتی که در اختیار

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۸

خود داشت مانند خراسان و غزنی و ماوراء النهر و غیره نوشت که پس از نام وی بنام سلطان محمود خطبه بخوانند. چنین نامه‌ای به بغداد نیز نوشت.

از آن پس تمام شهرهایی که گرفته بود تحت تسلط او درآمد جز ری که تصمیم گرفت آنجا را نیز به تصرف خود درآورد تا سلطان محمود نتواند بار دیگر از آنجا بر او خروج کند.

پیکار ایلغازی در شهرهای فرنگ

درین سال فرنگیان از شهرهای خود به نواحی حلب روی اور شدند و بزاعه و شهرهای دیگر را گرفتند و شهر حلب را ویران ساختند و با اهالی به زد و خورد پرداختند.

در حلب خواربار و ذخایر کافی حتی برای یک ماه هم وجود نداشت بدین جهت مردم شهر از هجوم فرنگیان به شدت هراسناک شدند چون از پیکار با آنان منع شده بودند. اگر چه با وجود مضیقه‌ای که از لحاظ کمی خواربار و ذخایر داشتند، چنانچه با دشمن می‌جنگیدند یک نفر هم از آنان باقی نمی‌ماند.

فرنگیان به چاپلوسی و تطمیع اهل حلب پرداختند که وادارشان کنند تا املاکی را که نزدیک دروازه حلب بود با آنها تقسیم نمایند.

مردم حلب کسانی را برای دادخواهی از دست فرنگیان به - بغداد فرستادند و کمک خواستند. ولی از آنان حمایت نشد. در آن زمان امیر ایلغازی، فرمانروای حلب، در شهر ماردين مشغول گرداوری قشون و سربازانی بود که داوطلب جنگ با کفار بودند.

او قریب بیست هزار سرباز گرد آورد. و از سرداران اسامه بن

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۷۹

مبارک ابن شبل کلابی، و امیر طغان ارسلان بن مکر، صاحب بدليس و ارزن با او بودند.
او با این عده به قصد پیکار با فرنگیان روانه شام شد.

فرنگیان وقتی دانستند که مسلمانان برای پیکار با آنان عزم خود را جزم کرده‌اند، با نیروی جنگی و نفرات خود که عبارت بودند از سه هزار سوار و نه هزار پیاده، حرکت کردند و نزدیک اثرب، در موضعی که تل عفرین خوانده می‌شد فرود آمدند.

این محل میان کوه‌های بود که جز از سه طرف، برای دسترسی بدان هیچ راه دیگری وجود نداشت.
شرف الدوله مسلم بن قریش نیز در همین محل به قتل رسید.

فرنگیان گمان می‌کردند که بعلت وجود گذرگاه‌های تنگ هیچکس به محل آنها راه نخواهد یافت. لذا وقتی به قدرت و نیروی مسلمانان پی بردن، در آنجا، چنانکه عادت‌شان بود، به وقت گذرانی پرداختند. و به ایلغازی نامه نوشتند که: «خود را برای آمدن به - پیش ما در زحمت نینداز، چون ما خود قریباً پیش تو خواهیم آمد». ایلغازی باران خود را از آنچه فرنگیان گفته بودند آگاه ساخت و به مشورت پرداخت که با دشمن چه باید کرد.
آن توصیه کردند که فرصت را از دست ندهد و به دشمن حمله کند.

او نیز چنین کرد و با افراد خود به سوی موضعی که فرنگیان گرفته بودند روانه شد.

مسلمانان از راه‌های سه‌گانه شروع به پیشروی کردند. فرنگیان به علت سختی راه، عقیده داشتند که احدی نمی‌تواند در محل آنان

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۰

قدم بگذارد. و متوجه پیشروی مسلمانان نشدند مگر موقعی که پیشروان آنان سرزده وارد شدند و آنها را غافلگیر کردند.
فرنگیان به مسلمانان حمله‌ور شدند بشدتی که مسلمانان اول عقب نشستند و گریختند. ولی وقتی دیدند که باقی سپاهیان نیز از پشت سر دارند می‌آیند، دلگرم شدند و با آنان برگشتند. جنگ سختی میان دو طرف درگرفت.

مسلمانان از همه سو فرنگیان را در میان گرفتند و بروی آنان از همه طرف شمشیر کشیدند چنانکه جز عده‌ای قلیل هیچکس از معركه جان بدر نبرد. همه یا به قتل رسیدند و یا اسیر شدند.

میان اسیران، عده‌ای از سواران پیشرو وجود داشتند که تعدادشان از هفتاد تجاوز می‌کرد. این عده را به حلب بردن. آنان می‌خواستند سیصد هزار بیزادند و آزادی خود را بخرند. ولی پیشنهادشان پذیرفته نشد. و مسلمانان از پیکار با فرنگیان غنائم بسیار بدست آوردند.

سیر جال، فرمانروای انطاکیه، درین جنگ بقتل رسید و سر او به حضور ایلغازی حمل شد.
نبرد مذکور در نیمة ماه ربیع الاول رخ داد و اشعاری در مدح ایلغازی راجع به این پیروزی ساختند. منجمله دو بیت ذیل است که آنرا عظیمی [۱] سروده است.

[۱]- عظیمی: محمد بن علی احمد بن نزار تنوخی جلی که در ۴۸۳ هجری قمری تولد و در ۵۵۶ وفات یافته، مکنی به ابو عبد الله و مشهور به عظیمی است. از فاضلان حلب و مدرسان آنجا بود. و با ابن عساکر و سمعانی صحبتی داشت. او راست: تاریخ العظیمی که ابن خلکان از آن استفاده کرده است.

(از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۱

تقل ما تشاء فقولك المقبول
و عليك بعد الخالق التعويل
و استisher القرآن حين نصرته
و بكى لفقد رجاله الانجيل
(يعنى: بگو آنچه میخواهی، که گفتار تو پسندیده است. و پس از آفریدگار به تو می‌توان پشتگرم بود. هنگام پیروزی او
قرآن مژده شادی داد. ولی انجیل بخاطر از دست دادن مردان خود گریست). فرنگیانی که ازین جنگ جان سالم بدر برده
بودند بار دیگر به - سایر همکیشان خود پیوستند و آماده پیکار شدند.
ایلغازی بار دیگر به مقابله با آنان شافت. و در جنگی که کرد پیروزی یافت و قلعه اثارب و زردن را که در اختیار فرنگیان
بود تصرف کرد.

او پس از این فتح به حلب برگشت و کارهای آنجا را سرو سامان داد و وضع شهر را اصلاح کرد. آنگاه برای رسیدن به
ماردین از فرات گذشت.
پیکاری دیگر با فرنگیان

درین سال جوسلین، صاحب تل باشر، با گروهی از فرنگیان که نزدیک به دویست سوار بودند، از طبریه حرکت کرد و به
طائفه‌ای از قبیله بنی خالد حمله برد و اسیرشان کرد و اموالشان را گرفت و نشانی بقیه افرادشان را که از قبیله بنی ربيعه
بودند پرسید.

گفتند که آنها در آن سوی الحزن - در وادی السلاله - بین دمشق و طبریه، هستند.
جوسلین یکصد و پنجاه سوار از افراد خود را پیش فرستاد و خود با پنجاه سوار از راه دیگر بدان سو روانه شد. و با آنان
قرار گذاشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۲

که بامداد برای حمله به بنی ربيعه به یک دیگر ملحق شوند.
وقتی افراد قبیله بنی ربيعه از حرکت فرنگیان آگاه شدند خواستند محل اقامت خود را ترک گویند و بروند ولی امیر آنان
ازین کار منع شان کرد. لذا ماندند و برای پیکار آماده شدند.
جنگاوران بنی ربيعه به یکصد و پنجاه سوار بالغ می‌شدند.
فرنگیان نیز یکصد و پنجاه سوار بودند که آنجا رسیدند و گمان می‌کردند که جوسلین و افرادش پیش از آنان رسیده‌اند یا
عقرب خواهند رسید.

ولی حقیقت این بود که او و افرادش راه را گم کرده بودند.

بنابر این دو طرف با نفرات مساوی به جنگ پرداختند.

اعراب بنی ربیعه، اسب‌های فرنگیان را از پای درآورده و کاری کردند که اکثر فرنگیان پیاده ماندند. و بدین ترتیب فرمانده مردان بنی ربیعه دلاوری و حسن تدبیر و باریک بینی خود را آشکار ساخت.

درین زد و خورد هفتاد تن از فرنگیان کشته شدند. دوازده تن از سرdestه‌های آنان نیز اسیر گردیدند و هر کدام در برابر پرداخت مبلغی گزارف و رها کردن عده‌ای از اسرای تازی، آزادی خود را بدست آوردند.

اما جوسلین که راه را گم کرده بود وقتی خبر این شکست را شنید به طرابلس رفت. و در آنجا گروهی را گرد آورد و به عسقلان برد و آن شهر را مورد تاخت و تاز قرار داد.

ولی مسلمانان در آنجا او را شکست دادند و او ازین عرصه نیز شکست خورده و مغلوب بازگشت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۳

کشتن امیر منکبرس

در این سال، امیر منکبرس، همان کسی که شحنة بغداد بود و احوالاتش پیش ازین شرح داده شد، به قتل رسید. سبب کشته شدن او چنین بود:

وقتی که او همراه سلطان محمود در جنگ با سلطان سنجر شرکت کرد و شکست خورده ضمن بازگشت به بغداد بعضی از مواضع را در راه خراسان غارت کرد.

هنگامی که می‌خواست وارد بغداد شود، دیپس بن صدقه کسانی را فرستاد تا از ورود وی جلوگیری کنند. او نیز ناچار از آنجا برگشت.

در همان احوال، میان سلطان سنجر و سلطان محمود صلح برقرار گردید. بدین جهه امیر منکبرس نیز تصمیم گرفت که به خدمت سلطان سنجر برود.

لذا عازم دربار او شد و با شمشیر و کفن به دربار او رفت.

سلطان سنجر گفت: «من هیچکس را موآخذه نمی‌کنم». و او را به سلطان محمود سپرد و گفت: «این مملوک تست. هر کار که می‌خواهی، با او بکن!» سلطان محمود نیز او را دستگیر کرد.

سلطان محمود نسبت به امیر منکبرس کینه شدیدی در دل داشت. و از جمله علل کینه او یکی این بود که وقتی سلطان محمد فوت کرد، او کنیزکی را که همبستر سلطان محمود بود و مادر ملک مسعود شمرده می‌شد، پیش از آنکه عده‌اش پایان رسد، قهراء گرفت.

علت دیگر شگستاخی امیر منکبرس در برابر وی بود. او کارها

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۴

را خودسرانه، بدون رعایت نظر وی انجام می‌داد. هنگامی که به شحنگی بعد از رفت سلطان محمود از این اقدام خوشش نمی‌آمد ولی نمی‌توانست او را از رفتن باز دارد.

علت دیگر نفرت سلطان محمود از امیر منکرس - بیدادگری‌های او در عراق بود.

علی که ذکر شد و همچنین علت‌های دیگر باعث گردید که سلطان محمود در قتل امیر منکرس پاشاری بخرج داد. او را کشت و شهروها و مردم شهرها را از شرش نجات بخشید.

کشته شدن علی بن عمر

درین سال امیر علی بن عمر، حاجب سلطان محمد، کشته شد.

او، پس از درگذشت سلطان محمد، در ردیف بزرگترین امراء سلطان محمود درآمده بود و سپاهیان همه از او اطاعت می‌کردند.

بدین جهه امیران دیگر بر جاه و مقام او رشک بردن و نزد سلطان محمود از او بدگوئی نمودند و او را به کشتن وی برانگیختند.

او هم ازین جریان آگاه شد و گریخت و به قلعه برجین رفت که میان بروجرد و کرج قرار داشت و خانواده و اموال وی در آنجا بودند.

از آنجا با دویست سوار عازم خوزستان شد که در دست اقویاری بن برست و دو تن از برادرزادگانش: ارغلی بن یلبکی، و هندو بن زنگی، بود و رسولی را نزد آنان فرستاد و از آنان پیمان گرفت که به وی خیانت نورزند و ازو حمایت و جانبداری کنند.

ولی وقتی به سوی آنان روانه شد قشونی را فرستادند و او را از **الکامل / ترجمه، ج ۴۴، ص ۲۸۵**

قصدی که داشت منع کردند.

این سپاهیان در شش فرستخی شوستر با افراد او روبرو شدند و جنگی میان آنان درگرفت که به شکست او و کسانش منتهی گردید.

هنگامی که می‌خواست بگریزد. اسبش او را انداخت. و او روی اسبی دیگر جست. اما دامن لباسش به زین اسب اولی گیر کرد. لذا آن اسب از دستش رفت و بر اسب اولی همچنان اویزان ماند تا افراد دشمن سرسری‌نند و اسیرش کردند. آنگاه نامه‌ای درباره سرگذشت او به سلطان محمود نگاشتند.

سلطان محمود فرمان کشتن او را صادر کرد. لذا سرش را بریدند و به خدمت او فرستادند.

آشوب میان مرابطان و مردم قرطبه [۱]

درین سال، بقولی هم در سال بعد یعنی سال ۵۱۴ هجری قمری،

[۱]- قرطبه (به ضم قاف و طین و فتح با): شهری است در اسپانيا دارای یکصد و سه هزار جمعیت که آنرا فینیقیان بنیاد کردند و رومانی‌ها آباد ساختند. و آنگاه خلفای اموی اندلس آنرا پایتخت خود قرار دادند.

در روزگار آنان این شهر رونق و جلاء بیشتری گرفت و بناهای مجللی در آن بنیاد گشت که از آن جمله می‌توان کاخ زهراء

رای نام برد.

قرطبه مسقط راس سینیکای فیلسوف، و لوگانوس و ابن رشد است.

(ذیل المنجد) این شهر بر کنار وادی کبیر است و در آن آثار عربی بسیاری است.

بزرگترین آنها مسجد جامعی است که بدست عبد الرحمن ساخته شده است (۹۵۰ در ۴۲۵ قدم) و از آن پس، کنیسه قدیس

پطرس بزرگترین کنیسه مسیحیان رومانی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۶

میان لشکریان امیر المسلمين علی بن یوسف، و اهالی قرطبه، اشوبی برپا شد.

سبیش هم این بود که امیر المسلمين علی بن یوسف کارهای قرطبه را به ابو بکر یحیی بن رواد سپرده بود.

در روز عید قربان که مردم برای گردش بیرون رفتند، یکی از بردها ابو بکر به سوی زنی دست درازی کرد و او را گرفت.

زن از مسلمانان برای نجات خود کمک خواست و آنان نیز به - کمکش شتافتند. در نتیجه میان بردها ابو بکر و مردم شهر نزاع و اشوب سختی در گرفت و تمام روز را ادامه داشت و زد و خورد به - حدت و شدت رسید تا شب هنگامی که از جنگ و جدال دست برداشتند و پراکنده شدند.

وقتی این خبر به امیر ابو بکر رسید فقیهان و بزرگان شهر را فراخواند و درین باره با آنان به مشورت پرداخت.

گفتند: «صلاح در این است که یکی از بردها را که چنین اشوبی بر پا کرده‌اند به قتل برسانی». ولی او این پیشنهاد را نپسندید. از این صلاح اندیشی به - خشم آمد و با مدد روز بعد گروهی را مسلح ساخت که میان اهل شهر

] ()] است.

گویند قرطاجی‌ها این شهر را بنیاد کردند و از سال ۷۱۱ میلادی تا ۱۲۳۶ (از ۹۳ هجری قمری تا ۶۳۴) بدست اعراب بود.

جمعیت آن بسال ۱۹۵۴ میلادی یکصد و هشتاد هزار تن بوده است.

(الموسوعة العربية. و رجوع به فهرست کتاب الحلول السنديسيه شود). (لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۷

دست به کشتار بزنند.

مردم هم که جان خود را در خطر دیدند بفکر مقابله افتادند.

علماء و بزرگان و جوانان شهر پای در رکاب نهادند و دست به پیکار زدند و با ابو بکر جنگیدند و او را فراری ساختند.

ابو بکر به قصر خود پناه برد. مردم قصر را محاصره کردند و از در و دیوار بالا رفته که وارد قصر شوند و او را بگیرند.

ابو بکر به دشواری از چنگ آنان گریخت.

مهاجمان وارد قصر شدند و آنرا غارت کردند. پس از آن، خانه‌های تمام مرابطان را آتش زندند و اموالشان را به یغما بردن و

آنرا به بدترین وضع از شهر بیرون کردند.

وقتی خبر این واقعه به امیر المسلمين رسید سخت برآشفت و در میان صنهاجه [۱] و زنانه [۲] و برابر [۳] به گرد آوردن سپاه

[۱]- صنهاجه (به ضم صاد و فتح جیم): قومی است به دیار مغرب از اولاد صنهاجه حمیری (متهمی الارب). قبیله‌ای از برابر (از لغتنامه دهخدا)

[۲]- زنانه (به کسر زا و فتح نون) قبیله بزرگی در مغرب بوده است.
(از لغتنامه دهخدا)

[۳]- بربراها، نام ساکنان بربرا زبان افریقای شمالی است که از حدود سه هزار سال قبل از میلاد درین سرزمین سکنی داشته‌اند. و حالیه تعداد آنها حدود ده میلیون تن (بیش از نیمی از جمعیت افریقای شمالی) می‌باشد.

بربرها به قبائل متعدد و اتحادیه‌هائی منقسم می‌شوند و در ناحیه‌ای ممتد از سواحل اقیانوس اطلس تا مصر، و از طرف جنوب در صحرا افریقا تا رود نیجر متفرقند. ولی تمرکز آنان در کوه‌های اطلس و در باریکه معروف به ساحل برابر (باریکه‌ای نزدیک مدیترانه بین طنجه و طرابلس غرب) می‌باشد.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۸۸

پرداخت.

گروه بسیاری بر او گرد آمدند و او با این لشکر انبوه بسال ۵۱۵ هجری قمری عازم پیکار با مردم قرطبه شد.

وقتی به قرطبه رسید، شهر را محاصره کرد. مردم قرطبه با از جان گذشتگی و فداکاری کسی که می‌خواهد از خون و مال و ناموس خود دفاع کند به جنگ پرداختند.

امیر المسلمين وقتی پایداری و سرسختی و شدت نبرد آنان را دید، برای میانجیگری و درخواست صلح سفيرانی را به نزد آنان فرستاد.

پیشنهاد صلح پذیرفته شد. بدین ترتیب که مردم قرطبه غرامت اموالی را که از مرابطان به یغما برده بودند بپردازنند. این قرار داده شد و امیر المسلمين از جنگ با آنان دست برداشت

[۱)] عموماً دارای مو و چشمان تیره، پوست روشن، سرگرد، و قامت متوسط هستند. ولی موی بور، چشمان آبی، سرکشیده، قامت بلند نیز استثنایاً در آنان دیده می‌شود.

بربرها از طریق کشاورزی زندگی می‌کنند، بعضی (مانند طوارق) زندگی چوپانی دارند.
استخراج معدن و فلزگری و بافندگی و سفالگری نیز نزد آنان معمول است.

بربرها مذهب اسلام دارند. بزرگترین واحد سیاسی دائمی آنها دهکده است که خود مختاری تقریباً کامل دارد.
امور دهکده‌ها بوسیله شوراهای اداره می‌شود.

معمولاً چند دهکده، بدون از دست دادن خود مختاری، تشکیل یک واحد اداری (قبیله) می‌دهند که متصدی امور عمومی (راهسازی، اخذ مالیات برای حفظ مساجد و مقابر مقدسه، مؤسسات فرهنگی، داوری در اختلافات دهکده‌ها) است.

(دائرة المعارف فارسی)

الكامل / ترجمه، ج ٢٤، ص ٢٨٩

و برگشت.

تسلط علی بن سکمان بر بصره

درین سال علی بن سکمان بر بصره دست یافت.

سبب تسلط او این بود که سلطان محمد بصره را به اقطاع در اختیار امیر آقسنقر بخاری گذارد، و امیر آقسنقر نیز شخصی را که سنقر بیاتی خوانده می‌شد، به نیابت از طرف خود، بدانجا فرستاده بود.

سنقر بیاتی با اندازه‌ای با مردم به نیکی رفتار می‌کرد که چون آب بصره شور بود، کشتی‌ها و همچنین کشتی‌های یدک‌کشی را ترتیب داد تا برای ناتوانان و فقرائی که به آب شیرین دسترس نداشتند، آب شیرین و زلال حمل کنند.

پس از درگذشت سلطان محمد، این امیر سنقر تصمیم گرفت امیری را که غرغلی نام داشت و سردارهٔ ترکان اسماعیلیه شمرده می‌شد و چند سال مردم را از بصره به حج برد، و همچنین امیر دیگری موسوم به سنقر آلب را که رئیس ترکان بلدیه بود، دستگیر کند.

این دو تن نیز بر ضد او با یک دیگر هم پیمان شدند و او را گرفتند و بند نهادند. و قلعه او را نیز با آنچه در قلعه بود تصرف کردند.

بعد، وقتی سنقر الـب تصمیم گرفت که او را بکشد، غرغلی وی را از این کار منع کرد. اما او نپذیرفت و آقسنقر را کشت.

غرغلی نیز به سنقر الـب حمله‌ور شد و خونش را ریخت. سپس دستور داد که میان مردم جار بزنند که آرامش را حفظ کنند و آسوده

الكامل / ترجمه، ج ٢٤، ص ٢٩٠

خاطر باشند.

درین سال امیر الحاج در بصره، یکی از امراء بلدیه بود که علی بن سکمان نام داشت.

غرغلی نسبت به او کینه می‌ورزید و می‌ترسید پس از آنکه کار حج بدست او پایان یافت، انتقام خون سنقر الـب را، که سردارهٔ بلدیه بود، بگیرد.

لذا کسی را نزد تازیان بیابانی فرستاد و دستور داد که بهــ حاجیان حمله‌ور شوند و آنان را غارت کنند.

تازیان نیز به طمع افتادند و سر راه بر حاجیان گرفتند.

حاجیان با مهاجمین به جنگ پرداختند. علی بن سکنان نیز از آنان حمایت کرد. امتحان خوبی داد و کسانی را به دفع تازیان گماشت.

امیر سکمان به سوی بصره بازمی‌گشت و به جائی رسیده بود که تا بصره دو روز راه داشت.

غرغلی کسانی را فرستاد تا از ورود او به بصره جلوگیری کنند.

او نیز به سوی «عونی» رفت که در پائین دجله قرار داشت در حالیکه تازیان همچنان با او می‌جنگیدند.

وقتی به عونی رسید حمله سخت و صادقانه‌ای به تازیان کرد که آنان را شکست داد و گریزاند. از طرف دیگر، غرغلی با گروهی به جنگ علی بن سکمان آمد. سپاه غرغلی بسیار، ولی قشون علی بن سکمان اندک بودند. این دو گروه به یک دیگر حمله‌ور شدند و به جنگ و کشتار پرداختند. در حین گیر و دار اسب غرغلی تیر خورد. در نتیجه غرغلی

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۱

از اسب سرنگون گردید و کشته شد.

علی بن سکمان، پس از این پیروزی به بصره رفت و داخل شهر شد و قلعه شهر را گرفت و کارگزاران و نایبان اقسنقر بخاری را در مشاغلی که داشتند هم چنان باقی گذاشت و به اقسنقر هم که در خدمت سلطان محمود بود نامه‌ای نگاشت و اطاعت خود را نسبت به او اعلام داشت و درخواست کرد که به نیابت او در بصره حکومت کند. اقسنقر به این درخواست جواب مساعد نداد.

علی بن سکمان هم دستیاران و نایبان اقسنقر را اخراج کرد و بر شهر تسلط یافت و مانند صاحبان مال که در مال خود تصرف می‌کنند، آنچه را که بدست اورده تصرف کرد و بر مسند حکومت مستقر شد. آنگاه نیکرفتاری پیشه کرد تا سال ۵۱۴ هجری که سلطان محمود امیر اقسنقر بخاری را با قشونی به بصره فرستاد. و اقسنقر با نیروئی که داشت این شهر را از علی بن سکمان گرفت.

بیان پاره‌ای از حوادث

درین سال، یعنی سال ۵۱۳ هجری قمری، سلطان سنجر فرمان داد که مجاهد الدین بهروز به شحنگی بغداد بازگردد. درین وقت دیس بن صدقه شحنه بغداد بود که پس از انتصاب مجاهد الدین بهروز از شغل خود معزول شد. درین سال، در ماه ربیع الاول، ربیب الدوله، وزیر سلطان محمود، درگذشت. و پس از او کمال سمیرمی به وزارت سلطان محمود منصوب گردید.

پسر ربیب الدوله وزیر خلیفه المسترشد بالله بود که از وزارت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۲

معزول شد. و پس از او عمید الدوله ابو علی بن صدقه، به جایش نشست و به لقب جلال الدین ملقب گردید. این وزیر، عم وزیر جلال الدین ابو الرضا صدقه است که به وزارت خلیفه الراشد بالله و اتابک زنگی رسید و به نحوی که شرحش را بیان خواهیم کرد.

درین سال قبر ابراهیم خلیل و قبرهای دو پسرش اسحق و یعقوب علیهم السلام، در نزدیکی بیت المقدس پیدا شد. پیش آنها در غار قندیل‌هایی از طلا و نقره بود. به همین نحو حمزه ابن اسد تمیمی هم جربان را در تاریخ خود ذکر کرده است. خدا بهتر میداند.

درین سال، در ماه محرم، قاضی القضاة ابو الحسن علی بن محمد دامغانی از دار دنیا رفت.

او در ماه رجب سال ۴۴۹ هجری قمری به دنیا آمد و در بیست و شش سالگی در باب الطاق، بین بغداد و موصل، بر مسند قضا نشسته بود. تا آن زمان هیچکس دیگر در چنان سنی به چنین مقامی نرسیده بود.

پس از درگذشت او، الاکمل ابو القاسم علی بن ابی طالب حسین بن محمد زینبی، در سوم ماه صفر، جانشین او گردید و قاضی القضاه شد و خلعت یافت.

درین سال تاج الخلیفه [۱] را که در بغداد بر ساحل دجله

[۱]- تاج: نام سرایی است وسیع و مشهور و عالیقدر به بغداد، از سراهای بزرگ خلافت.
نخستین کس که آنرا بنا نهاد و بدین نام خواند، امیر المؤمنین المعتصم بالله بود. و آن در ایام وی به پایان نرسید و پرسش مکتفی آنرا تمام کرد.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۳

قرار داشت، چون بیم انهدام آن میرفت، خراب کردند. و این تاجی بود که امیر المؤمنین، المکتفی بالله، بعد از سال ۲۹۰ هجری قمری ساخت.

درین سال حج به تأخیر افتاد.

مردمی که مشتاق زیارت خانه خدا بودند به دادخواهی برخاستند و کمک طلبیدند. و می خواستند منبر مسجد جامع قصر را در بغداد بشکنند.

خلیفه عباسی، دیس بن صدقه را فرستاد تا با امیر نظر در تسهیل کار حاجیان مساعدت کند. او نیز دستور خلیفه را اجرا کرد.

حاجیان در دوازدهم ذی القعده از بغداد خارج شدند و تا کوفه دائم بر آنها باران می بارید.

[۱]- (رجوع به معجم البلدان شود). مجلسی بود چون رواق در دار الخلافه بغداد واقع بر ستون‌های مرمری و دارای پنج طاق. بین هر دو طاق پنج ستون است که چهار ستون (در اطراف) و ستون پنجمی در وسط در غایت بلندی است و آن در ساحل دجله واقع و بر روی قناتی که از زیر آن آب جاری می‌شد، قرار داشت.

آب مزبور از آن جا بیش از هفتاد ذرع دور می‌شد. و این کاخ اکنون از بنای معتقد است.
بنای مذکور منهدم گردید و سپس بنای کنونی را بر فراز آن بنا کردند.

در پشت این بناء بنای معروف به دار الشاطیه واقع است. بدان جا اطاقی است که خلفا برای بیعت در آن می‌نشستند. و دارای غرفه‌ای بود که به صحنی بزرگ باز می‌شد که مردم در آن برای بیعت جمع می‌شدند.

(مراصد الاطلاع) معتقد بالله به عمارت علاقه داشت. بنای قصری را بر جانب شرقی بغداد شروع کرد و آن را قصر التاج نامید. ولی این قصر در روزگار وی به پایان نرسید. و فرزندش المکتفی آنرا پایان داد.

در همان مکان قصری بود که جعفر برمکی آن را ساخته و سپس حسن

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۴

درین سال دیس بن صدقه، قاضی ابو جعفر عبد الواحد بن احمد ثقی، قاضی کوفه، را به ماردین نزد ایلغازی بن ارتق فرستاد تا دخترش را عقد کند.

ایلغازی دختر خود را به عقد او درآورد. و ثقی عروس را با خود به حله برد. و از آنجا به موصل رفت.

درین سال، در ماه جمادی الاولی، ابو الوفا علی بن عقیل بن

[۱] بن سهل در آن سکونت گزیده بود. ازین رو قصر حسنی نامیده شد.

هنگامی که المعتضد بالله به خلافت رسید (سنه ۲۷۹ هجری قمری) بر ساختمان قصر افزود و آن را بزرگ و وسیع گردانید. و اطرافش حصاری گرفت و منازل بسیاری بر گردآگرد آن بساخت. و از صحراء قطعه‌ای را بدان ضمیمه کرد و میدانی بساخت. و چون بنای قصر الناج را آغاز کرد، ناگزیر شد که به «آمد» رود. و چون بازگشت، دودی بر بالای قصر دید و از آن کراحت یافت. پس بفرمود تا بر دو میلی آن کاخ قصری به نام قصر الشریا بنا کردن.

(تاریخ التمدن اسلامی تالیف جرجی زیدان) نام کاخ بزرگ و بسیار مشهوری است در بغداد که معتضد بالله از خلفای عباسی بانی آن بود. و پسرش، مکتفی بالله آنرا به اتمام رسانید.

در همین محل قبل از مسمی به قصر بر مکی وجود داشته که بدست مامون خلیفه عباسی افتاد و وی یک سلسله ابنيه دیگر بر آن اضافه کرد و به یک محله تبدیل، و به «مامونیه» موسوم ساخت.

بعدها خلیفه معتمد علی الله تزیینات و تکلفاتی در آن بکرد. و عاقبت معتضد بالله ابنيه واقعه در گردآگرد وی را ویران و تبدیل به باغها و تفرجگاهها نمود. و بنای خود کاخ را هم تجدید و موسوم به «تاج» ساخت و بعد پسرش به تکمیل و تزیین آن پرداخت. پس بسال ۵۴۹ هجری بر اثر صاعقه دچار حریق گردید و سپس تعمیرش کردند. اما شکوه اولی آن زایل شده بود. و بالاخره در حمله مغولان به بغداد به ویرانه مبدل گشت. (قاموس الاعلام ترکی) از لغتنامه دهخدا

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۵

محمد بن عقیل، که در زمان خود شیخ حنبليان بود، در بغداد درگذشت.
او بسیار خوب مناظره می‌کرد و حاضر جواب بود.

در آغاز جوانی مذهب معتزله را نزد ابوالولید مطالعه می‌کرد و به این مذهب گرائیده بود. بدین جهه حنبليان در صدد کشتن او برآمدند. و او ناچار به باب المراتب پناه برد و چند سال در آن جا پنهان ماند. بعد توبه کرد تا اینکه توانست از نهانگاه خود بیرون آید و در میان مردم ظاهر شود.
مصنفاتی دارد که از جمله آنها کتاب الفنون است.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۶

(۵۱۴) وقایع سال پانصد و چهاردهم هجری قمری
طغیان ملک مسعود بر ضد برادر خود، سلطان محمود و جنگ میان آنان

درین سال، در ماه ربیع الاول، آتش جنگ میان سلطان محمود و برادرش ملک مسعود - که در این وقت موصل و آذربایجان را داشت - شعله‌ور گردید.

علت این پیکار آن بود که دبیس بن صدقه با جیوش بک، مربی و سرپرست ملک مسعود مکاتبه‌ای می‌کرد و او را بر می‌انگیخت که قیام کند و تاج و تخت سلطنت را برای ملک مسعود بدست آورد.

ضمناً به او وعده می‌داد که اگر با پیشنهاد وی موافقت کند، او را در انجام امر یاری خواهد کرد.

غرض دبیس ازین تحریکات آن بود که میان دو برادر، یعنی ملک مسعود و سلطان محمود اختلاف اندازد و درین میان خود بهمان جاه و مقام بلندی برسد که پدرش از اختلاف میان سلطان برکیارق و سلطان محمد، دو پسر ملکشاه، رسیده بود، همچنانکه ما جریانش را ذکر

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۷

کردیم.

ضمناً قسیم الدوله برسقی که سمت اتابکی ملک مسعود را داشت، پس از برکناری از شحنگی بغداد به امور رحبه پرداخت که در اختیارش بود. ازین گذشته، ملک مسعود مراجعه رانیز به وی واگذار کرد.

میان قسیم الدوله برسقی و دبیس بن صدقه از دیر باز دشمنی سختی وجود داشت.

بدین جهه دبیس بن صدقه به جیوش بک نامه‌ای نوشت و توصیه کرد که برسقی را دستگیر کند.

دبیس برای اینکه بهانه‌ای نیز جهه دستگیری برسقی تراشیده باشد، به او نسبت خیانت داد و نوشت که او به سلطان محمود تمایل دارد.

دبیس برای دستگیری برسقی مال زیاد خرج کرد و پول بسیار فرستاد.

قسیم الدوله برسقی وقتی از توطئه‌ای که بر ضدش کرده بودند آگاه شد، ملک مسعود و جیوش بک را ترک گفت و عازم خدمت سلطان محمود گردید.

سلطان محمود مقدم او را گرامی داشت و مقام او را بالا برد و در تجلیل ازو توجه بسیار کرد.

در همان اوقات استاد ابو اسماعیل حسین بن علی اصفهانی طغرائی به خدمت ملک مسعود رسید. پسر او ابو المؤید محمد بن ابی اسماعیل، در دستگاه ملک مسعود طغرویسی می‌کرد.

ملک مسعود قبل وزارت خود را به ابو علی بن عمار، فرمانروای طرابلس داده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۸

وقتی ابو اسماعیل - پدر ابو المؤید - به خدمت ملک مسعود رسید، مسعود که بسال ۵۱۳ هجری قمری ابو علی بن عمار را در «باب خوی» از وزارت خود معزول کرده بود، ابو اسماعیل را به جانشینی او برگزید و به وزارت منصوب ساخت.

ابو اسماعیل نیز آنچه را که دبیس در خصوص مخالفت با سلطان محمود و بیرون رفتن از قید اطاعت او می‌نوشت مقرن به صواب پنداشت و ملک مسعود را بدین کار تشویق کرد.

کنیه‌ای که آنان نسبت به سلطان محمود داشتند آشکار گردید.

و خبر آن به گوش سلطان محمود رسید.

سلطان محمود نامه‌ای به آنان نگاشت و آنان را ازین سرکشی و عصیان ترساند.

از طرف دیگر، به آنان وعده داد که چنانچه در فرمانبرداری از وی پایداری کنند و با وی همراهی و همکاری نمایند، از هیچگونه یاری و احسان در حقشان خودداری نخواهد کرد.

ولی آنان به سخنان وی گوش ندادند و آنچه باطننا بر علیه او در سر پرورانده بودند ظاهر ساختند. خطبه بنام سلطنت ملک مسعود خواندند و برای او پنج نوبت [۱] زدند.

[۱]-نوبت:... و نیز نوبت در فارسی معنی هنگام نواختن کوس یا دهل گفته شده که سابقا در اوقات شبانه روز در بارگاه سلاطین نواخته میشد. میگویند در زمان اسکندر در شبانه روز سه نوبت میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت شد، چنانکه گفته‌اند:

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه نوبت شد و، پنج سنجر نهاد

(فرهنگ عمید)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۹۹

این کارها هم هنگامی صورت می‌گرفت که لشگریان سلطان محمود متفرق و پراکنده بودند. بدین جهه مسعود و یارانش به طمع افتادند که در حمله به سلطان محمود تسریع کنند و پیشستی نمایند چون تعداد سپاهیان او نیز اندک بود.

اما سلطان محمود نیز بزودی پانزده هزار سپاهی گرد آورد و عازم پیکار با برادر خود گردید.

دو سپاه در نیمهٔ ماہ ربیع الاول در گردنه اسد آباد با هم رو برو شدند و از سپیده دم تا پایان روز به پیکار پرداختند.

فرماندهی سپاه سلطان محمود را قسم الدله برسقی بر عهده داشت و به لشکریان ملک مسعود آسیب بسیار وارد آورد.

در پایان روز افراد ملک مسعود شکست خوردند و پا به فرار گذارند. جماعت بسیاری از بزرگان و سرداران او نیز اسیر شدند.

استاد ابو اسماعیل، وزیر مسعود، هم گرفتار گردید. وقتی او را به حضور سلطان محمود بردند گفت: «فساد عقیده و ایمان او به من ثابت شده است.» آنگاه فرمان داد که وی را به قتل رسانند.

مدت وزارت ابو اسماعیل یک سال و یک ماه بود و عمرش از شصت سال تجاوز می‌کرد.

خط زیبائی داشت و شعر نیکو می‌سرود.

به کیمیاگری نیز علاقه بسیار داشت و در این باره کتاب‌های نوشته و بیحد و حساب اموال مردم را تلف کرده بود.

اما ملک مسعود، وقتی یارانش شکست خوردند و گریختند و پراکنده شدند، به کوهی پناه برد که تا میدان کارزار دوازده فرسنگ فاصله داشت.

در آنجا با پسران کوچک خود پنهان شد و عثمان- رکابدار

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۰

خود- را نزد برادر خود، سلطان محمود، فرستاد و ازو امان خواست.

عثمان به خدمت سلطان محمود رسید و احوال ملک مسعود را به عرض او رساند.

سلطان محمود بر حال برادر رحم اورد و به او امان داد و امیر اقسنتر برسقی را فرمود که پیش مسعود برود و ازو دلجهوئی کند و او را از اینکه مشمول عفو واقع شده آگاه سازد و به حضور وی بیاورد.

اما پس از آنکه ملک مسعود عثمان را نزد برادر خود فرستاد و ازو امان خواست، به یکی از امیران خود بربخورد. او که موصل و آذربایجان را در اختیار داشت، صواب چنین دید که ملک مسعود به موصل برود. و به او توصیه کرد که در آنجا به دبیس بن صدقه نیز نامه‌ای بنویسد که با سپاهیان خود به وی بپیوندد. و پس از گردآوری سپاه برای جنگ با سلطان محمود و تصاحب سلطنت برگرد.

ملک مسعود نیز این پیشنهاد را پذیرفت و جایگاه خود را ترک گفت و همراه او روانه شد.

وقتی برسقی به آنجا رسید و او را ندید، سراغش را گرفت. و همینکه از مسیر وی آگاه شد بدنبال او روانه گردید و عزم خود را جزم کرد که حتی اگر تا موصل هم برود، بالآخره خود را به او برساند.

لذا در راه به سرعت سیر خود افزوده. در نتیجه، ملک مسعود را هنگامی که سه فرسخ از مکان خود دور شده بود، پیدا کرد و عفو برادرش را به وی باز گفت. و تعهد کرد که هر چه میل دارد، برایش فراهم سازد.

با این سخنان او توانست ملک مسعود را به لشکرگاه سلطان محمود

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۱

بازگرداند. سلطان محمود به سپاهیان خود فرمود که به استقبال وی بستابند و مقدم او را گرامی دارند.

فرمان سلطان اجرا گردید. و ملک مسعود با تجلیلی که درخور وی بود، وارد شد.

سلطان محمود دستور داد که از ملک مسعود در اقامتگاه مادرش پذیرائی شود. خود نیز برای دیدار وی بدانجا رفت و نشست و او را به حضور خود فراخواند.

دو برادر یک دیگر را در آغوش کشیدند و به گریه افتادند.

محمود به او محبت بسیار کرد و احساسات شدید نشان داد و نسبت به آنچه وعده کرده بود وفاداری بجای اورد و با او درباره کارهایش به گفتگو پرداخت.

این حسن رفتار از جمله مکارم اخلاق سلطان محمود شمرده شد.

بدین ترتیب نزاع بین دو برادر پایان یافت. در حالیکه رویه مرفته بیست و هشت روز در آذربایجان و موصل و جزیره خطبه سلطنت بنام مسعود خوانده بودند.

اما جیوش بیک که سمت اتابکی ملک مسعود را داشت به گردن اسد آباد رفت و منتظر ملک مسعود شد ولی او را ندید. در جای دیگر هم انتظارش را کشید ولی به او دسترسی نیافت. لذا ازو نامید شد و به- موصل رفت و در حوالی شهر اطراف کرد و به جمع اوری غلات برای شهر پرداخت و سپاهیانی گرد اورد.

وقتی که شنید سلطان محمود با برادر خود چگونه رفتار کرده، و ملک مسعود اکنون در خدمت اوست، دانست که مقام او

بدین صورت

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۲

پایدار نخواهد ماند لذا چنین وانمود کرد که عزم شکار دارد و بدین بهانه خود را به «زاب» رساند. و به کسانی که همراهش بودند گفت:

«من قصد دارم به خدمت سلطان محمود بروم. و در این کار جان خود را به خطر می‌اندازم». آنگاه قصد خود را عملی کرد و به حضور سلطان محمود شتافت.

سلطان محمود که آن زمان در همدان بود به او امان داد و ازو دلجوئی کرد و در حق او مراتب نیکی و احسان را معمول داشت.

اما دبیس بن صدقه که در عراق بود، وقتی خبر شکست ملک مسعود را شنید به غارتگری و ویران کردن شهرها پرداخت و به ارتکاب - کارهای زشت دست زد تا اینکه فرستاده سلطان محمود به وی رسید و به - دلجوئی او کوشید ولی او به وی اعتنای نکرد.

احوال دبیس و رفتاری که از او سر می‌زد هنگامی که در بغداد و حوالی بغداد، از دبیس اعمالی نظیر قتل و غارت و مفاسدی که همانندش دیده نشده بود به ظهور میرسید، خلیفه، المسترشد بالله، نامه‌ای ملامت آمیز به او نگاشت و کارهای او را مورد نکوهش قرار داد. و به او امر کرد که از این کارها دست بردارد. ولی او گوش نداد.

بعد از خلیفه، سلطان محمود، رسولی را نزد دبیس فرستاد و ازو دلجوئی کرد و فرمود تا افراد خود را از فتنه و فساد بازدارد.

ولی او نپذیرفت و شخصاً به بغداد رفت و در برابر دار الخلافه اردو زد و خیمه‌های خود را برپا کرد. کینه‌هائی که در دل داشت.

و خشمی که به خاطر کشته شدن پدر خود در سر می‌پروراند همه را

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۳

اشکار ساخت و خلیفه را تهدید کرد و برایش پیغام فرستاد که: «رسولی را نزد سلطان محمود بفرست و او را به بغداد دعوت کن. اگر این کار را کردم، فبها، و گرنه هر کار که صلاح دانستم خواهم کرد». پاسخ پیام او چنین بود: «باز گرداندن سلطان به بغداد غیر ممکن است، چون او از همدان رفته است. ولی ما میان تو و او را آشتی خواهیم داد». کسی که این پاسخ را به او رساند شیخ الشیوخ اسماعیل بود. دبیس نیز دیگر از فرستادن پیک و پیام برای همدستی با محمود خودداری کرد و در ماه رب جانش ببغداد برگشت.

در همین ماه، یعنی ماه رب، سلطان محمود به بغداد رسید.

دبیس بن صدقه، همسر خود را که دختر عمید الدولة بن جهیر بود، با مال بسیار و هدایای گرانبهایها به خدمت سلطان محمود فرستاد و ازو طلب بخشایش کرد.

اما جوابی که به وی داده شد معلوم می‌داشت که از پذیرفتن درخواست وی خودداری شده است. لذا او نیز در لجاج و دشمنی خود پایدار ماند و بخاطر ضدیت با سلطان محمود به یغماگری خود ادامه داد.

سلطان محمود، در ماه شوال، به قصد سرکوبی دبیس از بغداد به سوی حله حرکت کرد. و برای عبور از آب و رسیدن به حله، هزار کشتی ترتیب داد.

دبیس، وقتی از حرکت سلطان محمود آگاه شد، کسی را نزد او فرستاد و امان خواست. سلطان محمود نیز او را امان داد. اما قصد دبیس ازین امان خواهی، بیشتر آن بود که سلطان محمود را فریب دهد و معطل نگاه دارد که خود مهلتی برای آماده کردن نیرو

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۴

داشته باشد.

او در این فرصت که بدست آورده بود زنان خود را به بطیحه فرستاد. و پس از غارت حله، اموال خود را برداشت و آنجا را ترک گفت.

دبیس از حله به نزد ایلغازی رفت و به وی پناه برد. سلطان محمود، وقتی به حله رسید و هیچکس را نیافت، شیئی را در آنجا گذراند و صحیح بازگشت.

دبیس مدتی در دستگاه ایلغازی ماند و رفت آمد کرد. بعد برادر خود، منصور بن صدقه را با قشونی از قلعه جعبر به عراق فرستاد و او پس از بازدید حله و کوفه، در بصره فرود آمد و به سعد الدوله، یرنقش زکوی، پیام فرستاد و خواهش کرد که پای وساطت در میان بگذارد و وسیله آشتبای دبیس و سلطان محمود را فراهم آورد. ولی یرنقش نتوانست این کار را انجام دهد.

بنابر این منصور برای برادر خود، دبیس، پیغام فرستاد و جریان امر را شرح داد و او را به عراق دعوت کرد. دبیس نیز از قلعه جعبر، در سال ۵۱۵ هجری قمری، به حله رفت و وارد شهر شد و آنجا را تصرف کرد و نزد خلیفه بغداد و سلطان محمود رسولی را گسیل داشت و به عذر خواهی پرداخت و قول داد که من بعد از فرمانبرداری سرپیچی نکنم.

ولی عذرخواهی او پذیرفته نشد. بر عکس، قشون سلطان محمود برای سرکوبی او اعزام گردید.

او همینکه نزدیک شدن سپاهیان را احساس کرد از حله دور شد و داخل ازبیر [۱] گردید که شهر سنداد بود.

[۱]- ازبیر، معلوم نشد و در متن عربی چاپ بیروت هم مصحح چنین شهری را در هیچ جا نیافته است- م

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۵

سپاهیان وقتی به حله رسیدند که هیچکس در آن سکونت نداشت و همه از آنجا رفته بودند. ارزاق یافت نمی‌شد و خواربار نیز از بغداد بدانجا برده بودند.

فرماندهی سپاه را سعد الدوله یرنقش زکوی بر عهده داشت.

او پانصد سوار در حله گذاشت. گروه دیگری را نیز در کوفه گماشت که در برابر دبیس، راهها را مواطن باشند. همینطور

به قشونی که در واسط بودند پیام فرستاد که راه بطیحه را مراقبت کنند.

پس از رعایت این احتیاطات، لشگریان سلطان محمود برای مقابله با دبیس حرکت کردند.

میان دو دسته متخاصم نهری بود که در برخی از نقاط آن- گذارهای وجود داشت.

از آن راه دبیس و یرنشش با یک دیگر پیک و پیام رد و بدل کردند و قرار بر این گذاردند که دبیس برادر خود، منصور، را

به عنوان گروگان به خدمت سلطان محمود بفرستد و خود نیز تعهد کند که از فرمانبرداری سلطان سرپیچی ننماید.

دبیس بدین قرار عمل کرد. لذا قشون سلطان محمود در سال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد بازگشت.

حمله طایفه کرج به شهرهای اسلام و تصرف تفلیس

در این سال طایفه کرج- که همان خزرها هستند- خروج کردند و به شهرهای اسلام حملهور شدند.

این طایفه از قدیم به غارت و چپاول دست میزدند و در روزگار

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۶

پادشاهی ملکشاه تا پایان دوره سلطنت سلطان محمد سلجوقی این کار را کنار گذارده بودند.

اما درین سال خروج کردند و قفقاق و سایر طوائف مجاور نیز با آنان همراهی نمودند.

امیرانی که در نزدیکی شهرهای آنان حکومت میکردند، برای دفع حملات آنان با یک دیگر مکاتبه کردند و دست اتفاق بیکدیگر دادند.

از جمله این امیران امیر ایلغازی بود، و دبیس بن صدقه که در نزد او بسر میبرد. هم چنین ملک طغل بن محمد و مربی و سرپرست او کنترلی بودند.

طغل شهر اران و نخجوان تا رود ارس را در اختیار داشت.

آنها با سپاهیان خود عازم جنگ با طایفه کرج و غیره شدند.

وقتی به تفلیس نزدیک گردیدند تعداد لشکریان اسلام به سی هزار بالغ میگردید.

در آنجا دو لشکر با هم رو برو شدند و برای جنگ صفات آرائی کردند.

در این وقت از میان طائفه قفقاق دویست مرد بیرون آمدند و مسلمانان به گمان اینکه آنان برای امان خواستن به نزدشان می‌آیند، از ورود آنها در لشکرگاه خود ممانعتی نکردن.

ولی آنها همینکه وارد لشکرگاه مسلمانان شدند، ناگهان شروع به تیراندازی کردند. در نتیجه، گروهی از لشکریان اسلام سراسیمه شدند و صفوف آنان از هم پاشیده شد.

افرادی که قدری دورتر بودند وقتی آن اشتفتگی را دیدند گمان کردند که به آنان شکست وارد آمده است. لذا ترسیدند و گریختند.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۷

عدهای دیگر نیز به پیروی از آنها پا به فرار نهادند و از شدت ازدحام با یک دیگر تصادم کردند و آسیب بسیار دیدند و گروه انبوهی از آنان کشته شدند.

کافران تا ده فرسخ آنان را دنبال کردند و در تمام طول راه مرتباً از آنان می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند.

بدین ترتیب اکثر لشکریان اسلام به قتل رسیدند و چهار هزار تن نیز اسیر شدند. ولی ملک طغرل و ایلغازی و دبیس از مهلهکه رهائی یافتند.

طایفه کرج، پس از این پیگیری و کشتار، بازگشتند و به غارت شهرهای اسلام پرداختند. و شهر تفلیس را محاصره کردند و جنگ با اهالی شهر را به نهایت درجه شدت رساندند بطوریکه کار بر آنان سخت شد و بدینختی آنان به آخرین حد رسید.

این محاصره تا سال ۵۱۵ هجری قمری ادامه یافت و بالاخره شهر را با قهر و خشم تصرف کردند.

مردم شهر وقتی هلاک خود را نزدیک دیدند، قاضی شهر، و همچنین خطیب شهر را در نزد طایفه کرج فرستادند و از آنان امان خواستند.

اما افراد کرج به سخنان آن دو تن گوش ندادند و پوستشان را کنندند و با قهر و غلبه داخل شهر شدند و دست به غارت و دستبرد گذارندند.

گروهی از مردم شهر که به ستوه آمده بودند برای دادخواهی عازم بغداد شدند.

این عدد در سال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد رسیدند و به استغاثه

الکامل / ترجمه، ح ۲۴، ص ۳۰۸

و استمداد پرداختند.

وقتی که شنیدند سلطان محمود در همدان اقامت دارد، روانه همدان شدند. به او پناه بردن و ازو یاری خواستند.

سلطان محمود از همدان به آذربایجان رفت. و ماه رمضان را در شهر تبریز گذراند و قشونی برای سرکوبی طایفه کرج اعزام داشت که انشاء الله تعالیٰ شرح آن بعداً ذکر خواهد شد.

جنگ‌های ایلغازی در این سال

درین سال، خلیفه عباسی - المسترشد بالله - بوسیله سید الدوّلة بن انباری، خلعت‌هایی برای ایلغازی فرستاد. و ازو، بخارط - جنگهایی که با فرنگیان کرده بود، سپاسگزاری و قدردانی نمود. ضمناً ازو خواست که دبیس را از خود دور کند. ابو علی بن عمار هم که حاکم طرابلس بود همراه ابن انباری پیش ایلغازی رفت که چندی در آنجا اوقات خود را به خوشی بگذراند.

ایلغازی از دور کردن دبیس پوزش خواست ولی وعده انجام این کار را داد.

بعد، سپاهی گرد آورد و عازم پیکار با فرنگیان گردید. و در جائی بنام ذات البقل - از توابع حلب - با آنان به جنگ پرداخت. کار جنگ بالا گرفت و سرانجام پیروزی نصیب او گردید.

سپس ایلغازی و طغتکین، فرمانروای دمشق، دست اتفاق به - یک دیگر دادند و با سپاهیان خود، فرنگیان را در معره قنسرین، یک شبانه روز محاصره کردند.

بعد، طغتکین توصیه کرد که به آنان سخت نگیرند و مدارا کنند

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۰۹

چون احتمال داشت که آنها از هول جان در صدد آزاد ساختن خود برآیند و به مسلمانان حمله ور شوند و چه بسا که پیروزی یابند.

ترس طغتکین بیشتر از بابت قسمت عقب سواران ترکمان و زیادی عده سواران فرنگی بود. بنابر این، ایلغازی حلقه محاصره را باز کرد و فرنگیان از جای خود بیرون جستند و رهائی یافتد. مدت اقامت ایلغازی در دیار فرنگ به درازا نمی‌کشید زیرا سپاهیان ترکمان به طمع مال در اطراف او گرد آمده بودند. یکی از آنان انبانی پر از آرد با یک گوسفند همراه داشت و ساعت شماری می‌کرد که زودتر غنیمتی به چنگ آورد و به شهر خود برگردد.

این عده اگر اقامتشان زیاد طول می‌کشید متفرق می‌شدند چون ایلغازی هم اموالی نداشت که میان آنان تقسیم کند. آغاز کار محمد بن تومرت و عبد المؤمن و فرمانروائی آنان در این سال کار مهدی ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن تومرت علوی حسنی و قبیله او که از مصامده، معروف به هرغه، بودند آغاز گردید.

این قبیله در کوه سوس، از شهرهای مغرب، بسر میبردند و از زمانی در آنجا سکونت گزیدند که مسلمانان به سرداری موسی بن نصیر آنجا را فتح کردند.

ما جریان کار ابن تومرت و عبد المؤمن را درین سال تا هنگامی که

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۰

از کار سلطان مغرب فراغت یافتند شرح میدهم برای اینکه حوادث مربوط به این امر را پشت هم دنبال کرده باشیم. ابن تومرت در دوره جوانی بدنبال تحصیل دانش در شهرهای شرق مسافرت کرده بود. او مردی فقیه، فاضل، عالم به شریعت اسلام، حافظ حدیث، آشنا به اصول دین و فقه، آگاه و متبحر در علوم عربی شمرده می‌شد.

مردی پارسا و پرهیزکار بود و در سفرهای خود وقتی به عراق رسید از صحبت غزالی و کیا برخوردار شد و در اسکندریه نیز با ابو بکر طرطوشی ملاقات کرد.

می‌گفتند او راجع به کارهایی که برای فرمانروائی در مغرب انجام داد با غزالی گفتگو کرده و غزالی به او گفته بود که: «چنین کارهایی در این شهرها پیشرفتی ندارد و انجام آنها از امثال ما ممکن نیست». این قول بعضی از مورخین عرب است. ولی صحیح آن است که او به خدمت غزالی نرسید و از عراق به حج رفت و به مغرب بازگشت.

وقتی در اسکندریه سوار کشته شد و روانه مغرب گردید، در کشته از تمام کارهای ناستودهای که مسافران انجام میدادند جلوگیری کرد و بدکاری را به نیکوکاری تبدیل نمود.

مسافران را به اقامه نماز و قرائت قرآن ملزم ساخت تا به مهدیه رسید.

در آن زمان - یعنی سال ۵۰۵ هجری قمری - یحیی بن تمیم در مهدیه سلطنت می‌کرد.

الكامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۱

ابن تومرت به مسجدی رو بروی مسجد سبیت وارد شد و در آنجا سکونت گزید در حالی که جز یک مشک آب و یک عصا چیز دیگری از مال دنیا با خود نداشت.

مردم به موقعه های او گوش دادند و از هر طرف به او روی آوردند و در نزد او به تحصیل انواع علوم پرداختند. او هر جا که به کارهای نکوهیده ای برخورد میکرد از انجام آن جلوگیری می نمود.

وقتی پیشافت او در این قبیل اعمال زیاد شد، امیر یحیی او را با عده ای از فقها به حضور فرا خواند. وقتی رسم و روش او را دید و سخنانش را شنید به اکرام و احترام او پرداخت که در حرش دعا کند.

ابن تومرت مدتی نیز ازین شهر بیرون رفت و با گروهی از نیکان در منستیر اقامت کرد.

سپس به بجایه [۱] رفت و آنجا نیز در خصوص امر بمعرف و نهی از منکر و هدایت مردم، همان روش را در پیش گرفت.

یک بار به قریه ای که در نزدیکی شهر قرار داشت رفت که ملاله نامیده می شد.

[۱]- بجایه (به کسر با) که فرانسوی ها آنرا «بوژی» می گویند، بندر و شهری است در الجزایر، شمال غربی ولايت قسطنطیه و شمال شرقی الجزایر، بر ساحل غربی خلیج بجایه به فاصله ۱۷۵ کیلومتری شرق شهر الجزایر. بندرگاهش خوب و موقعیتش بسیار زیباست. روغن زیتون، پشم، پوست و مواد معدنی از آنجا صادر می شود. از دوره رومیان سابقه دارد. در سال ۱۸۳۳ به تصرف فرانسویان درآمد. لفظ فرانسوی «بوژی» (معنی شمع) ناشی از شمع هائی است که از اینجا صادر می شده است.
(دائرة المعارف فارسی)

الكامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۲

در این قریه به مردی موسوم به عبد المؤمن بن علی برخورد و نجابت و نهضتی در او دید که نشانه آمادگی برای قیام و رهبری و پیشوائی بود.

وقتی از نام و قبیله او پرسید، پاسخ داد که از طایفه قیس عیلان و بنی سلیم است.

ابن تومرت گفت: این مردی است که پیغمبر (ص) ظهور او را بشارت داد آنهم هنگامی بود که فرمود: «خداؤند در آخر الزمان بوسیله مردی از قیس، این دین را یاری خواهد کرد». پرسیدند: «از کدام قیس؟» فرمود: «از بنی سلیم.» آنگاه ملاقات با عبد المؤمن را به فال نیک گرفت و از دیدار او شادمان گردید.
عبد المؤمن در شهر تاجر، از توابع تلمسان [۱] بدنیا آمده بود.

[۱]- تلمسان (به کسر تا و لام) (از ریشه بربر) تلمسان «معنی چشم و چاه آب» شهری است که ۷۳۴۴۵ نفر جمعیت دارد. در شمال غربی الجزایر، در فلات تل، نزدیک مرز مراکش، واقع است.

محل آن به سبب موقعیتش، از ایام بسیار قدیم مسکن انسان بوده، و بقایای ما قبل تاریخ در آنجا بدست آمده است.

از تاریخ آن بین دوره رومیان و استیلای مسلمانان اطلاعی نداریم مذهب اسلام در قرون هفتم و هشتم میلادی درین جا استقرار یافت.

تلمسان جدید، یا تاگرارت، در آخر قرن یازدهم میلادی بوسیله یوسف بن- تاشفین بنا شد. و توسعه فراوان یافت.

در دوره مرابطون- طی سال‌های ۱۰۸۱ تا ۱۱۴۴ میلادی، از مراکز علمی و طی سال‌های ۱۱۴۴ تا ۱۲۳۶ جزء قلمرو موحدان بود. سپس پایتخت یک مملکت برابر اسلامی گردید و بر رونقش افрод.

در قرن شانزدهم میلادی، این شهر تحت حکومت ترکان عثمانی بود.

از سال ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ مرکز عبد القادر در جزائری بود.

در سال ۱۸۴۲ بدست فرانسویان افتاد.

بناهای گرانبهای جالب از دوره شکوه و جلال شهر در آنجا باقی است.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۱۳

او از طائفه عائذ بود که تیره‌ای از کومره محسوب می‌شدند و در سال ۱۸۰ هجری قمری به سرزمین تلمسان کوچ کرده بودند.

مهدی- یعنی ابن تومرت- در راه خود همچنان به امر بمعروف و نهی از منکر مشغول بود تا به مراکش پایتخت امیر المسلمين یوسف بن علی بن تاشفین رسید.

درین شهر بیشتر از آنچه در راه خود دیده بود، اعمال زشت دید. لذا در امر به معروف و نهی از منکر سعی بیشتر به کار بردا.

در نتیجه، پیروانش زیادتر شدند و حسن ظن مردم در حق او افزایش یافت.

ابن تومرت یکی از روزها در راه به خواهر امیر المسلمين برخورد که در مركب خود روان بود و عده بسیاری از کنیزکان زیباروی نیز وی را همراهی می‌کردند.

این زیبارویان نقاب بر چهره نداشتند. این رسم مردان نقابدار آن شهر بود که خودشان نقاب به صورت میزدند ولی زنان خود را بی‌نقاب می‌پسندیدند.

ابن تومرت، وقتی زنان را با روی بازدید به نکوهش آنان پرداخت و فرمان داد که روی خود را بپوشانند.

در ضمن، او و مریدانش، چارپایانی را که زنان سوار بودند، زدند و رمدادند. در نتیجه خواهر امیر المسلمين از مركب خود سرنگون شد و به خاک افتاد.

وقتی شکایت به امیر المسلمين برداشت، ابن تومرت را احضار کرد.

و فقهرا نیز فراخواند که با وی مناظره کنند.

ابن تومرت در آن مجلس به موضعه امیر المسلمين پرداخت و او را

الکامل /ترجمه، ج، ۲۴، ص ۲۱۴

از عذاب خداوند ترساند به نحوی که امیر المسلمين به گریه افتاد.
آنگاه فقها را فرمود که با ابن تومرت مناظره کنند.

ولی ابن تومرت از بس قدرت بیان و قوت استدلال داشت، در میان فقها هیچکس نتوانست او را در کارهائی که کرده بود مجاب کند یکی از وزیران امیر المسلمين که مالک بن وهب خوانده می‌شد در آنجا حضور داشت. به او گفت: «ای امیر المسلمين، به خدا قسم که این مرد قصدش امر بمعروف و نهی از منکر نیست. او می‌خواهد فتنه‌ای برپا کند و به بعضی از نواحی سلط یابد. او را بکش و خونش را به گردن من بینداز.» ولی امیر المسلمين این پیشنهاد را نپسندید و این کار را نکرد.

گفت: «پس، او را، اگر نمی‌کشی، به حبس ابد محکوم کن و به زندان بینداز. و گرنه فتنه‌ای بر پا خواهد شد که فرونشاندنش ممکن نخواهد شد.» امیر المسلمين خواست او را به زندان بیندازد. ولی مردی از بزرگان نقابداران، موسوم به بیان بن عثمان، او را ازین کار بازداشت.

بالاخره امیر المسلمين امر کرد که او را از مراکش بیرون کنند.
ابن تومرت از مراکش به اغمات [۱] رفت و به کوه زد و از آنجا

[۱]- اغمات، نام قصبه‌ای است در غرب اقصی، یعنی کشور مراکش، در اوائل ظهور اسلام شهر بزرگی بوده و باعهای و باغچه‌های سرسبز و حاصلخیز داشته و به دو قسم تقسیم می‌شده که یکی را «امامت ایلان» و دیگری را «امامت و ریگه» می‌گفته‌اند.
نهر بزرگی هم داشته که در زمستان منجمد می‌شده و پل زیبائی بر آن ساخته بودند.

ابن خلکان درین باره می‌گوید: «شهر کی باشد بدان سوی مراکش و فاصله آن، دو یک روزه راه است.» (از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۵

در سال ۵۱۴ هجری قمری، خود را به سوس [۱] رساند که در آن قبیله هرغه و سایر طائف مسامده سکونت داشتند و در اطراف او گرد آمدند.

مردم این نواحی به سخنان وی گوش دادند و ازو استقبال کردند و بزرگان قوم نیز به خدمتش شتافتند.
ابن تومرت در میان آنان به موقعه مشغول شد. و روزهای خدا [۲] را به یادشان اورد. و از شرایع اسلام و غیره، و آنچه از بیدادگری و تباہکاری پدید می‌آید برای آنان سخن گفت.

همچنین به آنان گوشزد کرد که اطاعت از دولتی نظیر این دولتها که از باطل پیروی می‌کنند واجب نیست، بلکه باید با آنان مبارزه کرد و آنان را از کاری که می‌کنند بازداشت.

او قریب یک سال به اینگونه مواضع ادامه داد و قبیله هرغه که قبیله او بود ازو پیروی کرد. پیروان خود را نیز موحدین نامید و به اطلاع آنان رسانید که پیغمبر اسلام (ص) ظهور یک مهدی را

[۱]- سوس الاقصی ناحیه‌ای که حدود بیست هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و در جنوب مراکش، کنار اقیانوس اطلس واقع است. مرکزش

تارودانت است، از شهرهای دیگر تیز نیت است که در ۸۳ کیلومتری جنوب اقادیر قرار دارد. سوس در آغاز کار موحدون در مغرب نقش عمده‌ای داشت.

(دائرة المعارف فارسی)

[۲]-روزهای خدا: اشاره به آیه پنجم در سوره ابراهیم است که خداوند میفرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِنَّ أَخْرَجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكَرْهُمْ بِإِيمَانِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَارٍ شَكُورٍ»^{۱۴}: ۵ و ما موسی عمران را با آیات خود (با تورات و معجزات) بر فرعونیان فرستادیم و به او دستور دادیم که قومت را از ظلمات جهل و گمراهی بیرون آر. و بعالمنور رسان و ظلمات خدا را بیاد آنها آور که این یادآوری بر هر شخصی که صبور و شکرگزار است، دلائل روشنی خواهد بود.

(قرآن مجید- با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ح ۲۴، ص ۳۱۶

بشارت داده که روی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. و از محلی خروج خواهد نمود که در مغرب اقصی قرار دارد. ده تن از مردان- که یکی هم عبد المؤمن بود- وقتی این سخنان را ازو شنیدند به جانبداری ازو برخاستند و گفتند: «چنین شخصیتی جز در وجود تو نیست. بنابر این، تو همان مهدی هستی.» و در این امر با او بیعت کردند. امیر المسلمين وقتی این خبر را شنید، قشونی از افراد خود آماده کرد و برای سرکوبی او فرستاد. ابن تومرت وقتی از نزدیک شدن سپاهیان امیر المسلمين آگاهی یافت به یاران خود گفت: «آنها فقط مرا می‌خواهند. و می‌ترسم که به جان شما هم صدمه‌ای برسانند. مصلحت در این است که من از میان شما خارج شوم و به جائی دور ازین شهرها بروم که جان و مال شما سالم بماند.» ولی ابن توفیان، که یکی از مشایخ هرغه بود، به او گفت: «ایا میترسی که از آسمان به ما صدمه‌ای رسد؟» جواب داد: «نه، بر عکس، از آسمان پیروزی و نصرت نصیب شما خواهد شد.» ابن توفیان گفت: «پس از مردم روی زمین، هر کس که به سوی ما می‌آید بیاید، باکی نیست.» تمام افراد قبیله با این حرف موافقت کردند.

مهدی، یعنی ابن تومرت، وقتی چنین دید گفت: «پس مژده باد شما را که بر این گروه قلیل غلبه خواهید کرد و پیروزی خواهید یافت. بعد، دولتشان را مستأصل خواهید نمود و سرزمین آنها را

الکامل / ترجمه، ح ۲۴، ص ۳۱۷

به ارث خواهید برد.» آنگاه از کوه فرود آمدند و با قشون امیر المسلمين روبرو شدند و جنگ کردند و همه را شکست دادند و متواری ساختند و اموالشان را به غنیمت گرفتند. و چون، همانطور که مهدی گفته بود، فتح و ظفر نصیبیشان شد، حسن ظن آنها نسبت به صدق دعوی وی قوی گردید.

قبائل دیگری که در محله‌های اطراف سکونت داشتند، دسته دسته، از شرق و غرب، به او روی آوردند و با او بیعت کردند. منجمله قبیله هنتاهه هم که نیرومندترین قبائل بود به اطاعت او درآمد.

از طرف اهالی «تین ملل» نیز رسولانی به خدمت وی رسیدند و اطاعت اهالی آن ناحیه را به وی ابلاغ کردند و ازو دعوت

نمودند که پیش ایشان برود.

ابن تومرت نیز به جبل «تین ملل» رفت و در آنجا اقامت گزید.

و برای آنان کتابی در توحید و کتابی هم در عقیده‌ای که داشت تالیف کرد. و به آنان آداب معاشرت را بیاموخت. همچنین به آنان یاد داد که به اندک جامه کوتاه و کم قیمت قناعت کنند. همینطور آنان را وادار کرد که با دشمنان خود بجنگند و به اخراج بدکارانی که بیش از همه تجاهر به فسق می‌کنند اقدام نمایند.

او طی اقامت خود در «تین ملل» مسجدی هم در خارج شهر ساخت که در آن نماز می‌گذارد و پیروانش در آنجا پیشش جمع می‌شدند. او بعد از نماز خften به شهر میرفت.

وقتی به کثرت جمعیت جبل پی برد و استواری شهر را دید ترسید که مبادا این مردم ازو برگردند. بدین جهه به آنان فرمان داد که من بعد بدون اسلحه پیشش بروند.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۸

پس از چند روز که مردم بدین دستور رفتار کردند، ابن تومرت، به یاران خود دستور داد که آنان را بکشند.

یاران او نیز به مردم بی‌سلاح و بی‌دفاع که در آن مسجد غافلگیر شده بودند حمله کردند و داخل شهر شدند و بیش از پیش در آنجا دست به کشتار نهادند و به مال و ناموس مردم دستبرد زدند.

در آن روز پانزده هزار تن به قتل رسیدند.

آنگاه خانه‌ها و اراضی مردم شهر را، ابن تومرت میان یاران خود تقسیم کرد.

سپس دیواری به گردآگرد شهر کشید و قلعه‌ای بر فراز کوهی بلند ساخت.

در جبل تین ملل نهرهای جاری بود و درختان و کشتزارهای وجود داشت.

راه وصول به این ناحیه کوهستانی نیز دشوار بود چون، هیچ کوهی بلندتر و محکم‌تر از آن وجود نداشت.

می‌گفتند ابن تومرت وقتی از اهالی تین ملل بیمناک شد، در قیافه آنان دقت کرد و دید اکثر فرزندانشان روی سفید و موی بور و چشمان آبی دارند ولی پدرانشان اغلب سیه‌چرده و گندمگون هستند.

علت این امر آن بود که امیر المسلمين عده بسیاری غلام فرانسوی و رومی داشت که اکثراً بور و چشم آبی بودند. این عده سالی یک بار از کوه بالا میرفتند و خود را بدان ناحیه میرساندند تا آنچه را که مقرر بود اهالی برای سلطان بفرستند وصول نمایند.

این مأموران وقتی به آنجا میرسیدند شب را در خانه‌های اهالی میگذراندند. مردان را نیز از خانه‌ها بیرون می‌کردند.

وقتی مهدی فرزندانشان را دید، از آنها پرسید: «نمیدانم چرا

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۱۹

شما پوست تیره و گندمگون دارید ولی اولاد شما بور و چشم آبی هستند؟» در جواب او، طرز رفتار بردگان امیر المسلمين را شرح دادند.

ابن تومرت وقتی این موضوع را شنید، آنان را بخاطر سهل-انگاری و صبر در برابر چنین وقایعی تقبیح کرد و سرزنش

نمود و اهمیت موضوع را به آنان فهماند.

پرسیدند: «آخر چگونه میتوان از شر آنها خلاص شد؟ ما که زوری نداریم.» گفت: «این دفعه که در وقت مقرر آمدند و میان خانه‌ها پخش شدند، هر مردی در خانه خود بماند و مأموری را که در آنجا مانده به قتل برساند. شما به این ترتیب می‌توانید کوه خود را حفظ کنید.

هیچکس هم نه می‌خواهد و نه می‌تواند که به شما دسترسی یابد.» آنان نیز صبر کردند تا وقتی که باز برگان امیر المسلمين بدانجا آمدند. و همانطور که مهدی بدانها گفته و قرار گذاشته بود همه برگان را کشتند.

پس ازین خونریزی، از خشم امیر المسلمين، بر جان خود بیمناک شدند و از پذیرفتن بیگانگان در کوه خودداری کردند و راه وصول بدان مکان مرتفع را مسدود ساختند.

این تمہیدات نیز موجب تقویت مهدی گردید.

امیر المسلمين سپاه نیرومندی برای جنگ با آنان فرستاد که آنان را در جبل محاصره کردند و عرصه را بر آنان تنگ ساختند و از رسیدن خواربار به آنان جلوگیری نمودند.

در نتیجه خواربار و سایر ذخایر یاران مهدی رو به کاستی گذارد

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۲۰

تا حدی که نان بکلی در آنجا نایاب شد.

لذا به دستور مهدی هر روز یک دیگ شوربا برای آنان پخته می‌شد و هر کسی دست خود را در این دیگ شوربا فرو میبرد و بیرون می‌کشید و در آن روز به همان مقدار غذا که به دستش چسبیده بود قناعت می‌کرد.

سرانجام بزرگان تین ملل اجتماع نمودند و بر آن شدند که میانه را با امیر المسلمين اصلاح کنند.

این خبر به گوش مهدی بن تومرت رسید.

در میان پیروان او مردی بود که ابو عبد الله ونشریشی خوانده می‌شد. ازو دیوانگی هائی سرمیزد و اینطور به نظر میرسید که از قرآن و علوم مختلف چیزی سرش نمی‌شود. آب دهانش همیشه تا روی سینه‌اش سرازیر می‌شد. گوئی آدم سفیه و سبک مغزی بود.

با این وصف، مهدی او را مقرب و محترم میداشت و می‌گفت:

«بخدا در این مرد رازی هست که بزودی اشکار خواهد شد.» ونشریشی در نهان به قرائت قرآن و علوم دینی می‌پرداخت به‌نحوی که هیچکس به این کار او پی نبرد.

در سال ۵۱۹ مهدی که از مردم جبل بیمناک شده بود یک روز برای نماز صبح بیرون آمد و پهلوی محراب خود مردی را دید که جامه نیکو پوشیده و بوی خوش می‌دهد.

چنین وانمود کرد که او را نمی‌شناسد و پرسید: «این کیست؟» مرد جواب داد: «من ابو عبد الله ونشریشی هستم.» گفت: «کار تو واقعاً عجیب است! آنگاه به نماز پرداخت. همینکه از نماز خود فراغت یافت، میان

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۲۱

مردم جار زد و همه را احضار کرد و گفت: «این مرد خیال می‌کند که ونشریشی است. به او نگاه کنید و در کارش تحقیق کنید و بینید او را می‌شناسید یا نه.» تا ظهر همه او را شناختند و تصدیق کردند که ونشریشی است.

آنگاه مهدی به او گفت: «سرگذشت خود را بازگوی. چگونه این تغییر حال در تو پیدا شد؟» گفت: «شب فرشته‌ای از آسمان بر من نازل شد و قلب مرا شست و شو داد و پاک کرد. و خداوند به من قرآن و موطاء [۱] و سایر علوم و احادیث را آموخت.» مهدی که این سخنان را شنید در حضور مردم به گریه افتاد.

آنگاه گفت:

«ما ترا امتحان خواهیم کرد.» گفت: «بفرمائید.» و از قرائت قرآن شروع کرد و هر قسمت قرآن را که خواستند، به نحوی صحیح و درست خواند و همچنین در خصوص کتاب موطاء و سایر کتب فقه و اصول، بخوبی از عهده امتحان برآمد. مردم ازین تغییر حال به تعجب افتادند و به بزرگداشت او پرداختند.

پس از اینکه در میان مردم مقام و احترامی بدست اورد، به آنان گفت: «خداوند به من نوری عطا فرموده که بواسیله آن بهشتیان را از دوزخیان تشخیص میدهم. و به شما امر میکنم که اهل جهنم را بکشید و اهل بهشت را بحال خود بگذارید. خداوند تعالی هم

[۱]-موطاء نام کتابی است در حدیث از مالک بن انس رئیس مذهب مالکی -م

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۲

فرشتگانی را به چاهی که در فلان مکان است نازل فرموده که صدق گفتار مرا گواهی خواهند داد. مهدی و پیروانش از شنیدن این سخنان به گریه افتادند و همراه او به سوی چاهی که می‌گفت، روانه شدند.

همینکه بدانجا رسیدند مهدی ابتدا نماز خواند، بعد بر سر چاه فریاد زد: «ای فرشتگان خدا، این ابو عبد الله ونشریشی گمان می‌برد که چنین و چنان است. آیا راست می‌گوید؟» کسی که در ته چاه بود جواب داد: «بله راست می‌گوید.» البته مردانی را به قعر چاه فرستاده بودند تا درباره صدق گفتار ونشریشی گواهی دهند.

وقتی صدای مورد نظر از ته چاه بگوش رسید، مهدی برای اینکه کسی به راز این حیله پی نبرد، گفت: «این چاه پاک و مقدس است چون فرشته در آن نازل شده است. و مصلحت در این است که آنرا پر کنیم تا نجاست یا چیزهای ناباب دیگری در آن ریخته نشود.» بدین دستور عمل نمودند و چاه را با سنگ و خاک پر کردند.

آنگاه در میان اهل جبل ندا در داد که در آن مکان حاضر شوند تا گناهکار از بی‌گناه و بهشتی از جهنمی مشخص گردد. وقتی همه حاضر شدند، ونشریشی به هر مردی که از جانب وی بیمناک بود اشاره می‌کرد و می‌گفت: «این اهل جهنم است.» همین حرف کافی بود که آن مرد از فراز کوه به پائین سرنگون گردد و جان بسپارد.

و هر جوان صاف و ساده‌ای که می‌دید، می‌گفت: «این اهل بهشت است.» و او را در دست راست خود نگه میداشت. بدین طریق هفتاد هزار تن کشته شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۳

مهدی، با این کشتار، خاطر خود و یاران خود را آسوده ساخت و کارش ثبات و استقامت یافت. همچنین، از عده‌ای از دانشمندان مراکشی شنیدم که درباره روز «تشخیص» صحبت می‌کردند و یکی از آنان می‌گفت: ابن تومرت وقتی دید که افراد شرور و فاسد در میان اهالی جبل زیاد شده‌اند، شیوخ قبائل را احضار کرده و بدانان گفت: «تا امر به معروف و نهی از منکر را عملی نکنید و مفسد را از میان خود نرانید، دین شما درست نخواهد شد و قوت نخواهد گرفت پس با شریران و مفسدانی که میان شما هستند به بحث پردازید و آنها را از شر و فساد منع کنید. اگر به تبهکاریهای خود پایان دادند که چه بهتر، و گرنه اسامی آنان را بنویسید و به من بدھید تا درباره آنان رسیدگی کنم.» بدین دستور عمل کردند و نام بدکاران هر قبیله‌ای را نوشتند و به او دادند.

ابن تومرت برای بار دوم و بار سوم هم دستور دارد که همین کار را بکنند. آنگاه تمام صورت‌های اسامی را جمع کرد و مورد مطالعه قرار داد و اسامی اشخاصی را که نامشان مکرر در دفعات دوم و سوم هم آمده بود بیرون کشید و یادداشت کرد.

سپس همه مردم را جمع کرد و صورت نامهای که خود ترتیب داده بود به ونشریشی - معروف به «بسیر» داد و گفت که آنرا به - نظر افراد قبائل برساند و تبهکاران را در سمت چپ و مخالفان آنان را در سمت راست خود جای دهد.

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۲۴

او این فرمان را اجرا کرد.

ابن تومرت دستور داد که دست کسانی را که در سمت چپ جای داشتند از پشت بینندن. پس از آنکه دست همه بسته شد، گفت، «اینها بدکاران هستند و قتلشان واجب است.» و به افراد هر قبیله‌ای دستور داد که بدکاران قبیله خود را از میان ببرند. آنها هم به حرف او عمل کردند و همه را کشتند و آن روز، روز تمیز، یا روز تشخیص نامیده شد.

ابن تومرت وقتی ازین تصفیه فراغت یافت، باقی یاران خود را پاکدل و در اندیشه‌های خود راست و درست و در فرمانبرداری هماهنگ و یگانه دید.

لذا سپاهی را از میان آنان مجهز کرد و به جبال اغمات که گروهی از مرابطان در آنجا سکونت داشتند، فرستاد. در جنگی که میان سپاه ابن تومرت و مرابطان درگرفت، افراد ابن تومرت که به سرداری ابو عبد الله ونشریشی پیکار می‌کردند شکست خوردن و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند و عمر هناتی که از بزرگان اصحاب ابن تومرت بود، زخم برداشت و حواس و همچنین نبض او از کار افتاد. همه گفتند: «او مرد!» ونشریشی گفت: «ولی او نمرده و تا شهرها را به تصرف درنیاورد، نخواهد مرد.» او ساعتی بعد چشمان خود را گشود و نیروی خود را بازیافت. همه فریفته او شدند و کسانیکه گریخته بودند دوباره به گرد ابن - تومرت فراهم آمدند.

ابن تومرت آنان را موعظه کرد و پایداری آنان را در جنگ

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۲۵

سپاسگزاری نمود.

از آن ببعد، ابن تومرت دسته قشون به اطراف شهرهای مسلمین میفرستاد و این افراد هر گاه با سپاه نیرومندی روبرو میشدنند به کوه پناه میبرند و اینمی مییافتدند.

مهدی برای کسان خود رتبه‌ها و درجاتی ترتیب داده بود.

مردان درجه اول را آیت عشرة، یعنی افراد دهگانه می‌نامید. نخستین فرد این گروه عبد المؤمن و دومین شخص ابو حفص هناتی و امثال اینها بودند که از گرامی‌ترین یاران او شمرده می‌شوند و مورد اعتماد وی بودند و پیش از همه به اطاعت وی درآمده و بیش از همه در فرمانبرداری ازو می‌کوشیدند.

دسته دوم را آیت خمسین، یعنی خانواده پنجاه نفری، می‌خوانند که پائین‌تر از طبقه اول بودند. این دسته از روساء قبائل تشکیل می‌شد.

دسته سوم آیت سبعین، بمعنی خانواده هفتاد نفری، بود که پائین‌تر از دسته دوم به حساب می‌آمدند.

ابن تومرت، همه یاران و کسانی را که در حلقة اطاعت‌ش بودند، «موحدین» می‌نامید.

بنابر این در اخبار مربوط به این گروه، هرجا از «موحدان» نامی برده می‌شود منظور اصحاب ابن تومرت و همچنین اصحاب عبد المؤمن است که پس از گذشت ابن تومرت جانشین وی گردید.

کار ابن تومرت همچنان بالا می‌گرفت تا سال ۵۲۴ هجری قمری که سپاه انبوهی بالغ بر چهل هزار نفر آمده کرد. اکثریت این سپاه با سربازان پیاده بود.

الکامل /ترجمه، ج ۲۲، ص ۲۲۶

ابن تومرت، ونشریشی را به سرداری سپاه گماشت و عبد المؤمن رانیز همراه او فرستاد.

لشکریان ابن تومرت عازم مراکش شدند و آن سرزمین را محاصره کردند و عرصه را بر اهالی تنگ نمودند.

در آن زمان علی بن یوسف در مراکش سلطنت می‌کرد.

قشون ابن تومرت مدت بیست روز مراکش را در محاصره نگاه داشت.

امیر المسلمين برای متولی سجلماسه [۱] پیام فرستاد و او را با قشونی که در اختیار داشت برای پیکار با ابن تومرت فراخواند.

او هم با سپاهی انبوه حرکت کرد. و همینکه قشون مهدی نزدیک شد، مردم مراکش از راهی، غیر از آن جهه که او روی آورده بود، خروج کردند و به یاری نیروی کمکی که رسیده بود با قشون ابن - تومرت جنگیدند.

کار جنگ بالا گرفت و تعداد تلفات در سپاهیان مهدی رو به فزونی نهاد.

ونشریشی سردار آنان نیز کشته شد، لذا در اطراف عبد المؤمن

[۱]- سجلماسه (به کسر سین و جیم و فتح سین دوم) شهری قدیمی است در مراکش در حدود سیصد و بیست کیلومتری جنوب شرقی فاس، در حاشیه صحراء که مرکز تأثیلات بود، و اکنون ویران است.
این شهر ظاهرا در قرن اول بعد از میلاد بوسیله رومیان بنا شد.

در دوره اسلامی به سبب موقعیت خاص جغرافیائی اش در حاشیه صحراء، همواره دستخوش آشوب و اغتشاش و قیام امرای محلی برای استقلال بود. و عاقبت هم در یکی از این اغتشاشات (در سال ۶۷۳ هجری قمری) ویران گردید.
(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۷

گرد آمدند و فرماندهی را به او واگذار کردند.
جنگ در تمام روز همچنان ادامه داشت. و عبد المؤمن آن روز ظهر و عصر نماز خوف خواند. پیش از آن در مغرب چنین نمازی خوانده نشده بود.

وقتی مصادمه، یعنی پیروان ابن تومرت، کثرت عده مرابطان را دیدند و قدرت و نیروی آنان را دریافتند به سوی بستان بزرگی پشت کردند که در آنجا بود. بستان در نزد آنان بحیره نامیده می‌شود.
بدین جهه آن جنگ را بحیره و آن سال رانیز سال بحیره خوانند.
پس از پشت کردن به آن بستان، همه از یک جهت تا شب جنگیدند و پایداری نشان دادند.

اکثر افراد مصادمه کشته شدند. وقتی ونشریشی به قتل رسید و عبد المؤمن دفنش کرد، مصادمه دنبال جنازه او گشتند ولی آنرا در قتلگاه نیافتند. لذا گفتند: «فرشتگان او را به آسمان برده‌اند.» وقتی شب فرا رسید، عبد المؤمن و کسان دیگری که از معركه جان بسلامت برده بودند، به کوه روی آوردند.
در گذشت مهدی و جانشینی عبد المؤمن

ابن تومرت، پس از اعزام قشون برای محاصره مراکش، به - بیماری سختی گرفتار شد. و وقتی خبر شکست قشون خود را شنید بیماری او سخت‌تر گردید. از حال عبد المؤمن پرسید، گفتند: «او سالم است.»

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۲۲۸

گفت: «اگر او نمرده، پس هیچکس نمرده است. کار ما به - قوت خود باقی است و او کسی است که شهرها را فتح خواهد کرد.» آنگاه به یاران خود وصیت کرد که از عبد المؤمن پیروی کنند و او را پیشوای خود سازند و زمام کار بدست او بسپارند و در فرمانبرداری ازو بکوشنند.

ضمنا عبد المؤمن را به لقب «امیر المؤمنین» ملقب ساخت.
مهدی، پس از این وصیت در گذشت، در حالیکه پنجاه و یک سال، و بقول بعضی، پنجاه و پنج سال عمر، و بیست سال فرمانروائی کرده بود.

عبد المؤمن به تین ملل بازگشت و در آنجا اقامت گزید و با مردم به مهربانی رفتار کرد.
مردی بخشندۀ و کریم بود. در جنگ‌ها همیشه پیشاپیش افراد خود بمیدان میرفت، و در موقع سختی نیز ثبات و استقامت نشان میداد.

چنین بود تا سال ۵۲۸ هجری قمری که لشگری انبوه از اهالی جبل فراهم آورد و به تادله [۱] رفت و قصد تصرف آن ناحیه را داشت. ولی اهالی تادله در برابر او ایستادگی کردند و به جنگ پرداختند.

عبد المؤمن آنان را مقهور ساخت و تادله را گرفت و نواحی دیگر اطراف آن را نیز فتح کرد. همچنین در سایر نقاط جبال پیش

[۱]- از جبال برابر در مغرب تلمسان و فاس (لغتنامه دهخدا)

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۳۲۹

رفت و هرجا را که در برابر ش مقاومت میکردند، فتح مینمود.
افراد قبیله صنهاجه جبل نیز به اطاعت او درآمدند.

امیر المسلمين، پسر خود «سیر» را ولیعهد خود ساخته بود. ولی او فوت کرد. لذا امیر المسلمين، پسر دیگر خود، تاشفین، را که در اندلس حکومت میکرد به نزد خود فراخواند و در سال ۵۳۱ هجری قمری او را به منصب ولایت عهد منصوب ساخت.

آنگاه قشونی را در اختیارش گذارد و او با این قشون عازم صحراء شد تا با لشکریان عبد المؤمن در جبال دست و پنجه نرم کند.

در سال ۵۳۲ هجری قمری سپاه عبد المؤمن در نقطه بلندی بر سر کوه بودند که «نواظر» نامیده می‌شد. بر عکس، سپاه تاشفین در محلی پست و خاکی قرار داشتند. و از میان دو سپاه گروهی بیرون می‌آمدند و به تعقیب یک دیگر می‌پرداختند و به هم تیراندازی میکردند بدون اینکه با هم رو برو شوند و هم دیگر را بیینند. این سال را نیز سال «نواظر» می‌نامیدند. و در سال ۵۳۳ هجری قمری عبد المؤمن با اهالی جبل حرکت کرد و در درختستان‌ها به پیش رفت تا به کوه کرانه رسید و در یک زمین سخت، میان درختان فرود آمد.

تاشفین، رو بروی او، در زمینی پست و خاکی اردو زد که هیچ گاه در آن نمی‌روئید.

فصل زمستان بود و روزهای بسیار پشت هم باران بارید و بارش قطع نشد، به نحوی که اردوگاه تاشفین و یارانش پر از گردید.

چار پایان تا سینه در گل فرو می‌رفتند و سربازان از پیشروی در زمین‌های در زمین‌های گل آلوده عاجز می‌شدند و راههای آنان بند می‌آمد.

الکامل/ترجمه، ج، ۲۴، ص ۳۳۰

در آن سرما ناچار برای گرم کردن خود، نیزه‌ها، و همچنین چوب کوهه زین‌های اسباب را می‌سوزانند.
معدلك گروهی از گرسنگی و سرما و بدحالی به هلاک رسیدند.

اما عبد المؤمن و یارانش در زمینی سخت بر روی کوه بودند و از هیچ بابتی نگرانی نداشتند و خواربار هم مرتب به آنان میرسید.

درین وقت عبد المؤمن قشونی را نیز به وجراه از توابع تلمسان فرستاد که ابو عبد الله محمد بن رقو، سرداری آن را داشت و این شخص از خانواده پنجاه نفری بود.

محمد بن یحیی بن فانوا، متولی تلمesan، وقتی خبر نزدیک شدن آنان را شنید، با سپاهی از نقابداران به جنگ آنان شتافت. دو سپاه در موضعی معروف به خندق الخمر با هم رو برو شدند و به زد و خورد پرداختند. قشون عبد المؤمن، لشکریان محمد بن یحیی را شکست داد. خود محمد بن یحیی و بسیاری از یارانش به قتل رسیدند. افراد عبد المؤمن اموال سپاه دشمن را به غنیمت برداشت و مراجعت کردند. پس از این واقعه، عبد المؤمن با تمام سپاهیان خود متوجه غماره [۱]

[۱]-غماره (به ضم غین و فتح را) قبیله‌ای از برابر در مغرب اقصی که بدست موسی نصیر اسلام آورده‌اند. سپس به خوارج پیوستند و از حامیم که در وقوعه مصموده کشته شد. پیروی کردند. قبائل بنو حامد، بنو نال، اخساوی، بنو وزروال و دیگران که تاکنون در بلاد ریف معروف بوده‌اند، ازین قبیله منشعب شده‌اند. (از اعلام المنجد) غماره، همچنین، قریه‌ای است از قراء شمال آفریقا، نزدیک شهر معروف سبته واقع بر ساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که بر ساحل شمالی تنکه معروف به همین اسم قرار دارد.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل /ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۱

گردید. همه قبائلی را که در آن ناحیه بودند به اطاعت خود درآورد و مدتی نیز در آن جا اقامت نمود. پیشروی عبد المؤمن در کوهستان‌ها ادامه داشت. عبد المؤمن در کوه‌ها و تاشفین نیز مقابل او در صحراها راه می‌پیمود تا سال ۵۳۵ هجری قمری که امیر المسلمين علی بن یوسف در مراکش درگذشت و پس از وی پسرش تاشفین بر مسند سلطنت نشست.

درین وقت عبد المؤمن به طمع تصرف شهرها افتاد. چیزی که هست در صحرا فرود نیامد. در سال ۵۳۸ هجری قمری، عبد المؤمن متوجه تلمesan شد و در آنجا فرود آمد و بر بلندترین نقطه کوه خیمه زد. تاشفین هم در طرف دیگر، در شهر فرود آمد.

میان آنان زد و خورد درگرفت و این وضع همچنان تا سال ۵۳۹ ادامه داشت.

بعد، عبد المؤمن از آنجا به کوه تاجره رفت. قشونی را نیز به فرماندهی عمر هناتی به شهر وهران [۱] فرستاد. عمر ناگهانی بدان شهر حمله برد. و خود و سپاهیانش در حلقة محاصره گرفتار شدند.

عبد المؤمن، وقتی این خبر را شنید به کمک آنان شتافت و عمر را از گرفتاری نجات داد.

در ماه رمضان سال ۵۳۹ هجری قمری تاشفین با قشون خود در حول و حوش وهران، در نقطه‌ای مقابل دریا، فرود آمد.

[۱]-وهران (به فتح واو) شهری است به مغرب و از آن تا تلمesan یک شب راه است. شهر کوچکی است و در کنار دریا قرار گرفته و مردم آن بیشتر به تجارت مشغولند.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۲

در حومه و هران تپه‌ای بود مشرف بر دریا، و در بلندترین نقطه آن پشته‌ای قرار داشت که متعبدان در آن جا اجتماع میکردند و آن موضع در نزدشان محترم و مقدس بود.

در شب بیست و هفتم رمضان، شبی که اهل مغرب آنرا گرامی میشمارند، تashfin با عده کمی از یاران خود مخفیانه بدانجا رفت به نحوی که هیچکس جز کسانی که با او بودند از رفتن او بدانجا آگاهی نداشت. و قصد او از حضور با آن جماعت نیکوکار در آن موضع، تیمن و تبرک بود.

عمر بن یحیی هناتی وقتی این خبر را شنید به موقع خود با تمام سپاهیانی که در اختیار داشت بدان عبادتگاه حمله برد. آنجا را احاطه کرد و آن تپه را گرفت.

تashfin وقتی بر جان خود بیمناک شد و ترسید که او را اسیر کنند، سوار بر اسب شد و از سمتی که رو به دریا بود تاخت کرد.

ناگهان از پر تگاهی بلند سقوط کرد و به سنگ خورد و کشته شد و جسدش بر روی یک قطعه الوار قرار گرفت. تمام کسانی هم که با او بودند کشته شدند.

و می گفتند تashfin به قلعه خود رفت که در آنجا بر روی پشته‌ای قرار داشت. این قلعه دارای بوستانی بود پر از انواع میوه‌ها.

اتفاقاً عمر هناتی، فرمانده سپاه عبد المؤمن، قشونی برای تصرف آن قلعه فرستاد و این افراد را از ضعف کسانی که در قلعه بودند آگاه ساخت.

لشکریان او که نمیدانستند تashfin هم در آن قلعه است به دروازه قلعه اتش افکندند و آنرا سوزانند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۳

تashfin در صدد فرار برآمد و سوار بر اسب خود شد که بگریزد.

اسب از داخل قلعه خیز برداشت تا از روی دیوار به خارج بپرد. ولی در آتش افتاد و تashfin اسیر شد و به هویت خود اعتراف کرد.

می خواستند او را به نزد عبد المؤمن ببرند ولی چون گردنش شکسته بود در حال فوت کرد.

جسد او را به دار اویختند و تمام کسانی که با او بودند کشته شدند.

قشون او متفرق گردیدند و هیچکس دیگری نیز به یاری آنان نیامد.

پس از درگذشت تashfin برادرش اسحق بن علی بن یوسف در مراکش به فرمانروائی رسید.

وقتی تashfin کشته شد، عمر این خبر را برای عبد المؤمن فرستاد.

عبد المؤمن هم همان روز با تمام لشگریان خود از تاجره حرکت کرد و قشون امیر المسلمين را پراکنده ساخت.

گروهی از آنها به شهر و هران پناه بردنند. ولی عبد المؤمن بدانجا رسید و به ضرب شمشیر داخل شهر شد و در آنجا جمع بیشماری را کشت.

بعد به تلمسان رفت. در آنجا دو شهر است و میان آن دو به- اندازه یک تاختت یا یک میدان اسب مسافت است. یکی از آنها تاهرت است که در آن قشون مسلمانان بود. دیگری اقادیر است که ساختمانی قدیمی دارد و مردم دروازه‌های آنرا بستند و آماده کارزار شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۴

در تاهرت یحیی بن صحراویه حکومت می‌کرد که با قشون خود به شهر فاس گریخت.
عبد المؤمن به تاهرت رفت و پس از فرار قشون داخل شهر شد.
مردم با فروتنی و تضرع به ملاقات او شتافتند. ولی او این خصوص و افتادگی را از آنها نپذیرفت و اکثرشان را کشت.
آنگاه داخل شهر شد و کار شهر را سر و سامان داد و از آنجا به سوی اقادیر حرکت کرد. و قشونی مأمور ساخت که اقادیر را محاصره کنند.

از آنجا، در سال ۵۴۰ هجری قمری به فاس رفت و بر کوهی اردو زد که مشرف به شهر بود.
این شهر را محاصره کرد و نه ماه در محاصره نگاه داشت.
در آنجا یحیی بن صحراویه بسر میرد که با قشون خود از تلمسان گریخته بود.
وقتی مدت محاصره به طول انجامید، عبد المؤمن متوجه نهری شد که به داخل شهر میرفت. این نهر را با چوب و خاک و غیره بست و از جریان آب به شهر جلوگیری کرد.
بر اثر انسداد نهر، آب بالا آمد تا جائی که به یک دریاچه قابل کشته رانی تبدیل شد.
در چنین صورتی ناگهان دستور داد که راه نهر را باز کنند.

در نتیجه، آن آب زیاد دفعتاً به داخل شهر جریان یافت و دیوار شهر و آنچه در شهر، مجاور نهر بود خراب شد.
عبد المؤمن خواست داخل شهر شود ولی مردم، در خارج دیوارهای شهر با او جنگیدند و تا آنجا که قدرت داشتند از ورود او

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۵

جلوگیری کردند.
در فاس، عبد الله بن خیارجیانی، اداره امور شهر و تمام توابع را بر عهده داشت. او با موافقت گروهی از بزرگان شهر نامه‌ای به- عبد المؤمن نگاشت و ازو برای اهالی شهر امان خواست.
عبد المؤمن این درخواست را پذیرفت.

بنابر این یکی از دروازه‌های شهر را بروی او گشودند و او و لشکریانش داخل شدند.
یحیی بن صحراویه گریخت و به طنجه رفت.
این پیروزی در پایان سال ۵۴۰ هجری قمری نصیب عبد المؤمن گردید.
او بعد از فتح فاس، کار شهر را سر و سامان داد و فرمود در شهر جار بزنند که هر کس در نزد خود سلاح و مهمات جنگ نگاه دارد، خونش حلال خواهد بود.

مردم شهر آنچه اسلحه داشتند نزد او بردند. و او همه را از آنها گرفت.

بعد به مکناسه [۱] برگشت، و با مردم آنجا نیز همین رفتار را کرد، و لشکریانی را که در آنجا بودند اعم از سواره و پیاده همه را کشت.

اما سپاهیان عبد المؤمن که در تلمسان بودند با اهالی به جنگ پرداختند و منجنیق و برج‌های چوبین نصب کردند و با دبابه یا ارابه‌های جنگی پیش رفتند.

[۱]- مکناس (به کسر میم) شهری است در مراکش با ۳۷۰۰۰ تن جمعیت که کارخانه چرمسازی و پارچه‌بافی دارد (اعلام المنجد)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۶

پیشوای مردم شهر فقيه عثمان بود. وقتی محاصره شهر یک سال طول کشید و عرصه بر اهالی تنگ شد بدون اطلاع فقيه عثمان، جماعتی را از میان خود برگزیدند و نزد اموحدین که یاران عبد المؤمن بودند فرستادند. اين فرستادگان، قشون عبد المؤمن را داخل شهر کردند.

مردم بیچاره شهر هنگامی از ورود آنان خبردار شدند که شمشیرهای آنان بالای سرshan بود.

بسیاری از آنان به قتل رسیدند و اموال و نوامیس آنان بی حساب به غارت رفت. و جواهرات بی شمار بدست مهاجمان افتاد. هر کس هم که کشته نمی‌شد به کمترین قیمت فروخته می‌شد. عده کشته شدگان به یکصد هزار رسید.

بقولی عبد المؤمن شخصا تلمسان را محاصره کرد و از آن جا به فاس رفت. خدا بهتر میداند.

عبد المؤمن قشونی هم به مکناسه فرستاد که آنجا را مدتی محاصره کردند. بعد مردم در مقابل امانی که خواستند شهر را تسليم نمودند. آنان هم به قول خود وفا کردند و به مردم امان دادند.

عبد المؤمن از فاس به شهر سلا [۱] رفت و آنجا را گشود.

در آنجا جماعتی از بزرگان سبته [۲] به حضور او رسیدند و

[۱]- سلا (به فتح سین) شهر و دریا بندری که در حدود هفتاد و پنج هزار تن جمعیت دارد. در شمال غربی مراکش، کنار اقیانوس اطلس، بر مصب و ساحل شمالی رود ابو رقاراق، مقابل رباط واقع است. نام آن بسیار قدیمی است.

اما شهر فنیقی سلا با سلا کمی فاصله دارد. این شهر در قرون وسطی و پس از آن اهمیت داشت.

[۲]- سبته (به فتح سین و سکون با) که اسپانیائی‌ها آنرا شوتا یا سوئتا مینامند شهری است با قریب شصت هزار جمعیت در شمال غربی آفریقا بر تنگه جبل طارق.

این شهر از متصرفات اسپانیاست و در محل یک مهاجرنشین فنیقی قرار دارد.

مدتها در تصرف رومی‌ها، و اندالها و دولت بیزانس بود. و در سال ۷۱۱ به تصرف اعراب درآمد. پر تعال در سال ۱۴۱۵ آنرا گرفت. و این نخستین فتح پایدار اروپائیان در آفریقا بود. در سال ۱۸۵۰ به تصرف اسپانیا درآمد.

سبته بندر تجارتی و ماهیگیری مهمی بشمار می‌رود. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۷

اطاعت او را گردن نهادند.

او نیز پذیرفت و به آنان امان داد.

این واقعه در سال ۵۴۱ هجری قمری رخ داد.

سلط عبد المؤمن به شهر مراکش

عبد المؤمن، وقتی از فاس و سایر نقاط آن نواحی فراغت یافت، عازم شهر مراکش شد که پایتخت کشور نقابداران بود و بزرگتر و مهم‌ترین شهر آن سرزمین به شمار میرفت.

درین وقت زمام فرمانروائی را اسحق بن علی بن یوسف بن - تاشفین در دست داشت که طفلی خردسال بود.

عبد المؤمن در سال ۵۴۱ هجری قمری بدین شهر رسید و - خیمه‌های خود را در سمت غرب شهر بر روی کوهی کوچک برپا کرد و در آنجا برای خود و لشکریان خود شهری ساخت. و در آن مسجدی بنا کرد.

همچنین در آنجا کاخی برای خود ساخت که مشرف و مسلط بر شهر باشد و آنجا بتواند احوال مردم شهر، یعنی پیروان خود را به بیند و وضع جنگجویان و طرز جنگ آنان را نظارت کند.

او در مدت یازده ماه، با اهالی مراکش جنگ‌های بسیار کرد. از مرابطانی که در مراکش بسر می‌بردند، مرتباً عده‌ای خارج می‌شدند.

و با سپاه او زد و خورد می‌کردند.

رفته رفته خواربار در مراکش کمیاب شد و گرسنگی به مردم فشار اورد.

یک روز لشکریان عبد المؤمن، روی چهار دست و پا شروع به -

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۸

پیشروی کردند. و به تدبیر عبد المؤمن برای بدام انداختن آنان کمین گرفتند.

عبد المؤمن به لشکریان خود گفت: «وقتی صدای طبل را شنیدید، آنگاه خود در بالاترین چشم‌انداز کاخی که بنا کرده بود خروج کنید». نشست تا صحنه جنگ را تماشا کند.

لشکریان او پیش رفتند و جنگ کردند و پایداری نشان دادند.

وقتی پیکار به اوج شدت رسید ناگهان به اهل مراکش پشت کردند و گریختند تا مراکشیان آنها را دنبال کنند و به کمینگاهی که برای آنان ترتیب داده بودند برسند و بدام بیفتند.

این نقشه اجرا شدند. نقابداران وقتی فرار آنها را دیدند و فریب خورد و به امید حصول پیروزی به تعقیشان پرداختند تا به شهر عبد المؤمن رسیدند و قسمت اعظم دیوار شهر را خراب کردند.

مصطفامده به عبد المؤمن گفتند که امر کند تا طبل‌ها را بصدای درآورند.

تا مردان از کمینگاه خارج شوند.

ولی عبد المؤمن گفت: «صبر کنید تا تمام کسانی که به طمع تصرف این شهر هستند برسند.» وقتی اکثر تعقیب کنندگان رسیدند، عبد المؤمن فرمان داد که طبل را بنوازند.

صدای طبل که بلند شد، مردان از کمین بیرون جستند و مصادمه که تظاهر به فرار کرده بودند ناگهان بطرف نقابداران برگشتند و از آنان تا حدی که دلشان می‌خواست کشتد.

این بار نقابداران بودند که پا بفرار نهادند ولی بر اثر تنگی،

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۳۹

دروازه‌های شهر عده‌ای که شماره آنان را فقط خداوند سبحان می‌داند، هلاک شدند.

چون اسحق بن علی بن یوسف طلفی خردسال بود، شیوخ نقابداران، امور دولت او را اداره میکردند.

این عده موافقت نمودند که شخصی بنام عبد الله بن ابو بکر به خدمت عبد المؤمن برود و او را از بیچارگی زنان و ناتوانی مردان شهر آگاه کند و او را بر سر رحم آورد و ازو امان بخواهد.

این رسالت تیجه معکوس داد و عبد المؤمن که از ناتوانی و ضعف مردم آگاه شد به شدت جنگ افزود و برای تصرف شهر منجنیق‌ها و برج‌های نصب کرد. و چنان کار را بر آنان سخت گرفت که ذخیره خواربارشان بپایان رسید و از روی ناعلاجی چارپایان خود را خوردند و بیش از صد هزار نفر بر اثر گرسنگی تلف شدند و از بوی مردگان، عفونت سراسر شهر را فرا گرفت.

در مراکش قشوئی هم از فرنگیان قرار داشت و مرابطان از آنها یاری خواسته بودند. آنان نیز به کمک آمدند.

وقتی کار جنگ و مدت محاصره به درازا کشید، اهالی مراکش کسانی را نزد عبد المؤمن فرستادند و ازو امان خواستند.

عبد المؤمن نیز آنان را امان داد.

لذا یکی از دروازه‌های شهر را که باب اغمات نام داشت بروی لشکریان او گشودند.

آن نیز با شمشیر داخل شدند و شهر را با قهر و خشونت گرفتند و هر که را که یافتند از دم تیغ گذراندند تا به کاخ امیر المسلمين رسیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۰

امیر اسحق و تمام امراء مرابطان را که با بودند از کاخ بیرون کردند و به کشتن آنان پرداختند.

اسحق از شدت علاقه‌ای که به زنده ماندن داشت پیش عبد المؤمن شروع به خواهش و گریه و زاری کرد.

امیر سیر بن الحاج که دستش از پیش بسته بود به طرف اسحق رفت و تف به صورت وی انداخت و گفت:

«خيال میکنی در برابر پدر و مادرت گریه میکنی؟ مثل مردان صبر و استقامت داشته باش. این مرد نه از خدا میترسد، نه دینی دارد.» همینکه این حرف از دهانش درآمد، موحدان چوب را به جانش کشیدند و با چوب آنقدر او را زدند که جان به جان آفرین تسليم کرد.

او یکی از دلاوران شمرده می‌شد که در شجاعت معروف بود.

پیش از او اسحق را، با وجود خردسالی، جلو انداختند و گردنش را زدند.

این واقعه بسال ۵۴۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

اسحق آخرین سلطان مرابطان بود و با کشته شدن او دولت مرابطان منقرض گردید.

مدت سلطنت مرابطان هفتاد سال بود. و در این سلسله چهار تن: به نام‌های یوسف، علی، تاشفین و اسحق، فرمانروائی کردند.

عبد المؤمن پس از فتح مراکش، در آنجا اقامت گزید و آنجا را مرکز فرمانروائی خود قرار داد. او وقتی در مراکش به قتل عام پرداخت و در کشتن مردم زیاده‌روی کرد، اکثر اهالی از بیم جان خود پنهان شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۱

پس از هفت روز کشtar، در شهر جار زدند و به مردمی که زنده مانده بودند امان دادند. کسانی که در اختفاء بسر میبردند از نهانگاه‌ها بیرون آمدند.

مصطفامده که یاران عبد المؤمن بودند میخواستند انها را بکشند ولی عبد المؤمن ازین کار منع شان کرد و گفت: «اینها صنعتگران و پیشه‌وران و بازاریانی هستند که ما از کارشان سود می‌بریم». بنابر این آنان را به حال خود گذاردند.

عبد المؤمن، آنگاه دستور داد که کشته‌شدگان را از شهر بیرون بریزند. و این دستور اجرا شد.

او در شهر مراکش یک مسجد جامع بزرگ ساخت و آن را به نقش و نگار آراست و فرمان داد تا مسجد جامعی را که امیر المسلمين یوسف بن تاشفین ساخته بود، خراب کنند.

یوسف بن تاشفین در حق معتمد بن عباد بدرفتاری کرده و اورا به بدترین وضع به زندان اندادته بود. لذا خداوند به مكافات آن عمل ظالمانه کسی را بر وی مسلط کرد که انتقام آن مظلوم را گرفت، زیاده از حد هم گرفت.

آن خداوند بزرگ و منزه است که فرمانروائی او همیشگی است و نیستی نمی‌پذیرد. و این روش دنیاست که تف بر آن باد و باز هم تف بر آن باد! از خداوند می‌خواهیم که کار ما را به خوبی بپایان رساند و بهترین روز ما را روزی قرار دهد که در سایهِ محمد (ص) و فرزندانش (ع) به دیدار او نائل شویم.

پیروزی عبد المؤمن در دکاله [۱]

[۱]- دکاله (به فتح دال و تشید کاف): شهری از بربراها در مغرب (منتھی الارب)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۲

در سال ۵۴۳ یکی از مرابطان مراکش که جزء نقابداران بود به دکاله رفت در آنجا گروهی گرد وی جمع شدند و به غارت توابع مراکش پرداختند.

عبد المؤمن، ابتدا به آنان التفاتی نکرد ولی وقتی دست اندازی آنان زیاد شد، در سال ۵۴۴ به سرکوبی آنان اقدام کرد. اهالی دکاله وقتی این خبر را شنیدند همه در ساحل دریا اجتماع کردند.

اینها دویست هزار پیاده و بیست هزار سوار بودند و در دلاوری شهرت داشتند. قشون عبد المؤمن نیز از شمار بیرون بود. زمینی که مردان دکاله در آن موضع گرفته بودند تخته سنگ‌ها و پستی و بلندیهایی داشت و آنان در لابلای سنگ‌ها و

گودالها کمین کردند که بمحض رسیدن عبد المؤمن و قشونش، به آنها حملهور شوند. ولی بخت با عبد المؤمن یاری کرد و او و کسانش از سمت دیگری، غیر از آن سمت که اهل دکاله در کمین نشسته بودند، حملهور شدند و آنان را متفرق کردند.

اهالی دکاله ناچار از موضع خود دور شدند و در معرض شمشیر تیز قرار گرفتند و از بیم جان به دریا زدند و اکثرشان کشته شدند.

شتران و دامها و دارائی آنان به غنیمت گرفته شد. زنان و سایر افراد خاندانشان گرفتار شدند و به اسارت درآمدند و کار به جائی رسید که هر کنیز زیبائی را به چند درهم میفروختند.

عبد المؤمن به مراکش فاتح و پیروزمند بازگشت و ارکان فرمانروائی او استوار شد. در سراسر مغرب ترس و هیبت او به دلها راه یافت و همه فرمانبرداری از او را گردان نهادند.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۳

محاصره شهر کتنده

در این سال، یعنی سال ۵۱۴ هجری قمری، یکی از پادشاهان فرنگ موسوم به ابن ردمیر، به اندلس حمله بردا و تا کتنده پیش رفت که در مشرق اندلس، نزدیک مرسیه، است.

او این شهر را محاصره کرد و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت. در این وقت امیر المسلمين علی بن یوسف در قرطبه بود و سپاه انبوی از مسلمانان و سایر لشکریان تابع خود در اختیار داشت.

او سپاهیان خود را به جنگ ابن ردمیر فرستاد. دو سپاه با هم رو برو شدند و جنگ سختی میان آنان در گرفت.

اما لشکریان اسلام از قشون ابن ردمیر به سختی شکست خورده و تلفات سنگینی دادند.

از جمله مسلمانانی که در این جنگ کشته شدند یکی ابو عبد الله بن الفراء قاضی المریه [۱] بود که در میان کارگزاران از علماء و در دنیا

[۱]- المریه (به فتح الف و سکون لام و کسر میم و تشدید یاء): شهری است با قریب هشتاد هزار تن جمعیت که مرکز ایالت آمریکا جنوب اسپانیا در اندلس است.

این شهر بندری است در کنار مدیترانه که میوه و سنگهای معدنی صادر می‌کند. احتمالاً از بناهای فینیقیان است. در دوره مورها (اعرب) رونق فراوان داشت. در سال ۱۱۴۷ میلادی الفونسوی هفتم لئون و کاستیل آنرا گرفت. ولی در سال ۱۱۵۷ (۵۵۲ هجری قمری) موحدان تاراجش کردند. بعد از ۱۲۸۸ میلادی بدست امرای غرناطه افتاد. و در مقابل محاصره (۹-۱۳۱۰ میلادی) مسیحیان مقاومت کرد. سرانجام فردیناند پنجم آزاگون، بسال ۱۴۸۹ میلادی تصرفش کرد.

(دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۴

قاضیان دادگر از زهاد شمرده می‌شد.

پاره‌ای از رویدادها

درین سال در قلعه سرمان از شهر اندکان (?) عفراس رومی از بلک بن ارتق شکست خورد و از سپاه روم پنجهزار تن کشته شدند و عفراس و عده کثیری از لشکریانش به اسارت درآمدند.

درین سال جوسلین فرنگی، حاکم رها، لشکریان عرب و ترکان را که در صفين-جانب غربی فرات-اردو زده بودند، غارت کرد و دارائی و اسبان و دام‌های آنان را به غنیمت برداشت.

در بازگشت نیز بزاعه را ویران کرد.

درین سال اتابک طغتگین، فرمانروای دمشق، شهرهای تدمر و شقیف را تحويل گرفت.

درین سال سلطان محمود به امیر جیوش بلک فرمان داد که به-جنگ برادرش ملک طغل ببرود.

وقتی طغل و اتابک او، کنتگدی، این خبر را شنیدند از پیش سپاه او دور شدند و به گنجه رفتند. لذا گنجگی رخ نداد.

درین سال، در ماه محرم، خالصه الدوله، ابو البرکات احمد بن عبد الوهاب بن سیبی، خزانه‌دار بغداد، درگذشت. و کمال ابو الفتوح حمزة بن طلحه، معروف به ابن بقشلام، پدر علم الدین کاتب معروف، جانشین او گردید.

درین سال، در ماه جمادی الاولی، ابو سعید عبد الرحیم بن -هوازن قشیری، امام بن امام، از دنیا رفت.

الکامل / ترجمه، ج ۲۴، ص ۳۴۵

او علم شریعت و طریقت را از خویشاوندان خود آموخته، بعداً از محضر امام الحرمین ابو المعالی جوینی استفاده کرده بود. حدیث هم از اهل جماعت شنیده بود و روایت میکرد.

خیلی خوب وعظ میکرد و حضور ذهن و سرعت انتقال داشت و وقتی از جهان رفت در شهرهای دور مردم در عزای او به سوگواری پرداختند حتی در بغداد، در رباط شیخ الشیوخ